




97/20

۶۲۷

کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	سبیل	
مؤلف	حاج میرزا محمد تقی المصطفیائی	شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۸۶۸۱
شماره اختصاصی	(از کتب اهدائی: غلامحسین سرود)	




چاپی	اهدائی
۶۲۷	سرود



72

کتابخانه خصوصی  
غلام حسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	سبیل	
مؤلف	حاج میرزا محمد حسن الیاسی	شماره ثبت کتاب
موضوع		
(از کتب اهدائی: غلامحسین سرود)		۱۲۷۹۷۱
شماره اختصاصی		

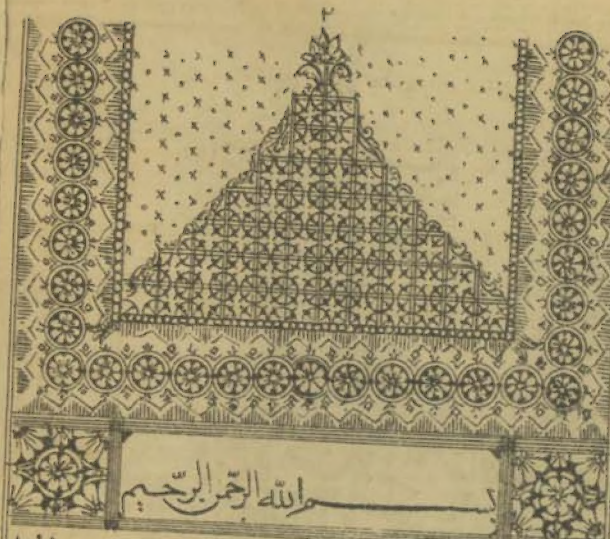
چاہی	اهدائی
۶۲۷	سرود







خزله لها کلمه صائر ون الحکم و امورهم ائله الى امره  
وليس في حكم جور ولا في قضائه حيف بل عدل محض و  
نصف صرف والصلوة والسلام كروا لله نور و نور  
الاعوام على اصل النور والوجود ضبض الكرم والجود ينبوع  
الرحمة والسعادة فواره النعمة والكرامة اسم الله الاجل  
الاکرم الاعظم نور الله الاضواء الانوار لا تم الا لله محمد  
بن عبد الله سيد ولد ادم المرسل رحمة للعالمين  
والمبعوث نعم الاولين والاخرين من كان نبيا و ادم  
بين الماء والطين وعلى علي امير المؤمنين ابى الائمة  
المعصومين حامل لواء الحمد يوم الدين وعلى الهما خزان  
سرا الوحي والتنزيل معادن جواهر العلم والتأويل و  
حفظا سرا البهين والایمان وسدنة انوار الحکمة و  
البرهان خلفاء الله في ارضه حجه على برئته اللهم اجنا  
على سننهم وتوفنا على ملتهم وخذ بنا مناجهم واسلك  
بنا سبيلهم واجعلنا في زميرهم واخترنا في جوارهم



تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير واحاط  
بكل شيء علما وهو اللطيف الخبير الذي خلق الانسان من  
نطفة امشاج فجعله سمعاً بصيراً ثم هداه السبيل  
فكان اما شاكراً واما كفوراً خلقه اطواراً وادعه سراداً  
فاما راجعاً برأس ماله ناهجاً ببلوغ اماله وحصول كماله تقياً  
الى اعلى عليين واصلاً درجات المقربين واما خاسراً  
في حاله وماله فافداً لکماله متردياً في اسفل السافلين  
ملتحقاً بالشیاطين وذلك هو الخسران المبين فمن كان  
من اهل السعادة ختم له بها ومن كان من اهل الشقاوة



انك ذو من عظيم وفضل كريم **وَبِعَد** ذرّة بمقدار  
 خاکسار بی اعتبار کما کار سیه روزگار الحاج مہر ابو الحسن  
 الاصطهباناتی بعرض طالب جہودہ ابدیہ وسلاک مسلاک  
 سعادت سہمدیہ مہربان در بحال کہ مطاف ابنوہ اندوہ  
 والہ و مدار کویہ کویہ ہم و غم از تراحم لطافت زمان و تلافیم  
 زحمات او ان بودم و روزگار سازگار جہل نواز علم کداز  
 انی از از این دلفکار غافل نشدہ و مرا ہدف سہام بلبا  
 و اذیات خود ساختہ بود و مراد دیا را موات و مدار خوشا  
 و مشارع بار ظلم و جور و عدوان و منازل ناراضیم و حیف و  
 طغیان انداختہ بود و طبیعت از استحصال کمال و علم خامد  
 و قریحت از استحضار جمال و فضل جامد کشتہ بود تا کہ انیم  
 عنایت الہیہ از مہبت دار العلم شہر از وزید و نفس حمت  
 و حمایتہ از ہمین مہمت طراز دہد بوی خوش خوشتر از شکر  
 وطن بمشام غریب بچشم رسید مرآتہانہ زخویشان  
 بمنزل انداخت کہ راضیم بہ نسیم کہ زان دیار ابد

اعنی خلیلی اللہ و اخي فی اللہ وقال النبی من راد اللہ بہ خیرا  
 رزقہ خلیلا صالحا و من اخي اخا فی اللہ رفع اللہ لہ درجہ  
 فی الجنۃ لانہا لہا بشی من عملہ و احمد اللہ اما وقفنی لہ من  
 استخائتہ و رزقنی آیاتہ من اسخا لہ و ان روح مخلوق از  
 فاضل طبنت محمدیہ و معجون باب ولایت علویہ و نور مفتوح  
 از شمس نبوت و ضوء مفلوک از قمر ولایت نور ستہ بوستان  
 عقل و یکاست کلدستہ کستان فضل و کرامت العنا  
 العامل و الفاضل الکامل و المناقب و المفاخر صاحب  
 المحب الظاہر و النسب الطاہر الشیخ محمد باقر المعروف  
 بشیخ الاسلام و الموصوف بظہر الانام لانزال الاسلا  
 قویا بحاجتہ و الایمان کرمنا بعنایتہ اللہم  
 اجعل حظہ من رحمک و فیرا و نصیبہ من نعمک  
 کثیرا بکتاب کریم و خطاب عظیم اجازت و اشارت فرمود  
 کہ نسخہ مؤلف سازد و کوخہ مرصف ارد کہ جامع باشد  
 مرخلاصہ اقوال حکماء متألہین شامخین و اذواق عرفاء



متدبّین را سخن در تحقیق شجره طیبّه وجود و تحقق  
 و دائره و سبعة کون و تقرر رتقا و نقفا و جمعا و فرقا نزولا و  
 عروجا و نشوا و جوعا و حاوی باشد مرایا بصول الدین  
 و اسرار الحق المبین و حائز باشد هر مؤلف را بابت قرابت و کون  
 انوار قرابت و شامل باشد مرایا اهل بیت نبوت و ولا  
 و آثار خاندان علم و حکمت بالجلد کتابی باشد که اکبر شعا  
 سرمدیه و اثر جوهه ابدیه باشد بخوی که به نقل صحیح مقرر  
 و بعقل صریح موزون باشد و تناول و فهم آن سهل و  
 آسان و باطایع و قرائح آشنا و بیگانه مانوس و مألوف  
 و همداستان ابد و در حال کلال روح و ملال خاطر  
 مطالعه و مراجعه آن فرح و نشاط فراوان ارد و غبار و نرنگ  
 کسالت و ملالت را از آئینه ضمیر اصحاب علم و عرفان زدا  
 و چون امتثال و اجابت امر و اطاعت انجذاب صاحب  
 قدیر خود لازم دانسته و بر همت و غم خود کماشته و  
 رایت مستأهلا و وجدته مستوحبا لذلك ناچار با مزا

و ممانعت حال و ضیق مجال و تشنگی بال انزکات عیال  
 و فقدان مال و منال و معاداة ایام با کرامت تربیت لئام  
 و توقیر چنان و توهین اهل فضل و کمال و مقاساة اخرا  
 از مبادعت اخوان صفا و ارباب وفا شمشیر زبل نموده  
 دامن همت بگر غنیمت زده اخلاص فرصت نموده عشا  
 از ساعات لیل و نهار را غنیمت شمرد و انی که زمانه را از  
 مرأمة خود غافل پده سطری چند تخریر نموده و شطر  
 در بند شطیر کشیده پس اگر در چرخ قبولان و جسد زمان  
 آمد و پسند طبع مشکل پسندان خرید و دوران افتاد پس  
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش یابد و لیکن ذلک منه بغیر  
 فانه المتادب یارب و اذ امر باللغو و اکراما و اذ احاط بهم  
 الجاهلون قالوا سلاما و اگر مرد و در و مطر و در شد هر چه  
 هست از قامت ناساز بی ندامت است و ما البرئ نفسی  
 ان النفس لا مارة بالسوء فانی المعنی بما اصابک من سیئه  
 فمن نفسك و لیکن ذلک من مثلی یبعید و انکی فکر معقول



بفرما کل بنجار کجاست وما این کتاب را بسبیل موسی  
 ساخته و بنطوط و انهار و بجد اول و سواقی مرتب و مقسوم  
 داشته و چون خبر الکلام مافل و دل مقدر است و اطال  
 سخن از طوع عقل و طریقه عقلا خارج است و لا سیما زما  
 که روی سخن با صاحب دلی باشد خصوصاً الالمعی  
 اللوزعی الذی یظن بک الظن کان فله رأی و قد سه ما  
 پس انضار بلکه انضار بلکه انضار در هر باب دیدن  
 خود ساخته و الله المستعان و علیه التکلیف  
**با کرمه** حضرت باری جل اسم از روی عنایت  
 طریقه و راه تفهیم و تعلیم و ارشاد و دلالت و هدایت  
 خلق را بر ابراه حق و حصول سعادت و فوز بفلاح و کرامت را  
 بر رسول معظم و نبی مکرم و هو الذی بعث فی الامم بن  
 رسولاً منهم تباهو علیهم ایانه ویزکبهم وبعلمهم الکتاب و  
 الحکمة و ان کانوا من قبل لفضلا لم یبین تعلیم فرمود  
 بقوله جل شأنه ادع الی سبیل ربک بال حکمة و الموعظة

در کتب

الحکمة

الحکمة و جاد لهم بالی هی احسن و یحتمل قویاً انک این سر در  
 و سه نوع و سه قسم از دعوت و دلالت بلحاظ و اعتبار سه  
 طبقه و سه طایفه از خلق باشد باختلاف استعدادات  
 و قابلیتات خلق که بعضی حق و واقع و نفس الامر هر چیز را  
 بطور حق البقین می شناسد و می فهمد چون شخص محقق بنار و  
 سوخته باتش و سرتاپا اتش شده که حقیقت اتش را و حق تاثیر  
 نار را که هو حق و علی ما هو علیه می شناسد و می داند فاما  
 ان کان من المکذبین الضالین قتل من جهنم و تصلیته حجیم  
 ان هذا هو الحق الیقین و پاره حق و واقع شئی را بنوعین  
 الیقین میدانند مثل کسیکه اتش را معاینه مشاهده  
 نماید و ببینند ان شرح الله صدره للاسلام فهو علی  
 نور من ربه فی الکافی عن الصادق ان رسول الله صلی  
 بالناس الصبح فظن الی شایب فی المسجد و هو یخفق و هو ی  
 برأسه مصفر الونه فدنخف جسمه و غارت عیناه فی رأسه  
 فقال له رسول الله کیف أصبحت یا فلان قال أصبحت بآمر الله



موفقا فاجب رسول الله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة  
فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي  
اخرتني واسهر ليلى واطأ هو اجرى فغرت نفسي عن الدنيا و  
ما فيها حتى كاتي انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب  
وحشر الخلاق لذلك وانا فيهم وكاتي انظر الى اهل الجنة يتعمون  
في الجنة ويتعارفون على الامراك متكئون وكاتي انظر  
الى اهل النار وهم في ما معتبون مصطرون وكاتي الان  
اسمع زفير النار يدور في سامعي فقال رسول الله لا يحيا  
هذا عبد تورثه قلبه للايمان ثم قال له الزموا انت  
عليه فقال السائب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق  
الشهادة معك فدعا رسول الله فلم يلبث ان خرج في بعض  
غزوات النبي فاستشهد بعد شعبة نضر وفي رواية انه كان  
حارث بن مالك بن النعمان الانصاري اولئك الذين  
هدى الله واوتاك هم اولو الاباب واهل دو قسما  
فهم است كرم مدوح شده بدايح كثره ومجود كشته مجدا

وفيه ودر باره ان امله لیس العلم بکثرة النعم و التعلیم بل  
انما العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء ومن یؤت الحکمة  
فقد اوتی خیرا کثیرا واهل این دو نوع از فهم و علم سلسله  
عقلا و نورانیین و روحانیین و از زمره ملائکه مقربین و  
اولاد و احفاد روحانی حضرت سید المرسلین و ازال محمد  
خاتم النبیین هم هستند و از ایشان کشف و کرامات و  
احد اس صائبه و انظار ثاقبه ناشی و صادر میشود و حصول  
این درجه از علم مربوط و موقوفست بر ریاضات و مجاهدات  
شرعیه و سربا ظاهر و باطنا مشغول بخدمت و طاعت  
و عبادت خدا و رسول شدن است و اعراض از زخارف  
دنیا و ترک مشتمیات نفسانیته و گذشتن از فانیات و  
اثرات بر روی بخانه رفتن کار بکر نکان بود خود فرو نشانی  
بکوی همفروشان راه نیست این می که در اینجا است حقیقت  
نه مجاز است بالجمله و سبیله بوصول این درجه هو النجافی  
عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و النجاة للموت قبل



حلوله و فهم و دانستن بعضی از مردم منوط و معلق است  
بوجه مجادلات و مناظرات و استدلالات بوجه ادله و  
موازن ثلثه تعاند و تعادل و تلازم و در این مقام مزال  
افدام است و موقوفست و مربوط است بدانستن لغات  
و اصطلاحات و عقاولات و مکالمات و مشوب و مخلوط  
بجهالات و ضلالات و ظنونات و خیالات و شبهات  
و توهمات و اهل ان غالباً مفیدان و کفران بدینا و اهل  
دنیا و مال و منال و جاه و عزت و ریاست و بیکدیگر در  
مجادله و محاصمه و منازعه و مشاجره هستند و غالب  
مجادلات و مناظرات از پی مفاخرات و مطاولات و بیشتر  
از ان در مقام خوردنائی و خوردن و شوی و خود پسندی و  
تفوق و تغلب است خصوص در مجالس و محافل بزرگان  
و سلاطین و رؤسا و اغنیاء که محل جلوات و بزرزات اغراض  
و امراض نفس است لایستما از اهل منابر و محاریب از وقایع  
و ذکار و نغله اخبار و آثار و ائمه جماعات که توجیه و <sup>شغل</sup> و

ایشان جذب قلوب و صرف نفوس و توجیه ارواح <sup>مست</sup> و  
بسی خود و این خواست مجادله حرام و مذموم و قبیح است و  
مجادله بالآیاتی احسن و طریقه حسنی و محجّه بیضا فدیست  
و حدی است که بان احقاق حق و اظهار حق و اثبات حق  
میشود و بهتر و سالمتر و احسن طرق ان طریق و مسلک  
خطابه است و مبنای مادرین کتاب به همین طریقه است  
و انرا صناعت و قیاس خطابی نامند و ان قیاسی است <sup>لفظ</sup>  
انرا مقدمات مقبوله ماخوذه انرا فاضل و امثال نا مثل  
انبیا و اولیاء کمل للحکم السبر واری من تلك مقبولات  
ماخوذات من کان نبیا و حکما انتم من الاولی کافوا  
افاضل السلف و اول الذین هم امثال الخلف و این حقوقیا  
برای نفوس بزرگوار و قلوب و اعیه مفید قطع و یقین  
و برای طبقات عامه مفید ظن است که انرا علم عادی  
و علم شرعی و علم عرفی گویند و حکم سبوری این حقوقیا <sup>سرا</sup>  
معنی و عطفه حسنه قرار داده و قیاس برهانی را که مؤلف



از مقدّمات یقینیه قطعیه شش گانه معروف است معنی حکمت  
 گرفته و مجازاته بالتی هی احسن و اکامیه الزام خصم و الحجا خصم  
 و اعتراف بحق و تسلیم حق باید اخذ کنند و حاصل نظر قاضی تر  
 این حقیر فقیر اینست که دیدن و عادت و طریقت اینها و سایر  
 بالمت و رعیت در مقام دعوت و ارشاد الی الله ملاحظه  
 مشاهده استعدادات و کمالات و تقویات مردم است در  
 فهم و ادراک پس باطنیه بکشف حقائق و رفع حجاب از حقیقت  
 و لب لباب سلوک می نمایند تا ایشانرا متخلق باخلاق الله  
 و متصف بصفات الله سازند و مهیات و هوایات ایشان  
 مندرک و مندرک و مضحک شده و مندرک علی قلبه شمس  
 الجلال و بنی الا علی و حه نور الجلال فقیر و بطور  
 و بنی من نفسه و تما سواه و بنی بکله الی حضرة  
 ذی الجلال و یقول اللهم انی اخلصت بانقطاعی  
 الیک و اقبلت بکلی علیک و لا یری شیا الا یرى  
 الله فیہ معه او قبله او بعده و تعبیر از این نحو دعوت

و بیان حقیقت بکشف سبحات جلال من غیر اشاره و محو  
 موهوم و صحو معلوم نمایند و در لسان شرع مقدس  
 دعوت بالحق و فهم و نور یقینیه الله و نکت در قلوب  
 و نفث در روع گویند و با فیه خواص بطور رمز و اشاره  
 و کلامه ابلاغ اسرار ربانیه و اشراق انوار الهیه و بیان صلا  
 سته و مطالب حلیه از مهیاء و معاد فرمایند و تعبیر از  
 ان نحو تفهیم بموعظه حسنه نمایند و باز مره دیگر بکسوه  
 امثال و قالب عبارات و الفاظ و با پرده سخن گویند و  
 انشاء الله باین زودی پیشتر از این بیان این مطلب میشود  
 و حضرت ولی الله المطلق علیه صلوات الله الملك  
 الحق استصحاب کبیل بن زیاد که از اصحاب سران بزرگوار  
 بود فرمود تا بصحر او ظهر رکوفه رسیده آه در ناله کشید  
 فرمودند یا کبیل ان هذه القلوب و حبه فخرها و اعماها  
 احفظ حق ما قول لك التار ثلثة عالم ربانی و متعلم  
 علی سبیل التجاه و هم عار انباع کل ناعق یملون مع کل



بجواب

ويجوز له ان يثبتوا بنور العلم ولم يلجئوا الى ركن وثيق وفي  
حديث محاجة مع الزنديق القادح في القرآن الطاعن فيه  
ان الله جل ذكره بسعة رحمة ورافقة بخلفه قسم كلامه  
ثلثا فام جعل قسما منه يعرفه العالم والجاهل وقسما لا  
يعرفه الا من صفاه هنه ولطف حشره وضح تمهته ممن  
شرح الله صدره للاسلام وقسما لا يعرفه الا الله وامثاله  
الرايخون في العلم لئلا يدعى اهل الباطل من علم الكتاب  
ما لم يجعله الله لهم وعن الصادق قال كتاب الله على  
اربعه اشياء الغبار والاشارة واللطائف والحقائق  
فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولياء  
والحقائق للانبياء وتحقق او في وتبين اثر واسفي ساييد  
عن قريب ان شاء الله الرحمن **شك** بدان نور الله عليك  
بنور الايقان انك اهل علم وفهم را در ايمرك مقاسد  
الهيته وفهم مطالب عالمة ربانية واستنباط معاني از فوق  
الفاظ مباركة قرآنيه واستخراج لثا الى ثمينه

اشك

انفلا

انبحار اخبار نبوتيه ولوتيه مذاهب ومشارب متخالفة متباينة  
بعضهم من عقل ناقص خور انصب كرهه ورأي كليل وهوى  
نفس عليل خور اسطرلاب معرفت مبده ومعاد قرار داده ابا  
فرقائيه وكلمات صادرة از خراف حكت واوعيه علم ومعرفت را  
بميزان عقل خود سجده واز ثقبه لبسته اسطرلاب راى كاسد و  
هواى فاسد خود بعين عور انظر بانوار كواكب مشرقه در اسمان  
علم وعرفان انداخته هر چه بان ميزان موزون وبان نظر مقرر  
افتاده هانرا اعتقاد واعتماد كرده مثل اكثر معتزلة متخلة متفلسفة  
متحكة ومتصوفة مستطحة حتى انتهى امرهم الى تبخير جميع القواهر  
في الخطابات الواردة في الكتاب والتسنة وناويلها الى غير معانيها  
الحقيقية مما يتعلق باحوال الاولى والاخرة ومانظرات اهل النام  
والجنة وهو لآء المتقون المتحكمون المتصوفون كما هم لم يعلموا  
انهم رموز القرآن واسراره والقور في اغواره واطواره مما لا يمكن  
بالفكر والنظر ولا يدقيه من متابعه اهل بيت النبوة والانبيا  
من مشكاة الولاية والامقفاء لانار الواقفين على اسرار الشريعة



ولم یعموا قول الله جل جلاله ولا یعلم تاویلہ الا الله والراسخون فی العلم وقول فی عبد الله نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویلہ و عن ابی بصیر قال سمعت ابا جعفر فی هذه الایة بل هو آیات بقیات ۲ صدور الذین اتوا العلم فامی بیده الی صدره و حدیث نبوی من فکر القرآن برأیه فلیتبع مقعده من النار ومن فکر القرآن برأیه ان اصاب لم یخرج وان اخطأ فهو باعد من السماء معروف و مشهور و بعضی بکر مثل اشاعره و من هذا حد و هم نور عقل را خاموش ساختند و جوهر عقل را کساد انداختند از تدبر و تفکر و فهم و حکمت محروم ماندند صراست باب تاویل کرده در جمیع مقامات عبودیت و طوهرات الاثر <sup>اند</sup> مکرر در مثل الرحمن علی العرش استوی و الحجر الاسود عین الله فی الارض و بخرج بکر استیادت و ایل در مایه تعلق باحوال الاخره و المعاد کرده و در باب کشفه اولی و مبدا الفاظ و ارده را تاویل کرده و نزاع و فتنه را بجه از اعلام علماء اخباریتین باقول از مجتهدین اصولیین شکر الله علیهم در باب اخذ بطوهرات و احتیاج اخبار معصومیه معروفست و در اکتب اصول مسطور است و رجوع بکتاب شریف قوانین الاصول برای

اطلاع بران کافی است و الحق فی هذا الباب ما ذهب الیه اولوا الالباب و ان افصاد و اعتدال و انصاف و عدل در حق نور عقل و رسول باطن و عدول انجور و اعتصاف در باره حکم شرع و رسول ظاهری نبوت و وجود اشاعره و خنابلره و کرامیه و اکثر محدثین و لغویین ظاهریین در ابقاء الفاظ و عبارات بر مدالیل اوله و مقام ظاهر هر چند منافی و مناقض قوانین عقلیه و حکم عقل باشد و نہ حرارت و تندگی تعدی و تحطی تحکم و متعطف و متصف و در ایالات بعیده و توجیهاات رکیکه و خروج از طور و طرز لفظ و کلام و ارتکاب تعسفات و تکلفات و ترویج اراء کاسده و اهواء فاسده و ظنون باطله و خیالات واهی خود هر چند منافی با قوانین شرع و موازین عدل الهی باشد با اینکه قانون و مجازات اساس و بنیان مضبوط ندارد و غالباً من باب تقلید و سماع است و باین جهت تخالف و متناقض و متنافی و تعارض در مطالب و مقاصد شان بهم میرسد کما دخلت امة لغت ختمایر باید پاس حرمت و احترام شرع مقدس و عقل مجتهد را بدانند و تعظیم و تکریم و تقدیس و تسبیح و تمجید حضرت حق



و شئون و اسماء و صفات حق و حضرات انبیاء و اولیاء و وسائط  
و روابط خلق با خالق و وسائل فیض و رحمت حضرت باری بر کافه  
موجودات را نصب عین و مغفل و نظر سازند و ساحت کبریا را احاطه  
از نقائص امکان و معائب حدثان و مثالب کوان مترو و مقدس  
دانند و سلسله جلیله انبیاء و اولیاء را ان خطوط بشریه و لوازم طبیعی  
اجل و ارفع بنمایند تا تمیز آنها بعد از و عما یجوز لکم مترهون و  
ملاحظه و مراعات ظواهر الفاظ و عبارات و قواعد استعارات و  
مجازات و مزایا و خواص کلمات معجزات و آیات نازکات بر خود لازم  
و محتمل شمارند و باین تحقیق دستور اعظم و میزان اقوم در غم و  
ادراک مطالب عالی و مقاصد عالی بدست آورند و جمع بین ظاهر  
و باطن و تفسیر و تویل و تنمیه و تکییل تنزیل نمایند و از راه ظاهر و  
نمایند بسوی باطن و سر و از قشر بگذرند بسوی لب و روح و این  
مرتب و درجه بقوه نظر و فکر بدون ذوق سلیم و فهم قویم و صفاء  
طینت و طهاره فطرت و مراجعت با اهل بیت نبوت و متابعت معارف  
و تنزیل مبین نبوت قال صدر الحکماء المتأملین طاب ثراه بعد تحقیق

انبیاء و شیعته الحق المعتمد بقاء الظواهر علی هیئتها و اصلها اذ  
الظواهر تؤدي الی مفاسد عظيمة نعم اذا کان الحال علی الظواهر  
منافضا بحسب لظاهر اصول صحیح دینیه و عقائد حقه یقینیه  
فیتقی الانسان ان یقتصر علی صورة اللفظ ولا یبتدأ بحیل العلم  
به الی الله و الراغبین فی العلم یریدون طوبی و ریح الرحمة عن  
الله و یعرضون لفحات جوده و کرمه رجاء ان یاتی الله بالفیض و امر من  
عنده و یفیض الله امر کان مفعولا استعمالا لامره ان الله فی یوم  
دهر که نجات الافعوض و الهام ان الذوق الصبیح من الفطره السلیمة  
کما ان الله یبذل ان مشاهدات القرآن لیس المراد بها مقصورا علی ما یعرف  
کما هو کل احد من الاعراب و البد و بین و القریین و عامه الخلق و  
ان کان قشور منها کل احد فیها نصیب کذلک هو شاهد اذ بان  
المراد لیس مجرد تصویر و تمثیل و تخیل من غیر حقیقه علیه کل من کان  
له قوة التمیز و التصرف فی الافکار بحسب استعمال میزان الفکر و  
القیاس من غیر مراجعت الی سبیل الله نعم و مکاشفة الاسرار و  
الامثال الجمال فی باب مشاهدات القرآن و ما یعلم تأویل الاله



والراشخون في العلم ولما قال في الغامض من علم الذين يستنبطونه  
منه ولما دعا رسول الله في حق مير المؤمنين اللهم فقمه في الدين و  
علم التأويل فان كان علم التأويل امرا حاصل لا يجزئ الذكاء الفطري  
او المكتسب بطريق القواعد العقلية المتعارفة بين النظائر لما كان  
امرا نظريا وخطابيا سيما استدعاء رسول الله بالدعاء من الله لا  
خلقه اليه وهو على وقال الغني الوافي صاحب التفسير المصافي في  
ثبوت انه ان من اخلص الانقياد لله ورسوله ولا هل البتة واخذ  
علمهم وتبع انارهم واطلع على حجة من اسرارهم بحيث حصل له  
الرسوخ في العلم والطمأنينة في المعرفة وانفتح عيناه فلبه وهم به العالم بما  
الامور وباشروا باليقين واستلان ما استوعبه المتفكرون والذين  
بما استوحش منه الجاهلون وحب الدنيا يبدن روضه معتقرا بالحل  
الاعلى قل ان يستفيد من القرآن بعض غرائب ويستنبط منه نيدا  
من عجائبه وليس ذلك من كرم الله بخريب ولا من جوده بعجيب بل  
التعادة وتفا على قوم دون آخرين وقد عدا جماعة من اصحابهم  
المستغنيين بهذه الصفات من انفسهم كما قالوا لسان منا اهل البيت

فمن هذه صفته لا بعد دخوله في الراشخين في العلم بالتأويل بالجملة  
رموز واشارات ولطائف آيات بينات قرآنية وكلمات حقائق آيات  
نبوية وولوية ناموسات طهية اند وعروسان مستورات وبرده كيا  
محييات دربرده عفت وحجاب عصمتند كمن باب غيب وحجيت  
انهار از انظار اعيار مستور واز ابصار غير الى الابصار محجوب  
داشته اند حور مقصورات في الخيام لا ينهها الا المطهرون  
والمذكرون لذلك عن حدانفسهم يخبرون فهم معذورون فيما يذكرون  
وصادقون فيما يخبرون ذلك مبالغتهم من العلم بمد رسنه نهيد  
از حديث وصل نشان وقال انما كان الناس انما يتكلمون على  
قد رفقولهم وسقاماتهم فما يخاطب به لكل محبان يكون للكل فيه  
نصيب فالقشيرية من الظاهريين لا يدركون الا المعاني القشيرية كما  
ان القس من الانسان وهو ما في الالهة والبشرة من البدن كينال  
الا قس تلك المعاني وهو ما في الجلد والغلاف من التوارد والتصو  
واما روحها وسرها وحقيقتها فلا يدرك الا اولوالالباب ولكل  
منهم حظ قلما كثر في الترتي الى اطوارها واغوارها واسرارها و



انوارها و اما الباقی الی الاختی فلا مطمع لاحد فیہ و بما ذکر فی  
سبب اختلاف ظواهر الایات و الاخبار الواردة فی اصول الدین  
و ذلك لا ینافی ما خطب بها طوائف شتى و عقول مختلفة فحجب  
ان یکلم کل علی قدر عقله و فهمه و مقامه و مع هذا فالکل صحیح غیر  
مختلف من حیث الحقیقة و لا محاذ فیہ و اعتبر فی ذلك بمثال العیان  
و الغیل و مشهور و مخفی فنادی انکم علی الخطأ غرض و قصد و  
فائدة انزال کتب و ارسال رسل و بعث و نصب نبیا و اولیاء  
هذه و دعاة الی الله جل لفاظ و عبارات و کلمات کتاب و سنة  
بر ظواهر و حقائق و مفاهیم و اولیة و مدالیل ظاهریة و واجب و  
لازم و منتهی است و اگر مفاهیم و مدالیل و اولیة اصلية لغویة  
مقصود و مراد منکم و لا فظ نباشد بعلاوة عدم فائدة نزول  
ایات و قصور هدیات لازمی یا بدعرا بمجهل و ایقاع ناس و ضلال  
و تحمیر و رد و الحاد و اهلاک خلق و هوینا فی الهدایة و الرحمة و الحکمة  
و یناقض کون القرآن نبیاننا الکل شی و هدی و حجة یا انکه بلا  
و شبهه سلوک مسلک ظاهر و اعتقاد عامی بر مفهوم اولی اصل

در کتاب و مستند و ابقاء الفاظ بر صورت و همیشه ظاهر و اقرب بتجا  
و خلاص و اصون از زنج و ضلاله او کشف اند البلاهة ادنی الی  
الخلاص من فطانة تراء و حدیث اکثر اهل الجنته لبله معروفست  
و اگر چه باب مجازات و حذف و اضمحار و کلمات و استعارات  
در قرآن واسع و مفتوح و بابا لغت و فصاحت مفروست لکن  
قرینه و علاقه و شاهد و بینه لازم است و الا فالاصل الحقیقة  
مسلم است بلی مخالفت ظاهر و منافاة حقیقة یا اصلی از اصول یقینیة  
و قاعدة از قواعد عقلیة اقوی قرینه است بر حمل و تأویل و توجه  
مثل الفاظ ید الله و وجهه الله و جنب الله و غضب و سخط و عجب  
و ذهاب و تحوان فنا قتل و لا تغفل **خیلیج** اعلم فقهک الله  
فی الدین و علمک التاویل انک از برای هر چیزی روحی و سرّی و  
اصلی و مخفی است کمان ملکوت ان چیز است و سبده ملکوت کل شی  
و روح و سر و ملکوت الفاظ و کلمات و ایات مفهومات کلیة و  
مدلولات مشترک است که معنی کلی و قدر مشترک و حد جامع بین  
افراد و اشخاص و احاد موضوعات و این معنی کلی و قدر مشترک



بنام و مدار تاویل و تیر است من غیر تجوز و لا توقع و ادراك و علم  
 و اطلاع بر ملکوت اشیاء موقوف بر انفتاح ابواب غیب و اتصال  
 بمبادی عالیہ و مشاهده حقائق و ارواح و تجاوز از رقائق و  
 اشباح است و این انحصار بنیاد اولیا و صدیقین و شهداء  
 و کذلک نزد برهیم ملکوت السموات و الارض و این علم حقیقی و  
 معرفت تحقیقی است و بعد از این انشاء الله توضیح و تبیین این  
 مطلب خواهد شد و تا شخص انسانی در عالم طبیعت و حس  
 مقید است و چشم و گوش او بمحسوسات و خصوصیات جزئیات  
 باز است لا بد ابواب غیبیات بر او مسدود و چشم و گوش عقل در  
 او از دیدن و شنیدن الوان مجردات و اصوات روحانیات کور  
 و کراست و از مشاهده و مطالعة عالم ملکوت محجوب و محروم است  
 و مادام که انسان باین قیود مقید و باین سلاسل سلسل است  
 موجود است بآه و حیوان لا بما هو انسان و در خواب است و  
 الناس نیام فاذا ماتوا انبثوا و مادام که انسان در خواب است  
 حقایق اشیاء علمی ما حی علی بصورتها الاصلیة متجلی نمیشود و

کوه مثال و لباس مثال انمحسوسات و مشاهدات بر حسب  
 درجه و مرتبه ناسوتیه طبیعی جلوه میکند و چون از قیود  
 طبیعی رسته شد و در زمره مجربین درآمد و عنایت الهیه  
 ابواب غیبیه ملکوتیه بر او مفتوح ساخت حقائق نفس الامریه  
 این رقائق مرتبه بر او منکشف میشود و چنان است که معتبر  
 حاذق رؤیای صادق و را تعبیر نموده و قلب و مطمین شده  
 و نه چنین است که رؤیای کا و لا غریبال محط و کا و فریه دلی  
 خصب و عذره بمال دنیا و مار بدشمن و اب بعلم و شی محبت  
 و تعلیق در بغض خیر بتعلیم حکمت بغیر اهل تعبیر میشود و غیر  
 ذلك مما اورده فی علم التبعیر و تجرید جزئیات از عوارض مشخصه  
 تصفیه آن از کدورات حسیه عارضه و توجه و نظر و التفات  
 بمعانی کلیه و قد مشترک ان حفظ عقل و نصب نطق است  
 و صاحب این وصف را ناطق و عاقل و حکیم و مدرك کلیات  
 و موجود بما هو انسان و رفیق صالحین و صدیقین نامند و چون  
 اولئک رفیقا و ان معنی واسع و مفهومی و جامع رابط و ناظم است



وبيات تعبيرات وتفسيرات وإطلاقات واستعالات متخالفه  
متعارفه است در معارف الهيته فكن في هذا الباب على فهم بصير  
انشاء الله تعالى تبصر وتمثيل ينكشف به حوت  
التأويل قال صدر الحكماء المتأهلين طاب ثراه ان منهي الزمان  
في العلم هو ابقاء ظواهر الالفاظ على معانيها الاصلية من غير تصرف  
فيها لكن مع تحقيق تلك المعاني وتلخيصها عن الامور الزائدة و  
عدم الاحتجاب عن روح المعنى بسبب غلبة احكام بعض خصوصياتها  
على النفس واعتبارها بمحصلة كل معنى على هيئة مخصوصة لا بمقتضى  
ذلك المعنى بها للنفس في هذه النشأة فلفظ الميزان مثلاً فهو  
ما يوزن به ويقاس به الشيء مطلقاً فهو امر مطلق يشمل المحسوس  
منه والمختل والمعقول فذلك المعنى الشامل روح معناه وملاكه  
من غير ان يشترط فيه تخصيصه بهيئة مخصوصة فكل ما يقاس  
به الشيء باقى خصوصية كانت حسيته وعقلية تحقيق الميزان  
يصدق عليه معنى كلفه فالمسطرة والشاقول والكونيا و  
الاسطرلاب والذراع وعلم النجوم وعلم العروض وعلم المنطق و

جوهر العقل كلها مقاييس وموازن يوزن بها الاشياء الا ان  
لكل شئ ميزاناً يناسبه ويجازيه فالمسطرة ميزان لخطوط المستقيمة  
والشاقول ميزان الاعمدة على الافق والكونيا ميزان السطوح الموزنة  
للافق والاسطرلاب ميزان الارتفاعات القوسية من الافق والارتفاعات  
والمجوب بها وارتفاعاتها ثانياً والفو ميزان الاعراب والبناء للفظ  
على عادة العرب والعرض ميزان كمية الشعر والمنطق ميزان الفكر  
بما يصح من فاسد والعقل ميزان الكل اقول بل هو اولى بصديق  
الميزان حيث يوزن الاقوال والافعال والاحوال فالكامل  
العارف اذا سمع الميزان لا يجيب عن معناه الحقيقي مما يكرر  
احاسه ويكرر شاهدته من الامر الذي له كفتان وعمود ولسان  
وهكذا حاله في كل ما يسمع ويراه فانه ينقل الى فحواه ودياقه  
من ظاهره وصورة الى روحه ومعناه ومن دنياه الى اخراه و  
لا يتقنه بظاهره واكلاه واما المقيّد بعالم الصورة فلجوهر  
وغود فطنه وسكون قلبه الى اول البشرية واخلاد عقله  
الى ارض الحيوانية فيسكن الى وائل الفهم ويطمئن الى مبادئ



العقول ولا يفر من سقط رأس ومعدن جبهه ومنبت حته  
ولا يهاجن ببت الى الله ورسوله خذوا من ان يدرك الموت  
ويؤتة الصورة الجسمية ثم لا يصل الى عالم المعاني اعدم وثوقها  
وعده الله ورسوله وهدم تصديقها قال الله تعالى ومن يخرج  
من بيت مهاجر الى الله ورسوله ثم يدرك الموت فقد وقع  
اجره على الله وبان تحقيقناظر است قول اعلام اصوليين وعلما بخر  
كه الفاظ موضوعه تدبراي معاني كلياته ومفاهيم جنسية ومهتيا  
لا بشرطية پس براین تشیل قیاس کن مثل لوح وان ما ینقش  
فیه است خواه کاغذ خواه طلا ونقره وچوب وخنجر بانفس  
وروح وصفه امکان باشد و قلم وان ما ینقش بر است خواه  
نی وخواه انکشت وخواه عقل باشد بلکه این عقل چون نقش  
علوم در الواح قلوب میکند و عقل اول که نقش صور کاینات  
در لوح امکان مینماید اجد راست باطلاق فلم و کتاب ما یجمع  
قیل النفوس است چه محسوس چه معقول چه جسمانی چه روحانی  
و حرف ما لا یتقل بوجوده و یفتقر الى غیره است چه ملفوظ

چه مکتوب چه موجودات مکانیه سر رختی العقل چنانکه  
یکی از اسماء عقل اول حرف است بلکه چون از خود هستی ندرد و  
صرفا فقار الى الله است و مبدا کلمات و آیات کونیه است است  
بصدق حرف و کلمه ما ترکیب من الحروف چه کونیه چه لفظیه و  
ما یدل علی السمعیه چه از عالم الفاظ و اصوات باشد چه از عالم اعیان  
و اشخاص باشد بلکه اینست نماینده صفات جمال و جلال و  
احق است باطلاق اسم و نور ظاهری و بنفیه مظهر لغیره است چه  
کیف محسوس چه جوهر معقول چه حقیقت وجودی و بحت و هكذا  
فی کل ما یرد علیک فافهم ذلك انشاء الله تعالى فان فی ذلك  
لذکر لمن کان له قلب و الفی السمع و هو یشهد شط و  
من الحقیقات فی حاق الحق ان لهذا العالم صانعاً و موجداً و جذاً  
لکل کمال و جمال فاذا لکل عیب و نقص و ملال و برهان قاطع  
در دلیل ساطع بر این مطلب بارع در کتب حکمت و کلام مذکور و  
مستطرب است و ما را باثبات ان و اقامه برهان بران احتیاج نیست  
مگر آنکه برای تذکره و تدبیر متعرض دلیل روشن شویم و گوئیم



ذات قدس حضرت یار محجل اسمع یا کامل است صغیر یا ناقص  
 محض یا مرکب و کامل من وجه و ناقص من وجه لا سبیل الی الثانی  
 والثالث اما الاول فبالبدیهة والتسلم من لکل واما الثانی  
 فلا سئل امر لتركيب المستلزم للاحتیاج الی لازم الامکار المستلزم  
 للحدوث والملازمات واضحه نشاید گفت که نقض فقد وعده  
 کمال است وعدم ما بازاله ندارد و جزو مرکب نمیشود و این  
 ترکیب محض اعتبار است زیرا که عدم نیز شیئی است از اشیاء  
 و صدق شیئی بر عدم ظاهر است و مصطلح معقول است و قضیه  
 منفصله مشهوره الشئی اما واجب و ممکن او منفع شاهد صدق  
 و ترکیب از وجود و عدم ترکیب حقیقی است بلکه ترکیبات است  
 چون آن ترکیب از ضدین است و مرکب از وجودات عند  
 المتألمین القائلین بوحدة الوجود و اصله مرکب حقیقی  
 نیست زیرا که وجود حقیقت واحدیه صریحه است و لا میرفت  
 صرف الشئی فلا تعدد فی حقیقه فلا ترکیب حقیقیاً اشک  
 چون ذات اقدس حضرت حق جل شانہ صرف کمال و محض خیر

اشک

عز و جلاله

و جمال است ما را میرسد که در مقام توصیف و ذکر اوصاف کمالیه  
 و نعوت جمالیته هر لفظ و اسمی که دلالت بر وجهی از وجوه کمال و  
 جمال نماید بای لغز و لسان کان عربیاً المعجباً فارسیاً ام ترکیباً ام  
 دیلیاً ام هندیاً الی غیر ذلک بر او اطلاق کنیم و او را بان لفظیاً  
 کنیم و بان وصف و بان نعمت بخوانیم و لا ینافی هذا ما حکم المحققون  
 من ان اسماء الله توقیفیه و تمیثیه باسماء لمرادین و لم یخص  
 بها الشارع الصانع بامر الله غیر جائزۃ زیرا که مقام توصیف غیر  
 مقام تمیث است و توصیف دائر مدار ثبوت وصف و حصول  
 معنی لفظ است برای موصوف مثل توصیف شخصی با حروف و اطلاق  
 لفظ امر بر او نعمتاً و وصفاً پس ما دام که ویرا حمره ثابت است این  
 اطلاق صحیح است و چون زایل شود باطل است بخلاف تمیثیه  
 و اثبات و وضع اسم مرسمی و اطلاق لفظ لیدل علی شخص المستمعی  
 من حیث هو هو و اثبات و وضع اسم باین نحو موقوف بر ادراک  
 و معرفت مرسمی و چون خلق و طبقات ناس از ادراک و معرفت  
 مرسمی الله جل جلاله بما هو هو محروم هستند پس تمیث او



باسماء مخصوصه موقوفست برخصت و اذن مدرك تحقيق  
اشياء التي لا ينطق عن الهوى ان هو الا وحى وانجر اكراد  
ورخصت فرموده در اطلاق استعمال ان بر ذات اقدس حضرت  
حق جل جلاله ما اطلاق ميكنيم انرا اسما ووصفا والا استعمال  
ميكنيم الفاظ كالتبر او صفا لا اسما و اين تحقيق مختار صاحب  
وافيات طاب ثراه **شط** من المتسلطات في متن التسليم انك  
كمال و جمال من حيث هو هو مطلوب و محبوب است و هر قدر  
كامل بشير و جمال تمام تر باشد مطلوبيت و محبوبيت ان زياد  
تر است و هر چند علم و ادراك محب بكمال محبوب شديدتر ميشود  
محبت او قوی تر ميگردد تا بحد عشق و فناي محبت در ذات محبوب  
ميرسد و اصل حب و محبت عبارتست از ميل بسوی شئی ملذذ و امر  
لذیذ و مضایق ان ملائمت و موافقت باطبع است و اين معنی ادراك  
و تصور لذت و ملائمت ان شئی منوط و مربوط است خواه ادراك  
بمحس ظاهر و بصير و سمع ظاهري باشد مثل ادراك نمودن صور  
جميله متحسنة الشكل متناسبة الهيئة چون مرغان خوش خط

و خال و نيك و هيئة با كبر نقش و صور شبان و امر دان و فتيان  
خوب رويان و خواه با درك مشاعر باطنه و بصائر قلبية مثل  
ادراك معاني حسنه و حقائق راقية و معارف حقير چون علم و  
قدرت و شجاعت و سخاوت چنانكه هرگاه تصور كند و بشنود  
و بفهم فضائل و فواضل انبيا و اوليا و حكما و اربابا ايشانرا  
پسنديد و ستوده ميدارد بلكه بياشد عاشق ميشود و خوش  
در باره ايشان بخاطرات و مهالك محي اندازد و براي نصرت ايشان  
و دفع ملامت از ايشان از مال و جان خود ميگذرد و از روی شوق  
و ميل و رغبت بملامت و اذيت خود مخي پردازد **اقى** اجد الملا  
في هواك لذينة حب الذكرك فليلمني اللوم **ولان** الكمال كمالا  
اسنى و الجمال ايمى و ادراك اتم و اكمل كان الحب له و الا لاند ذنبه  
و اقوى كان الحق الاول جل جلاله اجل من هج بدلت لانه اشد درك  
لا عظم مدرك له الشرف الاعلى و التوهر الاسنى و الجمال الالهى و الجمال  
الادنى و هو الخير المحض الكمال الحب و صرف العلم و عين الادراك  
و بعد في المحبة و الادراك و الاتهاب هو الجواهر القواهر العقلية



والادواح القدیسة التوریه والملائكة المقدسة الروحانية البهیمون  
 به تعالى وبذواتهم من حیث هم مسبحون به فم عشاق الهیون و  
 بعدهم النفوس المشاقون الیه تعالى بقدر نیلهم وادراكهم له تعالى  
 وهم ملائكة السموات وبعدهم النفوس السجدة البشیرة علی رب  
 ایمانهم بالله ومعرفتهم به تعالى وازایجاد كذا الشاذ والبیاض  
 علما وحكما بفهم وادراك معانی ومطالب نفیسة معقولة جمیلة  
 وامور شریفة اهیة ولطائف غیبیة نوریه اتم واكثر است بمراتب کثیرة  
 ازال كذا دعوا وایتهایج سفله بعرفت وادراك صور جمیلة حسنة  
 والوان مختلفة ملحة ولین الملوك وانباء الملوك من هذه اللذات متباينة  
 نزدادراك مسئله مشكله وحل عقده معضله **فهم** چون دانسته  
 شد كه حق تعالى شأنه صرف كمال ومحض جمال است بل لا یوجد  
 الخیر الامن عنده ولا كمال الا من فیضان كماله ولا جمال الا من  
 فوران جماله پس معلوم میشود كه لا محجوب الیه تعالى الا ذاته و  
 صفاته ولا محجب هو تعالى الا جماله وجلاله ولا التفات له تعالى  
 الا الی هویة المحلیة بصفاته ولا جمیل یقصد الا ذاته المحلیة باسمها

نعم

نكون

وروشن میشود بنور انصاف وزوال ظلمات عتساف كه غایة ایجاد  
 موجودات و غرض از خلق مخلوقات سوای تجلی ذات ومعرفیت  
 بصفات چیزی نبوده و شاید كه باشد ومعرفیت نیز از صفات  
 اوست و صفات او عین ذات اوست چنانكه در الهیات محقق كشته  
 قال الحکیم البیرونی الداعی الزاید والغرض لا حق الا بدان یكون  
 له جلوة فی نظر الفاعل وله ابتهاج به وما الی الی له جلوة وبها في  
 نظر الفاعل الی الی هو اجل من كل جلیل واجل من كل جلیل الی الی  
 كل كمال وجمال وجلال عكس من بهائه وجماله وجلاله وظل من  
 شمس جلاله وروشح من بحر كماله حتی یزید ان یحصله فنظوره معقولة  
 لا یكون الا ذاته فی القلبي كنت كذا تخفیفاً فلیجبت ان اعرف فخلقت  
 الخلق لكي اعرف وفي القرآن الكرمه ما خلقت الجن والانس الا  
 لبعیدون ای ليعرفون وقال بعض اهل المعقول هر امر جاد فی را  
 چهار سبب در حدوث ان لازم است دو داخلی وان ماده و  
 صورتی كالتحسب للسر والهیة له ودر خارجی وان فاعل و غایة  
 فاعل ما یفید وجوده غایة ما لاجله یوجد و غایة بحسب وجود



ذهنی عقلم بر فعل است و علت فاعلیت فاعل است و بحسب وجود  
خارجی و غیر از فعل است و وجود آن معلول معلول فعل است و علت  
غاشیه در حکمت معیار علت فاعلیت است و در حضرت بابا بجای اسم  
چون داعی ایجاد عالم صرف علم است و نظام خیر و عالم و علم و عین  
ذات اوست پس فاعل و داعی یکی است و انتم المبدء والغایة الا الی  
الله تفصیل الامور و اذ ارسطاطالینس منقول است که در باب فاعل حضرت  
حق ما هو و لم هو یکی است و توجیه کرده اند که چون خدا جل شأنه  
قادر است بقدرت نامتناهی کامله و غیر محض است پس باید بکند و حق  
بکند و جز این شاید و سؤال بلم روا نیست مثل اینکه کسی پرسد  
که طبیب چرا طبابت میکند و با جری تجارت کند و معلم برای چه  
تعلیم نماید **ساقیه** ذهب الاشعة الى الله لا يجوز تعلیلها  
تعالی بعلل غاشیه و اغراض والا لکان هو تعالی ناقصا فی ذاته مستکمالا  
بتحصیل ذلک الغرض لانه لا یصلح غرض الفاعل الا ما وجوده اصلح له  
من عدمه و ذلک لان ما استوی وجوده و عدمه للفاعل و کان  
وجوده مرجوحا بالقیاس لانه لا یتصور باعثة له علی الفعل و سببا

فایک

للاقدام

للاقدام علیه بالضرورة و کل ما کان غرضا واجب ان یتصلح الفاعل  
و الیقین من عدمه و هو معنی الکمال فاذن یتصلح الفاعل مستکمالا  
بوجوده و ناقصا بدونه و اعترض علیه بان الغرض قد یتصور علملا  
الی غیر الفاعل فلا یلزم الاستکمال و اجیب عنه بان نفع الغير انما  
اولی بالنسبة الیه تعالی من عدمه جاء الالزام و الا لیس فی ان یتصلح  
غرضه له لما مر من العلم الضروری بذلك و قال الحکیم الشیرازی  
ان کان ایصال النفع الی غیره اما ان یتصلح له ما یحاذی به اثر الخیر  
ای یتصلح له حقیقه و مصداق اما لا بل هو مجرد اعتبار و تصور  
فعلی الثانی لا یتصلح له غایة للا ایجاد و علی الاول فهو اما واجب فیتصلح  
الواجب و اما ممکن فنقل الکلام الی غایته فیتسلسل و الحاصل انکم  
افعال حضرت باری جل شأنه خراف و عبث و بدون غرض و غایت  
نیست و ان غرض و غایة اگر نماید بر ذات و خارج و مغائر ذات  
اقدس باشد مفاسد مذکوره لازم نماید پس ان غرض و غایة ذات  
و راجع بذات اقدس است بتقریب مذکور **ساقیه** چون عالم  
و ما سوی الله بکلمه عالیه و مافیه و محرره و مادیه و جوهر و غیره

ساقیه



مرات و اینست جمال و جلال حضرت حق است و مجلی و مظهر صفات  
و اسماء الهیه است و محل بروز و ظهور عظمت و قدرت حضرت اقدس  
باری جل شانہ است و جمیع مافی الوجود بهاء و سناء و شرف و  
جمال و کمال حضرت خالق است جل جلالہ بر مجموع مافی الکنون از  
این روی محبوب و مطلوب اوست و جلیل و شریف و عظیم و محترم  
و منزه و ارست که حضرت خالق سبحانہ در مقام تعظیم هر چیز بر او  
قسم بان یاد کند از سماء و ارض و شمس و قمر و لیل و نهار و نور و  
ظلمت و غیر ذلک تمام اقامت الله به فی القرآن الحمید المجد و این  
مطلب را ما در شرح دعاء تکمیل بتجقیق آورده ایم شطط محقق  
و صلیم آمد که مقصود اصلی از ایجاد موجودات و قصد ذاتی از  
بطور وجود بر مہیات معرفت و پرستش و شناسائی و  
ستایش حضرت حق است و معروف شدن و معبود گشتن حضرت  
معبود بالحق است و اختلاف تعبیر تفاوت تفسیر از این غرض است  
بمعرفت و علم و ایمان و ایقان و عبادت و بندگی در عبارات انجباء  
و کلمات اخیار بر اعتبار استلزام و استعجاز است چنانکہ سید حکماء

ایضا

و بعد از

در جذوات فرمودہ کہ چنانکہ نفس مجرب بحسب شوق نور قدس  
و انعکاس اشعۃ انوار عالم عقل بر جوهر ذاتی مبداء اہتر از انوار  
و عضلات و استنشاط ارواح و مشاعر و انجذاب کل بدن و عامۃ  
اجزاء جسد بجانب جناب متعالی قدوسی میشود همچین حرکات  
طاعات جسدی و مناسک عبادات بدنی منشأ شدت صفات  
نفس مبداء استحقاق شوقی متأنف و اشرافی متجدد میشد  
و ان شوق و اشراف باز موجب نشاط طاعتی و ان طاعت باز موجب  
اشرافی و علی هذا السبیل و بالجملة طاعات و عبادات کہ در شریعی  
و ادیان مقرر شدہ است ہمہ بجهت از یاد صفات اشتداد  
استعداد نفس از برای علوم و حقیقتہ و معارف ربوبیہ و شوق  
قدسیہ و بوارق الطیئہ و منازل راہ سیر الی الله و زاد و راحلہ  
سفر قای فی الله است و قال صدر الحکماء طاب ثراہ کل مفر  
تمحالا و کل حال تمعلا و بالعکس فان کل عمل تادی الی  
ارواح الی النفس و کل حال و صفاء فی النفس تادی الی  
معرفۃ اخری فیما لکن لا علی سبیل الذور المستحیل لان الذم



في الاول غير الذي في الاخر فان تقدم المعرفة على الحال وتوسطها  
على العمل تقدم بالذات والطبع كتقدم الفاعل على فعله وتقدم  
العمل على الحال وتوسطها على المعرفة تقدم بالزمان لا بالذات  
كتقدم القابل استعدادا على المقبول لحادث بعده والعلم  
كالروح وهو الاصل والعمل كالبدن والفرع والاول فقوم العمل  
بالعلم كقوم البدن بالروح لكن شرط واما العلم وازدياده وكماله  
مواظبة الاعمال ومثالها ما كن يمشي بالليل المظلم ويبدء مصباح فكل  
خطوة منه لا تحصل الا بتوقع الضوء على موضع قدم فاذا قطع ذلك  
الموضع بالحركة وقع الضوء على موضع اخر وهكذا يترادف الاضواء  
ويتعاقب الحركات الى ان يتادى الماشي الى الغاية وهو المصباح  
وانتهت الحركة هكذا يتكامل ايمان المرء بالمعرفة والطاعة حتى يبلغ  
الغاية ومعه نور اليقين والمعرفة يتنعم به في الآخرة ويلبذ بها  
الحضرة الالهية انتهى ملخصا ساقيا برديقه بابان حقيقة  
فيمان پوشيده نيست كرافتاح كتاب كون وبتصنيف وجود  
نقطه واحد وكلمة فارده است وشجرة طوباي وجوديا كثر اغصان

قالب

دعوت

وتعد دافقان از يك دانه يكانه رسته و دانه وسيعه كون از ملكو  
و ناسوت از يك مركز منبسط كشته و حكاي حقيقت انما كفته اند الواحد  
لا يصدر عنه الا الواحد و بر اين دعا اقامه برهان كرده اند و حاصل  
ان انت كه چون ميانه علت و معلول مناسبت ذاتيه و علاقه  
معنويه شرط است و اگر از علت واحد و معلول صادر شود بايتي  
كه دو نحو مناسبت داشته باشد تا بهر مناسبت و حقيقتي مصدر معلول  
شود پس تركب در علت لازم آيد و قد فرض انه واحد من جمیع اجزای  
فلا يصدر عنه الا الواحد و در اين باب حكما و متكلمين مباحثا  
و اعتراضات و اجوبه دارند و تفري وافي بعد از اين از جذوات آورده  
شود و صدر الحكماء المناهين طاب ثراه فرموده المجموعه كالاتي  
على ثلاثة اقسام متفاوتة في درجات الوجود اعلاها و اقربها هو الذي  
لا افتقار له في شيء الا الى الله تعالى شأنه و لا نظير له في ما سواه  
ولا النفات له الا اليه تعالى و ثانيا هو الذي لا افتقار له في اصل  
الوجود الى غيره تعالى ولكن يفتقر في استكمال وجوده الى ما سواه  
و يكون كمال وجوده بعد اصل وجوده و بوجه قبله و ثانيا هو الذي



ينفرد في كلا الأمرين المغيرين أيضا فالأول هو العقل والثاني هو  
النفس الثالث هو الجسم أو جرمه يعني المادة والصورة وأول المخلوقات  
وأقرب المخلوقات إلى الحق الأول وأعظمها وأتمها هو العقل وهو المجرى  
المفارق للمجرد والبرهان عليه أن الحق الأول جل شأنه لما كان  
بسيط الحقيقة عالما قادرا جودا راجعا إذا فضيلة عظيمة وقوة  
شديدة وقدرة غير متناهية في جميع الفضائل والخيرات والكمالات  
لأنه يخرج كرمه وجوده أن يملك عن الفيض ويضيق بالخير والجود على  
العالمين فلا بد من أن يفيض عنه المخلوقات على النظام الأفضل  
والترتيب الأجود وأن يبدأ بالأسرف فالأشرف ولا شك أن  
أشرف الممكّنات وأكرم المخلوقات هو العقل فهو أول الصوادر وأقربها  
إلى الحق الأول واجبها إليه تعالى انتهى ملخصا وجدا مجدهم سيد  
علماء راشدين طاب ثراه در أول كتاب تحفة الملوك خورشانيات  
وحدت ويكانت صادر أول را بدليل فحجة معروفة فمفودة ومن  
الاداء الاطلاع فليرجع ليس **نكر** قال الله تبارك وتعالى شأنه  
الله نور السموات والأرض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح

انتهى

المصباح

المصباح في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة  
زيتونه لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيئ ولو لم تمسسه نار نور  
على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الأمثال للناس  
والله بكل شيء عليم چنانکه در سبق دانسته شد نوران شیء ظاهر  
بنفسه مظهر لغيره است خواه چراغ خواه آفتاب خواه علم خواه  
وجود منبسط واین اولی واجد است باسم نور چنان معنی حق  
حقیقت وجود است ویدی است که اصل ظهور وجود است  
اصل خفا عدم است وحق لهذا الاسم الشریف لوجود الواجب  
الغیر المتاهی شدة وعدة ومدة فانه هو الظاهر بذاته المظهر لغیر  
الموجود بنفسه الموجد لما سواه وسما وارض عبارت از مطلق  
عالی و سافلست چدر عالم مشهور چدر عالم غیب و صادقت بر  
سموات اروج وارضین شباح و مفارقات محضه و مادیات صرفة  
و سموات وارضین بر خیمه مثالی و افلاک تسعة مشهورة و عت  
اربعة معروفة و مشکوة ظرف نور و مقروضه است خواه ظاهر  
باطن خواه مرئی بلور خواه غیر بلور و مصباح کما یست از انچه



ضو بخشد و نور افشاند خواه محسوس خواه معقول و مراد از شجره  
 متشابه طیب و معدن و مصدر و طعم لذیذ<sup>است</sup> اذ در بیت هذا  
 بدرایة العرفان و ادركه بادرک الايقان فاعلم بحق الايمان انك  
 از غماوی اخبار اهل بیت و حی و تنزیل و مطاوی ناما و معدن اسرار  
 و تاویل خصوصاً از انچه با اختلاف حیثیات و اعتبارات تفسیر  
 و تاویل نیز مبارک متفاوت عبارات وارد شده مستفاد معلوم  
 میشود که حضرت حق عز و الشان تصویر انبساط دائره وجود  
 و اشراق نور وجود بر مہیات ممکنات و ظهور و بروز محجوبات  
 از ممکن عدم فرموده و معقول را بصورت محسوس در آورده  
 بضرب مثل حقیقت کون را در کسوه و رقیقه شهود تارید فرموده  
 سموات و ارض ملکی ناسوت را تشبیه بر مردنکی و فانوسی فرموده  
 که مملو و ممتلی شده باشد از نور و ضیاء و مناء و بهار چراغی  
 که مضی و مشرق و در شیشه و چراغ دانی باشد که ان شیشه  
 اشتداد و از دیار تامل و تشعشع کو یا ستاره ایست درخشان  
 چون دانه در نور افشان و ان چراغ بر افروخته شده باشد از نور<sup>غن</sup>

زیت صاف که از قطر صفا و لطافت مستعد و مہیای اشتعال  
 و روشن شدن باشد بخودی خود بدون متن ناد و پر خوردن آتش  
 بان و این تشبیه و تمثیل را فاداء مطلوب بر عام و مفید است  
 و طریقه تشبیه و تمثیل از روی حکمت و عنایت است که حقائق  
 غیبیه را با ثار و رفائض حسیه بیان فرمایند تا هر کس که قابل و  
 مستعد باشد مہتدی شود و برآمد و مقصود پی بردن و حقیقت را  
 درک کند و ما بعون الله بعباری و جبره خالی از تعقیدات<sup>لفظیه</sup>  
 و معنویہ توفیق و تطبیق مثال را با مثل و شبه را با مشبه کرده  
 و لباس را بریده و برداشته تا ملبس و ممکن بر منصفه ظهور امد  
 عروس حقیقت بی پرده جلوه نماید و خود را بهر خویش و بیگانه  
 بشناساند پس کو نیم عالم و ماسوی الله من الدرة البیضاء الی  
 الدرة الہیاء از عالی و سافل از مجر و مادی و جوهر و عرض و  
 سموات و ارض مشکوة واحده و سرجه خارده ایست ممتلی و پر  
 از نور و ضوء و ظهور و شرف و حقیقتی مجودی که ناسی شده و  
 صادر شده است از شجره مبارک پر خیر و برکت و ان شجره عقل



اول و صادر اول و حقیقت محمدی و دوحه احدیه است و آن شجره  
 طیبه اصلها ثابت لکن وجه الله الباقی و فرعها فی السماء تنوع  
 اکله کل جین باذن ربها و اعماد را فاده و افاضه و اشرق و اناره  
 و این قواره نور و منبع اشرق و ظهور حقیقت واحد است چنانکه  
 تاء وحدت که الحق باصل کل شده دلالت بر توحد و تفرق مدخل  
 خود میکند و در این ایام مبارکه بملائمت و مناسبت ذکر میباید  
 و مشکوه و ایقاده تعبیر از آن حقیقت شجره زیتون شده و درخت  
 زیتون بخیر و برکت در عرب خصوصاً شامات معروفست و  
 برکت و منفعت ثمره طیب و میوه لذیذ آن که چوب و شیرین و کوا  
 و صالح الیکموس و کثیر الغذاء است مسلم است خصوصاً انچه در  
 مناسبت معتدل الطواء و مواضع متساویه الشرق و من الشمس برآمد  
 باشد و اشرق شمس و افق بر آن درانات صحیح و ساعات عصر  
 یکسان باشد نه شرقیه باشد و نه غربیه باشد و لیس بعید آنکه  
 مراد از وصف شجره مبارکه عقل بلا شرقیه و لا غربیه در این دنیا  
 آن باشد که آن حقیقت مقدسه و جوهره مجرده متوسط است

میان بحر و جوب و بر امکان و برزخ است میان عالم ثبوت و بقا  
 و نشاء فنا و بطلان چه هر چند بر حسب مهیت و اصل از نشاء فنا  
 و بطلان است اما از فضا اشرق نور و جوب و نفوذ ضوء وجود در  
 و شراشش مهیت و انیتش مندک و متلاشی مضمحل در نور و جوب  
 و ضوء ثبوت است چنانکه قطره مرکب در دریای زرف بیکرانی  
 افتد و اگر چه فانی و منقرض در بحر نور وجود و وجوبیت و از صفات  
 و لطافت ذات بجهتی است که یکا در نیتها یضی و لولم تمسده نار  
 نزدیک است که در غن مهیتش و زیت انیتش بخوردی خود مشعل  
 و روشن شود و موجود گردد و ظاهر شود بدین اساس را ایجاد  
 و برخوردن بر آتش وجود تحت لکن عالم التراب و رقب الارباب و این  
 هدامن صرف الوجود و تحت الظهور و محض الخیر و حق النور و الله العالی  
 بحقائق الامور ثم اعلم ان الله قلبك بنو العرفان انک ان شجره مبارکه  
 عقل عبارت از عالم حیرت و ان اناره و افاضه میکند و اشرق  
 و فاده وجود می نماید در مصباح و چراغ عالم ارواح و نفوس که  
 انرا ملکوتی علی گویند و از آن عالم متشع و متکثر میگردند



نجاهه مثال و برزخ اول که از ملکوت اسفل نامند و از آن نفوذ  
 میکند و بعالم ناسوت و ملک و شهاده که مشکوة مسموات و ارض  
 جسمانی است بنمایند و ما علیها طبقاتها تا بکرة خالک میرسد که بعد  
 اجرام از عالم نور و اکثاف اجسام است در عالم ظهور و محیط است بان  
 طبقه اب و ان الطف و اشرف از خاک است و محیط است بان طبقه  
 هوا که الطف و اشرف از آب است و محیط است بان کرة نار که الطف  
 و اشرف از هواست و محیط است بان فلك قمر و فوق ان فلك عطارد  
 و فلك زهرة و هكذا الالطف فالالطف والاشرف فالاشرف تا  
 بفلك اطلس و سماء اقصی که از اعز تر خوانند و بان منتهی میشود  
 عالم اجسام و ناسوت و ملک پس محیط میشود بان عالم مثال و  
 برزخ بطبقاته المرتبة بترتيب طبقات الناسوت تا بعز ش مثالی  
 و ان نهایت عالم مثال و ملکوت اسفل است و بان محیط است عالم  
 ارواح و نفوس مجرد و ان ملکوت علی است و فوق ان عالم عقول  
 محضه و مقارفات صرفة است و ان عز و شت باز عقل اول و روح  
 اعظم و نور اقدم و اسم اجل اگر مخلصا جل شانده و ان حقیقة محله

در و حده احدیه و الله من و راته محیط و تفصیل و شرح تمام این  
 طبقات منضلة عالم بعد کتب معقول از اطنی و طبعی و ریاضی است  
 و ما در شرح تشریح الافلاک و حصن حصین متعرض بعض از آن شد  
 و شاید بعد از این ذکر می مناسب مقام بشود و بدانکه حکما شجره  
 زیونیه مبارکه را کایه از اصل وجود منبسط که نه شرقی فالعل و نه  
 غربی مفعول چون صنع و فعل است و بنا بر این مصباح منون <sup>کفایت</sup> میشود  
 و صد کایه از عقل اول است و ان نور مشرق از صقع و جنوب با  
 جهات مختلفه بالغاب شامخه ملقب و باوصاف شریفه <sup>من</sup> مشهور  
 شده بلکه چون منبع خیرات و منبع کمالات غیر مشاهیه است و دارا  
 صفات جمال و نعوت جلال است و مرآت نمایند کمالات حضرت  
 حق است جل شانده مکر و محبوب و قدم که برای ممکن منفع الحسوت  
 میباشد و میسرند که جمیع اوصاف کمالیه و نعوت جمالیته موصوفه  
 و منعوت شود و تمام اسماء حسنی و صفات علیا بر ان جوهر مقدس  
 صادق اید و اطلاق شود مکر و واجب و قدیم و ما یلزم مما یستلزم  
 روی لعل امتطاب تراه فی جامع الاخبار عن امیر المؤمنین علیه السلام قال



تزلون عن الربوبية وارفعلوا على حظوظ البهية فانهما بعد  
 وتجاوز لكم من هون ثم قولوا فينا ما استطعتم فان البحر لا يترف وستر  
 الغيب لا يعرف وكلما الله لا توصف ومن قال هناك لم وهم وتم فقد  
 كفر واذا القاب شامخة ان درة بضاء اسم الله الاعظم استكون  
 ذا الاعلى نعم بوجوده وصفاته وهاكيا غيرة بحاله وجلاله واقواله  
 وافعاله وروح اعظم استكون مودود است حضرت حق جل شأنه  
 قل الروح من امر ربي لكونه اصل الحياة للنفوس العلوية والسفلية  
 ونور قدم است لكونه ضوءا الصانع شوب الظلمات وقلم على  
 لكونه واسطة في نقش صور العالم وتصوير العلوم الخاق على الالواح  
 النفسانية القدسية والقضائية ونفطه ساريات لكونه مبدأ  
 الكلمات الكونية والايات الوجودية وان جليل القدر الحكيم  
 وام الكتاب ومفتاح الغيب ونفس الرحمان والكاف المستدرة  
 الالهية الثانية والاشية الاولى ووجه الله الباطن وعين الله الشاهد  
 ويد الله الباسطة وجنب الله العلى والرحمة الواسعة الى غير ذلك  
 من الالقاب الشامخة المعبر بها والمكتنى بها عنه في الاخبار والافان

وكلمات الاعاظم والاخبار بر من له ادنى مسكن وفطنة وقل تتبع و  
 دراية در اخبار واثار اهل بيت نبوت ومعدن رسالت وحكم  
 پوشيده ومستور نخواهد بود كه وراى اين عالم محسوس و قبه  
 جرح ابوس الى است سراسر نور ضياء و بشراى و كمال و بها و سنا  
 و از ماده و مده و استعداد و قوت خالى و از حاليه و محليه و  
 كيف و نهائيه و مكانيه و تركب و جزئيه عارى و تمام كالات  
 ان فعلت صرفه است و حاله منظره ندارد و ان لخر اى اول و  
 مخلوق و محمول و لى حضرت بارى جل شأنه است و در ان تجلى  
 فرموده بتمام صفات عظمى اسماء حسنى و انرا اكرم محمولات  
 واقرب مخلوقات واحب موجودات بسوى خود قرار داده و ساطع  
 و توسط ان رحمت و بركات و خيرات و فيوضات و كرامات خود را  
 بر جميع اهل اليزد وجود و عطا كرده و لولاه لما خلق الافلاك  
 و لكنا جميعا في ظلمة العدم و لا غلف دوننا ابواب النعم و بؤس  
 البس لكل حلة الوجود و لا جلد فخر ابواب الكرم و الجود و ان ملا  
 اعلى على ما روى عن حضرة من الله صوغا ليه عن المواد علميه عن



والاستعداد على طهارتها فاشرفت وطالعها فلا لآلئ والقي في  
هوتها لثالة فاطرها عنما افعاله وعنه ايضا العقل جوهره في ذلك محيط  
بالاشياء عن جميع جهاتها عارفا بالشي قبل كونه فهو علة للوجودات  
ونهاية المطالب باطوبى لمن عرف العلوم الربانية والرموز الحقيقية  
ومادراين كتاب من باب توشيح وتيمن وتبرك وتزئين چند حديث  
وخبر كه موثق ومعتبر است ايراد كرده باشيم واعتبار و توثيق خبر  
بچند وجيدات وعلماء اعلام متعوض وجوه اعتبار شده اند خصوا  
در اخرو سائل الشيعة و باب اخبار قوانين الاصول و مرجع كل انها  
بحصول طائفة واطمينان نفس و خاطر است بصد و خبر من معصوم  
عليه صلوات الله ومن جملة ما يفيد ذلك وجود الخبر في الكتب  
الاربعة المعروفة بل في الكافي والفقيه فقط بل في الكافي فقط ومن  
الاخبارتين من ادعى حصول القطع بصد و ما في الاربعة عن المعصوم  
وازاخلة حديثا برهيم بن عمر بن ابي عبد الله قال ان الله تبارك  
وتعالى خلق اسما با حروف غير مصوت وباللفظ غير منطوق وبالشخص  
غير مجسد وبالتشبيه غير موصوف وباللون غير مصبوغ ومنقوعه

الاختار وبعده عنه الحد ودمجوب عنه حسن كل صوهم مستتر غير مستور  
فجعل كلمة تامة على اربعة اجزاء ومعها ليس فيها واحد قبل الاخر فاظهر  
منها ثلثة اسماء لفافة المخلوق اليها يجب واحدا منها وهو الاسم المكتوب  
المخزون في هذه الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارك وتعالى  
وسبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثنا عشر  
ركنا وخلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن  
الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تأخذه  
سنة ولا نوم العلم بحجبه التميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي  
العظيم المقدر القادر السلام المؤمن المهيم الباري المتشبي به  
الرفع الجليل الكريم الرازق المحيي المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء  
وما كان من الاسماء حتى تم ثلثمائة وستين اسما فهي نسبة هذه  
الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة اركان وحجب للاسم الواحد  
المكون المخزون في هذه الاسماء الثلثة وذلك قوله تعالى ادعوا الله  
وادعوا الرحمن يا اما تدعوا فله الاسماء الحسنى مخفي فانا نبرزهن  
وقاد وطبع نقاد كذا في حديث شريف از احاديث مشككة واخبار



معضله است و مشقالت بر معارف کثیره و لطائف و فیه و از  
 عطاء علماء اخبار کسی کشف حجاب و دفع نقاب از عرائش مستور  
 و پرده کیان غیر مسفوره ان نفی موده و از حکماء اخبار نیز احدی  
 بمصفاة فکر صافی از اعکس و به نخل عقل البایب نواز قشربدا نساخن  
 و خواص مجاز اخبار الالطهار علامه مجلسی تقاه الله فی بحار رحمت  
 و من هذا حذوه نیزه در غنیمت انرا از اصناف همیشه استخراج نکوده  
 بلکه اقرار و اعتراف بجزو ضعف از غوص بفرماند و تطلع بر فوائد ان  
 فرموده اند و علم و فهم از احوال العلماء اهل بیت و حق و تترایح  
 را سخنان در تأویل فرموده اند و الحق در کفقه حدیث و فهم کنه  
 خبر خصوصاً حدیث و خبر وارد در معارف یقینیه الهیه و عقاید  
 حقیقیه حقایقیه که بواسطه شدت تقیه در زمان صدور و در وقت  
 کمال تحفظ را و ان ظلم و زنا چار در لباس کسوة و برسم الغار و تقیه  
 بر من و اشاره و کنایه تقیه و نادیده فرموده اند و قریح لطیف و  
 سلیقتی شریف و ذوقی و قادر و ذهنی نقاد میخواند و لیس علی  
 الله بغیر انکه عبد ذلیل بمقدار و بنده علیل خاکساری را

✓ مکر

مثل حقیر فقیر قطره از بحر عیان بمیشاند و ذره از چشمه خورشید نور  
 اخشان معرفت و ایقان بنمایاند و نیست بر خدای جواد کریم مستکر  
 و دشوار که گوهر کربنهایثر انصبیب بی سرو پای فرماید و کنج شایگان  
 مدفون را و نری در یوزه کار کدائی سازد و ان بر دیک بخیر فلا را د  
 لفضل سخن قیمنایبهم معیشتم فی الحیوة الدنیا پس اگر مطلب حق  
 و معنی نفی در مثل انجلیت شریف از مثل این حقیر فقیر بشنوی تجرد  
 فرموده بزرگوار عالمقدار مجلسی طاب ثراه متسارع در انکار و شو  
 و انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال را متذکر شو و اعرفوا الرجال  
 بالاقوال ولا تعرفوا الاقوال بالرجال بکوش قبول بشنو و چون دان  
 در عزیر المنالی را در دست ضعیف الحال بی مال و منالی دیک  
 بر سر و عجله خر مهره میندار اه از این بازار صفایان کوهر ناشنا  
 بارها خر مهره و یابد بر برابر کرده اند فراموش مکن رتب حامل فقر  
 الی من هو افقر منه و که ترک الاول للآخر و چون جناب مستطاب  
 که مقصود بخطاب در این کتاب حقایق مایست بلطف و محبت  
 و صفاء طبیعت معروف و مسلم آمده اند و البته بمعارف نورانی



و مطالب روحانیه میل دارند قدری جزأت کرده قدم جبارت  
پیش گذارده پا از کلم خود دراز میسازد و کشف سرور از میثاق  
و بروج احتمال و تأویل نه حکومت و تسجیل برض میرساند <sup>نیل</sup>  
بصرک الله فی امرک اسماء الله الحسنى و صفات الله العلیا  
مفاهیمی هستند که از مصداق واحد منسج شده و معتقد و  
تکثر و تغایر و تفاوت در صرف مفهوم است نه در مصداق و  
در وجهه ذات و جهت معرفت ذات بیجهات و اعتبارات  
و حیثیات بر ذات و جلوات متخالفه نه در ذات و تفاوت اسم  
و صفت تفاوت مشتق و مبدا اشتقاق است و باصطلاح  
معقول فرق بین ماعرق بین فصل و صورت و فرق بین <sup>خبر</sup>  
و عرض است و مشتق مثل عالم و قادر و حی اسم است و مبدا  
اشتقاق مثل علم و قدرت و حیوة صفات است و مدلول اسم  
و صفت در باب حضرت ربوبیت یکی است و معنی عالم و علم  
و قادر و قدرت و حی و حیوة متحد است و از اخرج محمول <sup>ند</sup>  
چونکه منسج و خارج میگرد از حاق ذات و میباشد ذات <sup>ف</sup>

در انزعاج ان و نیست در خارج برای ان مفهوم وجودی مستقل  
مثل بیاض نسبت بحجم و از احمول البصیمة گویند و حمل نمیشود  
بر ذات مکرر بصیمة موضوع و بعبارة اخرى حمل صفات و اسماء الهیة  
بر ذات اقدس حمل موافات و هو هو است و حمل اولی ذاتی است  
که مقدار ان اتحاد در مفهوم است نه حمل شایع و ذ و هو زیر که صفات  
الله عین ذات است نه خارج از ذات لایقال المشتق کالعالم فی  
اللغة موضوع لذات قاهره مبدا الاشتقاق لانا لان لم ذلك بل  
هو موضوع لما هو انتم منه و من اصل المبدء بل المبدء الحق هذا الاسم  
و هذا كما ان الابيض الحقيقي نفس البیاض و المتصل الحقيقي نفس الاتصال  
و الموجود الحقيقي نفس الوجود مع ان وضع اللغة لفناهم اهل العرف و  
العلوم الالهیة لیت مبتدئ علیک ان تحقیق در صفات ذات  
که عین ذات و صفاتی دیگر برای حضرت حق سبحانه ثابت است  
که انها را صفات افعال نامند و ملخص فرق بین ما ان است که در  
المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کافی فرموده است که صفات الله  
تعالی شأنه بر و قیسم است قیسمی است که در مقابل ان وصف <sup>دیت</sup>



و انصاف ذات بحد و وصف متقابل کمال ذات انرا صفت فعل  
نامند مثل لطف و قهر و رضا و محظ و ولایت و عداوة رضی الله  
عن المؤمنین و قوله سخط الله علیهم و الله ولى الذين امنوا و قوله  
ان الله عدو للكافرين و قبحی که ضد وجودی ندارد و فقد  
نقص است و ان ضد و فقدان وصف از لا و ایدا از ذات اقدس  
منفی و مساوی است انرا صفت ذات گویند مثل علم و حیوة و  
قدرت که ضد ادانها منفی از ذات است از لا و ایدا و بدانکه  
اسماء الله بجل اسم سه نوع است نوعی محیط غیر محیط نوعی  
محاط غیر محیط نوعی محاط و محیط بعبارة دیگر طائفة مثل  
جنس است لطائفة اخرى مثل مدرک نسبت بعلم و سمیع و  
بصیر و حکیم و خیر و بعضی مثل نوع است نسبت با فرد مثل  
هر يك از این اسماء خمسة مبارک و بعضی مثل عرض لازم بعض  
اخر مثل فاد نسبت بر حق و بعضی مثل عرض غیر لازم مثل غفور  
نسبت بقدر و بعضی مرکب در صورت لفظیة مثل المحی القبر  
والعلی العظیم و هر يك از این اجزاء اسم بر اسم و هیئت ترکیبی اسم

علی حیا له اثر مخصوص و بعضی مرکب در صورت عقلیة مثل  
حکیم که واضع کل شیء موضعه است مع علم به و موضعه بعضی  
بسیط صرفه و محیط محض و یوصف و لا یوصف به است مثل  
الله و هو که اسم ذات بدو اعتبار معنی سوای ذات و انرا  
اسم اعظم و امام الائمة و الاسم الجامع میگویند و هر موجود  
از موجودات عالم ربوب اسمی از اسماء الهیة و محلی و مظهر  
صفتی از صفات ربوبیت است چنانکه سیادتش و مظاهر  
و ربوبیت اسماء الهیة و محالی صفات ربانیه نیز مخالف و  
متغایر است و متشوع است تنوع الاسماء حد و القدر بالقدر  
و محلی و مظهر اسم الله جامع و امام الائمة و محیط غیر محیط که  
یوصف و لا یوصف به انسان کامل و خلیفه خداست در عرض  
و سما و این جمله که در این قلم ذکر شد محلی است که تفصیل آن  
بعهد کتب معقول است و ما در اینجا بمناسبت و ملائمت  
مقصود بنحو مقدمیت بطریق اصول موضوعه و مبارک  
مسئله ایراد کردیم پس تحقیق مقصود پرداخته و بسوی مطلق



عنان فلم انداخته گوئیم بقرینه اضافه خلق و نسبت بجا و مراد از  
 انهم معنون بعنوانین مذکوره و موصوف باوصاف سفوره  
 در این حدیث شریف جوهر مجرد نورانی و موجود منزّه روحانی است  
 که از عقل اول و صادر نخست و اسم اعظم و نور پیشین گویند  
 و در تحقیق آیه شریفه گذشت و صدر الحکماء طاب ثراه بلا فطره  
 مرکب بودن عقل از فیهیه و وجود که کل ممکن فی زوج ترکیبیه  
 مقرر آمد و هر مرکب بحکم عقل تحقق و انجاء دان بعد از وجود  
 اجزاء است و لابد وجود مطلق مقدم است بر مهیته موجود  
 و وجود محدود بر مهیته ترجیح داده ان یكون اول ما نشأ و صدر  
 من الحق الاول هو الوجود المطلق و ان یكون المراد من الاسم المذكور  
 فی هذا الحديث الشریف ذلك الوجود المطلق و اوصاف شریفه را  
 نعتان وجود قرار داده است و این ترجیح مبرح و از مذاق ماله  
 مبحور است زیرا که وجود مطلق فعل و صنع است نه معقول و معصوم  
 و مهیته امر اعتباری است و جزء وجودی عقل اول نیست و  
 شیئی بشیء بصوره است و صورت عقل اول همان وجود

او است فهو الصادق الاول علاوه آنکه ان معنی از سلق اخبار  
 الجماء دور است و اما اینکه ان اسم اعظم بالفاظ و حروف  
 مصوت و منطوق نیست پس بسبب آنکه اصوات و حروف  
 و الفاظ از اعراض ضعیفه الوجود است و از عالم اجسام و اشیا  
 و ان جوهر اجل و اعظم و اعز و اشرف از اجسام و جسمانیات است  
 و این سبب نیز مجتهد و مجتهد نیست و مقدس و منزّه است از  
 انقسام و ترکیب از هیولی و صورت و مشبه و ممثل بجزئی غنیو  
 چونکه تشبیه و مشابهت مشارکت و اتحاد در کیفیات چنانکه  
 مساواة اتحاد در کم است و مناسبت اتحاد در اضافه است و  
 موازاة اتحاد در وضع است و محاذاة اتحاد در این است و بمثل  
 اتحاد در نوع است و مجازة اتحاد در جنس است و ان وجود  
 مقدس خالی از کیفیات محسوسه و معقولیه است فضلا عن  
 الالوان و الاصباع العارضه للاجسام الکثیفه و اقطار و ابعث  
 از صفات اکوان مکانیه و زمانیه است و ان وجود مقدس و  
 متعالی از زمان و مکان است و محدود و مقید نیست از در



احساس و توقیر بعبادت و از حق متوقف مجربیت و از انظار  
خلق مستور است جعله الله کلمه نامته اطلاق کلمه در لسان  
شرع بر انسان کامل وارد است قال الله تعالی و کلمة القہما الی  
مرہ و تمامیت این کلمه شریفه باعتبار جامع بودن جمیع کالات  
و خیرات و دلالت کردن آن بر معنی اسماء و صفات الهیہ  
علی اربعہ اجزاء معاً کفنه اند عقل اول اچھا حقیقت است وجود  
و وجود و مفہیت مکانیہ و تنقیر و جهت و جواب آن شریکون  
و اسم مخزون الهی است و بعضی دیگر کفنه اند چھا صفت است  
حیوة و علم و ارادہ و قدرت و شریکون صفت حیوة اوست  
و صفایکرم ظاهر برای خلق و محتاج الیہ خلق است چون معلو  
و مراد و مقدر و زلف دارد و در وافی فرمودہ است ما مضی  
الاجزاء الاربعہ اشارہ الی جہتہ الہیہ و العوالم الثلثہ اللہ  
یشتمل علیہا اعنی عالم العقول المجردہ عن المواد و الصور و عالم  
الخیال المجرد عن المواد دون الصور و عالم الاجسام المقارنہ  
للمواد بعبارة اخرى الحس و الخيال و العقل و السر و بینا للثبات

والغیب و غیب الغیب و غیب الغیوب و رابعہ الملك و الملكوت  
و الجبروت و اللہوت و معیتہ الاجزاء عبارة عن لزوم کلہا للآخر  
و توقفہ علیہ فی تمامیتہ و جزئہ المکنون التسلط علی الغیب اللہوت  
چنان تصور کن کہ عالم تمام کلمه واحدہ ایست صورت و ہیئت  
آن ملک و شہادہ است و حروف کہ مبادی است ملکوت  
آن است و نقطہ ساریہ کہ منشأ حروف است جبروت و سر  
الطیحت و جود و وجوب غیری است و بمثال دیگر عالم  
و ماسوی اللہ دائرہ برای فرض کن مرکب اچھا حقیقت و تمامیت  
آن بہر چھا حقیقت است قشر و پوست و آن ملک است و مغز  
و لب و آن ملکوت است و روغن و دهن کہ مناط شیرینی و  
ثلثی است و آن جبروت است و وجود و ظهور و نور و وجوب غیری  
آن کذا عاق درخت جذب و اخذ شدہ و آن سر الطیحت و اسم مکنون  
مخزون آن است بھذہ الاسماء الثلثہ بالباء فی بعض النسخ و  
فی بعضہا بالقاء بدل الباء و الاول اظهر و کانت متعلق بقولہ يجب  
واخذ و المعنی ان ذلك الاسم المخزون و الجبر المکنون و هو السر



الاطمى والوجه الربوبى بحجب هذه الاسماء التى ظهرت بحجاب الروح  
بالبدن والدهن باللبن ودر صورت بوردن كلمه بفاجه ترانست كه  
اسم اشاره را مبتدا والتى ظهرت خبر باشد فالظاهر هو الله قال  
في الوافي يعنى ان الظاهر هذه الاسماء الثلاثة هو الله فان المستحق يظهر  
بالاسم ويعرف به چون عوالم ثلثه مظاهر و محالى نور عقل اول است  
وتماهى فى الوجود مستضى بضوء ان نور مقدس است من الصدر  
الى الساقه وان رحمت واسعه مصباح عالم جبروت وسراج عالم ملكوت  
ونبراس عالم ناسوت است فهو كهاكس والعالم عكوسه سكان جبروت عكوس  
علم وعصمت وظهرت وقطان ملكوت عكوس قدس وسلطنت  
او جلالت مخفى نبوت عكوس نبوت ورسالت او حيوانات ونباتات  
ومعادن وبساط ناسوت عكوس مقامات بشريه او ظاهر و  
مخفى است در مراتب عالم رنج ظهور و محلى نفس وروح در قواى  
ظاهر وباطنه فى كل مجسبه وقابلته واستعداده ومثل ظهور  
نفس وروح بخارجى است در حروف ملفوظه متكونه از مرقم نفس  
بمقاطع ومخارج حروف ومثل بروز عناصر ببطه در مركبات

مشتبه

مشتبه وذكره فى الذكرين واسمائكم فى الاسماء وارواحكم فى  
الارواح وانفسكم فى النفوس واثاركم فى الانوار وقبوركم فى القبور  
بالجمله عالم بكل انغيب وشهادة وجواهر واعراض ثمرات واثبات نور  
عقل است طيب ونورانى ان صورت انوار هيكل وانوار هيكل  
هيكل اوست وحيث وظلاله ان صورت ظلمه وعكوس هيكل  
اوست عالم را بدن واحد فرض كن وان نور را روح ان كرم عقل  
در عالمى وسافل وشريف وخسيس ان وان نور مقدس ثمرات و  
اثبات غنا بنده صفات جمال وجلال حضرت حق است وما بعد  
از اين بعناية الله وتوفيقه بيشتر وبهتر از اين بيان كنيم پس بظهور  
اين عوالم ثلثه جبروت وملكوت وناسوت ظاهر شد حضرت حق  
الله نور السموات والارض وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء  
اربعه اركان فذلك اثنا عشر ركنا قال فى الوافي الاركان الاربعه  
الحياه والموت والزرق والعلم التى وكل بها اربعة املك اسرار  
وعزائيل وميكائيل وجبرئيل وفعل الاول فتح القصور والارواح  
فى قوالب المواد والاجساد واعطاء قوة الحس والحركة لا نبغات



والطلب وله ارتباط مع المفكرة ولولم يكن هو لم ينبعث لنفوق و  
الحركة لتحصيل الكمال في أحد وفعل الثاني تجرد الارواح والصور  
عن الاجسام والمواد واخراج النفوس من الابدان وله ارتباط مع  
المصورة ولولم يكن هو لم يكن الاستحالات والانقلابات في  
الاجسام ولا الاستكالات والانقلابات الفكرية في النفوس ولا  
الخروج من الدنيا والقيام عند الله للارواح بل كانت الاشياء  
كلها واقفة في منزل واحد ومقام اول وفعل الثالث اعطاء  
الغذاء والائتماء على قدر لا تنفد وميزان معلوم لكل شئ يعني <sup>جسم</sup> الارواح  
من الجسم والجماني وللارواح من الروح والروح والعقول من  
العلم والحكمة والمعاني وله ارتباط مع الحفظ والامساك ولولم يكن  
هو لم يحصل النشوء والنماء في الابدان ولا التطور في اطوار الملكوت  
في الارواح ولا العلوم والهمة للفقرة القوية وفعل الرابع الوحي  
والتعليم والالهام وبادية الكلام من الله سبحانه الى عباده وله  
ارتباط مع القوة النطقية ولولم يكن هو لم ينفد احد معنى من  
المعاني بالبيان والقول ولم يقبل قلب احد الهام الحق والفاء

والزوم يكن المعاني عشر الاجل شأنه مجموع ما سوى الله است  
وساير معاني ديكر نيز مثل علم الله المحيط ومثل تمام عالم جسماني  
يتكلف راجع ميشود باين معنى ودر مروي از حضرت امير كبير  
در كافي است ان العرش خلقه الله تبارك وتعالى من اربعة  
انوار نور احمر من احمر الحقة ونور اخضر من اخضر الحقة  
ونور اصفر من اصفر الصفرة ونور ابيض من ابيض البياض و  
هو العلم الذي جعله الله الحكمة وابن جبرئيل از غوامض اخبار  
واحسن ما قال فيه وقد كثرت الاقاويل فيه ان الانوار الاربعة  
عبارة عن الاملاك الاربعة المذكورة والجواهر المقدسة التي  
موكله باركان العالم المدبرة فيه باذن الله على نحو ما سبق  
ووجه تعبیر بالوان شئت مناسبت بافعال واثار ايشان  
يس نور اخضر كناية از مقام انوار واحياء است بواسطة اسفل  
ونور اصفر عبارة از مقام غضب است واعدام بواسطة عز  
ونور احمر اشاره بتمام انشاء است بواسطة ميكائيل ونور  
ابيض حكايت از مقام تعليم وحي والهام وادب بواسطة جبرئيل



اما الذين يتبخت وجوههم في رحمة الله ودر عالم حس بازاء  
 هر يك موضوع است غصصی از عناصر چنانكه بازاء نور احمر  
 وهو بازاء نور اصفر وارض بازاء نور اخضر قاب بازاء نور ابض و  
 از اخلاط اربعه دم و صفراء و سودا و بلغم بدان و از اجناس حيوانا  
 انسان و سباع و طیور و بهائم تصویق و از عالم انسان طبع و  
 نفس حساسه و متخیله و عقل فطر كن و از مولدات معدن و  
 نبات و حيوان و انسان اعتبار دنیا و از عوالم كليته ملك و ملكوت  
 اسفل و ملكوت اعلی و جبروت بفهم و از افلاك طبایع اربع بر و  
 دوازده كانه ناری و هوائی و خلكی و مائى ادراك باید كرد  
 چنانكه گفته اند حمل و اسد و قوس بر طبیعت اقتر است و جوزا  
 و میزان و دلو بر حكم هوائ و سرطان و عقرب و قوس بر سلطنت  
 آب است و ثور و سنبله و جدی بر قوه خاك و در عالم  
 كتاب كلمه و ایه و سوره و كتاب تعقل فرما و در عالم قلب عقل  
 هیولانی و عقل بالملكه و عقل بالفعل و عقل مستفاد تخيل میشود  
 و در عالم احسان و قوهم و تخيل و تعقل توهم باید نمود و در

عالم توحيد توحيد ذات و توحيد صفات و توحيد افعال و  
 توحيد آثار تبصره میتوان شد و در عالم ایمان بنی الاسلام علی  
 اربع كلمات كما في الخبر سبحانه الله وهو ال على الصفات الجلالية  
 والاسماء الترتيبية والحمد لله وهو ال على الصفات الجلياته  
 الاسماء الكلياته وان جميع الحامد مختصة به وجميع الكالات له  
 فهو المستحق لان يعبد بجميع العبادات ولا اله الا الله وهو ال على  
 وحدته وانه الذي لا شريك له مطلقا جليا و خفيا والله اكبر  
 وهو ال على انه اعلی و ارفع من ان يحيط به العقول والافهام  
 هذا والعلامة المجلسي قدس الله روحه القدسي از پدر  
 بزرگوارش عارف كامل شيخ محمد تقی نقل فرموده كه مراد از انوار  
 اربعه حالات عارضه رسالت است و كويا ان نور كوار عرش  
 بر قاب قوس حمل فرموده چنانكه در بعضی از آثار نبویه وارد است  
 كه قلب المؤمن عرش الرحمن و اعتبار عقلی شاهد است كه قلب مؤمن  
 مستقر معرفت و محبت و تجلی صفات حضرت حق است و در مقام  
 اك قال الله لا يعنى ارضى ولا اسمائى و وسعنى قلب عبد المؤمن



بين فهو دهاست اعلم ان لكل شئ شيئا ومثالا في عالم الرؤيا و  
 في عالم الكشف والعيان فظهر تلك الصور والمثل على النفوس  
 بحسب اختلاف مراتبها في الكمال فبعض النفوس تظهر لها صورة اقرب  
 الى الخيالية الصورة وبعضها بعد ومن شأن المعبران ان ينقل من  
 تلك الصورة الخيالية الصورة النورية الاصغر عبارة عن العبادة  
 ونورها كما هو المحرَّب في الرؤيا فاذا راى العارف الصفة في  
 المنام يوفق للعبادة كما هو المشاهد في وجوه المتجهدين من  
 اصفر اللون انهم وضعف بشهرهم وقد ورد في الخبر في شأنهم انه  
 البسم الله من نوره لما خلوا به والنور الابيض هو العلم كما هو  
 المحرَّب ان من رأى في المنام لبنًا او ماء صافيا يستر له العلم  
 النافع الخالي عن الشكوك والنور الاحمر المحرَّب كما هو المشاهد في  
 وجوه المحبين عند طغيان المحبة وكما في المنام ليق والنور الا  
 المعرفة كما هو محرَّب في الرؤيا وعلى هذا محل طاب ثراه قول الرضا  
 حين سئل عن قول النبيته وروايتهم ان رسول الله صلى الله عليه وآله  
 في صورة الثابت الموفق وكان في سن ابناء ثلثين فخر ساجدا

وثره الله سبحانه عن الجسم والصورة وقال ان المراد ان رسول الله  
 كان في هيئة الثابت الموفق وكان في سن ابناء ثلثين سنة  
 فقال السائل جعلت فداك من كانت حباله في خضرة قال  
 ذلك كان محمداً كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله مثل الحجر  
 حتى يستبين له ما في الحجاب ان نور الله منه اخضر ومنه احمر  
 ومنه ابيض ثم قال قدس سره وعلى تقدير كون مرادهم تلك  
 المعاني انما اخبروا عنها بهذه العبارات لفصولها فيها مانع فهم  
 صرف الحق كما بعض على النفوس لتافصه في الرؤيا هذه الصور  
 ولا تافى من طویل من الغفلة عن الحقائق والناس نيام فاذا  
 ما تواتر بهم وانتهى وانما نحن القول طاب ثراه بطوله لما فيه  
 من الفوائد وتصديق ما افندنا سابقا من القواعد قد رى از  
 مطلب دور شديد واز طور كتاب برون رفتم بر ميگردیم بر سر  
 مقصد و میگوئیم چون بنای عالم و قوام موجودات بر ارکان  
 اربعه قرار گرفت و تمام عالم محلی و مظهر روح اعظم و نور اقدس  
 محمدی است و ما سوى الله اسماء و عکوس ابن اسم اعظم الهی است



وعوالمثلثه کلیه اسماء ظاهره این اسم مبارک است و اسم مکنون  
مخزون از جهت الهیته است که فانی و مخفی است و صرف عبودیت  
و محض فقر و ذلت است و باین فتا و فقر دارای بقا و غنی سلطنت  
عظمی ریاست بکری شده است چنانکه وارد شده که العبودیه  
جوهره کنهها الربوبیه و ما فقد فی العبودیه اصیب فی الربوبیه  
و ما خفی من الربوبیه وجد فی العبودیه و معنی این خبر شریف شاید  
این باشد که عبودیت حقیقه جوهری است که حاصل موجود  
میشود از صرف فقر و فنا و نیستی و از خودی رستن و از خود  
گذشتن و در این حال سراسر جلوه ربوبیه میشود و از صفات  
بحال و جلال رب اعلی متشعشع میگردد و هر چیزی که در ربوبیت  
از انانیت مفقود ساخته بجای آن ربوبیت ریافت و هر چه  
در ربوبیت از شؤونات مخفی بوده بروز و ظهور آن در عبودیت  
شده و این مقام اشرف و اعلی از رسالت است چه در این مقام  
بیشتر وجود مطالع بالحق و مشاهده جلال حضرت ذی  
الجلال دارد و باین مقام کان الله سمعه و بصره و ید و حبله

کننده زبر بتم خیال تو تو کتم پای تاسمن پس بجز از آثار و  
افعال و اقوال شایسته و بایسته ربوبیت است از اوصاف ربوبیت  
تطیع ماده الکائنات تنصرف فیها کیف یشاء بما یشاء کما یحید  
الحماة تفعل فعل النار فالظاهر هو الله و لا مؤثر فی الوجود الا الله  
و لا حول و لا قوه الا بالله و باین نکته در تهنید شریف رسول  
اعظم تقدیم عبیده بر رسول مقرر شده و اقرار عبودیت  
آن وجود مقدس بر اقرار رسالت آن مقدم داشته شده و در  
قرآن مجید ستایش حضرت حق سبحانه بالحمد لله الذی نزل  
الفرقان علی عبده آمده است ای کفک خواب دیده عنان  
قلم را بکش ظلمات است بر سر از خطر کراهی بی پرده سخن گو  
هر چند می نشاید پرده محقق را قوه می بشکند بر بقا  
او ما سمعت قول الرضاء ما کما بعلم تقال و ما کما یقال فقد  
حان و فنه و ما کل ما حان و فنه فقد حضر له فنه فی  
سنبله حتی یاتی الله بالفیخ و امر من عنده بمجال اسم مکنون مخزون  
اسم اعظم خدا جهت تقبلیه استفاضیه اوست و عوالم



ثلاثة كلياته كدسما ظاهره ان روح اقدم است جهات فاضله  
وتفصيله اوست و برای هر عالمی چهار رکن و حامل هر رکنی ملکی  
از املاک مقربین و در تحت سلطنت هر ملکی ما لا یعلم جنودك  
الاهو و این دوازده رکن دوازده برج فلک وجود است و در  
عالم شهادت دوازده خلیفه ان اسم اعظم است که تماما بصفت  
متخلف موصوف هستند قضیه الخلافه و چون در انوار  
قدسیه و جواهر مجرّده احتجاب و احتیاج نیست و تمام مستحکم  
نورند و مظهر یک حقیقت پس مریوب و مستخرج هر یک مریوب  
و مستخرج دیگری است و مرجع کل فعل واحد و اثر فاراد است کما  
انما تم خلق لکل رکن منها ثلثین اسما فعلا منسوب الیه ای نفی  
شریفه اشاره است بانچه اهل معقول گفته اند که عالم سرسبز  
اسماء الهیه است و بر صورت اسماء الهیه مجسّم و هر اسمی  
از اسماء شریفه مظهری دارد و بر هر صفی و اسمی از اوصاف و اسماء  
کریمه اثری مخصوص مرتب است و بان اثر ترتیب ان مظهر و محلی  
میکند و ان فعل و ان اثر بان منسوب میشود و در اخبار و ادعیه

اهل عصمت و طهارت اشاره باین مطلب شد و فرموده اند  
و بالاسم الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الکون  
و بالاسم الذی خلقت به الارواح الخ غیر ذلک و گویند ان  
الموجودات کلها وان کانت تحت ربوبیة اسم الله و الالهیه و الله  
هورب الارباب و لکن کل جنس جنس و نوع نوع و شخص شخص له  
خصه خاصه من مطلق ربوبیة ربیه بها و لا یصلح للربوبیة الا الهی  
مثلا در علویات مرتب از حضرت رب الارباب کما الله است ترتیب  
از جهات صفات قهریه که ان غلبه و شدت و استعلا و استیلا  
و امثال انست بهره رسید و این صفات بر ربوبیت مرتب برخواستند  
و تعین ربوبیت خویش نسبت بامر مرتب از اسماء القوی القاه  
و الشدید و الغالب و غیرها درخواستند و در سفلیات هر  
چیز را که تعلق بمرتب داشت بهمین صفت بیاراستند همچنانکه  
مشر بر ترتیب از جهات صفات لطیفه از علم و علم و عدل و احسان  
و عفت و رأفت رسید و این صفات بر ربوبیت مشی قیام  
نمودند و از اسماء العلیم و المحلیم و اللطیف و الرؤف تعین



ربوبیت ایشان با تمام انعامید و در سفلیات هر چه متعلق بشتر  
بود از ان تربیت و انتظام یافت پس مشنری و متبج بمنظور مظهر اسم  
باشند لکن من حیث الربوبیه الخاصه و هكذا حظ الملائکه من اسم  
التبوح والغدوس و حظ الشیاطین من اسم التجار والمنکر حظ  
انسان از اعظم الله امده و قسط او فی در این باب ما در شرح  
دعاء کمیل آورده ایم **ساقیه** اینکه هر رکنی از ارکان  
دوازده گانه سی اسم مخصوص مستخر امده من باب اعتبار غلبه  
صفات مخصوصه و بروز و ظهور سلطنت و تربیت خاصه است  
و الامر برب و مستخر و مظهر هر یک مربوط بدیگری و محفوظ از دیگری  
نیز میباشد و محروم و محجوب از فیض دیگریست زیرا که اینها انوار  
مجرده احتجاب و احتیاج نیست چنانکه اشاره شد و بدانکه هر  
اسماء الهیه متفاضلند در شرف و فضیلت یا بودن کل آنها در  
غایت شرف و فضل مثل آیات قرآنی با بودن تمام در حد اعجاز و  
غایت فصاحت و نهایت بلاغت مظاهر و مجالی و مریویات آنها  
در عالم اعیان متفاوت و متخالف است در شرف و فضیلت

و کمال فکما کان اعلی رتبه و اقوی وجوداً فهو اکثر جمیعاً للبعثه  
و اشده و حده و کان اکمل و افضل لانه تحت اسم هو اکثر حیظه  
لغیر من الاسماء و الجامع لجمع الفضائل و الکالات هو الان  
الکامل لکونه مریویاً و مظهر الامام الائمة و الاسم الاعظم الجا  
و هو الله و بیان این مقصد استی انشاء الله خواهد شد  
**ساقیه** از بعضی از اعلام نقل شده که اسماء مفیده  
معدوده مضبوطه در قرآن مجید و اخبار آل محمد سیصد و  
شصت است و پیش از این دیده نشده و ضبط نشده و کفیی  
طاب ثراه در مصباح خود جمع فرموده و ذکر کرده است و این  
امتهات اسماء اند که بعد در درجات منقطنه البروج است که  
مدار و مسیر شمس و مصباح عالم است و اسماء غیر محصوره دیگر  
در تحت حیظه این اسماء محصوره است مثل خالق و رازق و  
حافظ که در حیظه قادر است و این اسماء محصوره سیصد و  
شصت گانه در تحت سلطنت دوازده اسم و حیظه دوازده  
رکن است که دوازده برج فلک وجود است و دوازده خلیفه



اسم اعظم است و آن دوازده اسم تحت حیطه سرسم است که  
ظاهر و مجلی در سه عالم کلیه است از ناسوت و ملکوت و جبروت  
و هر عالمی حاجب عالم فوق است که روح آن و سرانست اخضا  
هر محاطی بهر محیطی باعتبار غلبه ظهور و بروز آن محیط است  
در آن محاط و الا فلکل اسم حظ و نصیب من الاخر و این است  
سرویکه اینک آن دوازده اسم اعظم یکی ناطق و یکی صامت و  
یکی قائم و یکی قاعد و یکی کاشف حقائق و یکی ساز حقائق  
باشد و آن سرسم در تحت حیطه و سلطنت اسم واحد باشند  
اولنا محمد <sup>ص</sup> اوسطن محمد <sup>ص</sup> اخرنا محمد <sup>ص</sup> کلنا محمد <sup>ص</sup> و آن اسم واحد مکنون  
مخزون تحت تربیت اسم الله قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن  
ایمان دعا و افلا الاسماء الحسنی <sup>است</sup> شایخ الشان و مروده اند  
که ایجاد فرمودن خداوند عالم را بر دو قسم است قسمی بوا  
و قسمی بدون واسطه و انچه بدون واسطه ایجاد فرموده بجهت  
الو هیئت و معنی اسم الله است و انچه بواسطه خلق فرموده بجهت  
رحمانیت و معنی اسم رحمن است که عبارت از رحمت و اسعه رحمت

در بیان

در بیانیت و تربیت و ربوبیت است چنانکه شاهد است  
رافت و رحمت هر رب نسبت به ربوب و هر مربی نسبت به مربی  
خود و این نکته در جمله که مفتوح هر خیر و مفناح هر برکت است  
توصیف الله را بر حق آورده و آن رحمت و اسعه رحمانیت هما  
حقیقت محمدیه است در صید قوس نزول و نشر دائره وجود  
و ما ادرسلناک الا رحمة للعالمین و تحقیق این قضیه خواهد  
آمد انشاء الله و چون مرجع کل رب الارباب و مبدء هر وجود  
بحضرت الو هیئت <sup>است</sup> فرموده قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما  
تدعوا فله الاسماء الحسنی الا ای طوطی کو پای سرار مبادا  
خالت شکر زلفار سرت سبز و دلش خوش یا بیاوید که خوش  
نفسی بودی از خطایار سخن بر بسته گفتی با حریفان خدا را زین  
معا پرده بردار گفتش حرف باغیاری نباید گفت زیر لب گفت  
که بسیار نمی باید گفت ما وعده کردیم که از طور ایجاد و انقضا  
تجاوز و تخطی نکنیم در تادیه حرام و تسویه کلام لکن چکنم در  
اندون من خسته دل ندانم بکت که من خوشم و او در فغان



در غوغات کویا مقناطیس معرفت و جاذبه قوت شوق و  
ذوق جناب مستطاب می کشاند نام کلام را و میریاد بچهره مراد  
و میریاد بکوش کرد تحقیق حق بکوش که اگر چه فرموده اند لا  
تظلو الحکمة غیر اهلها فظلموها لکن گفته اند لا تمنعوها عن  
اهلها فظلموهم پس طاعت امر و اجابت حکمت بخت توضیح ماوریا  
و تشریح ما حقیقتا گوئیم چون عنایت لطیفه افشای ایجاد <sup>جود</sup>  
و احداث محدثات نمود و بدون توسط اسباب و علل محال نمی بود  
اجتنابان بحری الامور الی اسبابها و این بابا و امشاع نیز بوجه  
خلاف و محض راده جزافیه است بلکه افعال و ارادات و مشیای  
الهیة تابع استعدادات و تمیضات و قابلیتات مشاءات و مرادات  
و مجعولات است و استعدادات و قابلیتات و تمیضات ذاتی است  
برای مستعدات و ممکنات و قابلیتات و ذاتی لا یعلل ولا  
یجعل فلا یغیر ولا یتبدل کما بین فی الالطیات و ما در شرح دعا  
کیل و حصن حصین خود بیان کرده ایم و الله در صدر الحکماء  
حیث قال الحق سبحانه و احد فی ذاته اذ لا شریک له فی ذاته و

و احد فی صفاته اذ لا ترید صفاته علی ذاته و واحد فی افعاله اذ  
لا شریک له فی فعله اذ جمیع الموجودات منسبته الیه تعالی اما  
بالا و وسط او بوسط هو فعله ایضا فکل ما فی الوجود اما فعله او فعل فعله  
او فعل فعل فعله تعالی و هکذا الی آخر الوجود علی ترندب الاشرف  
فلا اشرف و الاقرب فالاقرب الی الاخص فالاحسن و الابعد فالابعد  
فلوله یکن وجوده علی هذا النظام لما کان لا شریک له بالحکم ذی الجلال  
والاکرام و بطاعه عدل الله فی خلق السموات و الارض و اهله النظام  
و بطلت لغایات و الرجوع الی الماوی و انتقال النشأین الی الی  
الی الاخری فجاء العیث و الجزاف تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا  
و اینکه اشاعره و من حداد و هم جمیع افعال از شریف و خسیس و  
عالی و دانی حتی افعال طبعیه مثل هضم و دفع فضول غذا و ماوی  
مجریه نسبت بحضرت منبع الخلق و الامر تبارک و تعالی شانه داده اند  
تصریحا و لو محال بدون توسط اسباب نیست مکر از روی جهل  
و قصور و عجز از ادراک حقائق امور و در باب خلقت آدم علیه السلام  
سبحانه از حضرت صادق و مبین الحقائق هم روایت کرده اند که لو ان الله



عز وجل خلق الخلق بيده لم يخلق في خلق ادم انه خلقه بيده فيقول  
ما منعك ان تسجد لمخلقت بيدي افترى الله بهتلا لا شيئا بيده  
وايه شريفة الله بتوفي الا نفس حين موتها مع قوله تعالى قل يوفى كل  
ملك الموت الذي وكل بكم مثبت مدعاست نساء الله بين ايجاد  
حقيقتي وجوهرة نورانية مجردة خالية عن القوة والاستعدادات  
عن الصور والمواد ايجاد فرمود واخراج وابتداء نمود وان اكامل  
بالفعل من جميع الجهات جعل فرموده فخلق طار بها فاشرف وطا  
فلا لآت والقي في هويتهامثاله فظهر عنها افعاله وان نور  
مجرد راعلت موجودات قرار داده بعزل اربعة اما بنوع علة غاشية  
پس واضح است زيرا كه اوست ثمره شجرة وجود خلق الخلق عليهم  
اليهم وحسابهم عليهم واما بنوع علة صوريه پس تمام موجودات از  
غيب وشهادة طبیب وخبث نورانی وظلمانی صورت نور وضوء  
يا عكس ظلال وظل اوست واما بنوع علة ماديه پس چون دوات و  
مجمع كلمات و ابیات كونيته است و بذروحت شجرة وجود است و اما  
بنوع علة فاعليته پس چون محل مشيئة الله بلكه مشيئة الله كه خلق

الاشياء بالمشيئة وخلق المشيئة بنفسها است و خزينة حقائق ومقتضا  
غيب واصل و مخ اعيان است و بان دُرّه بيضا وجوهرة شرفاء ابواب  
كرم وجود خود را كود و غيا هب بمكات و اكلا اضاءه و اشراق و  
واصيد را ساقه عالم امكن و عمق اكبر را خلعت وجود عطا فرمود  
واوست وجهه الله الذي اضاء له كل شئ و رحمه الله وسعت كل  
شئ بكرم فتح الله وبكر ختم واخبار واثار اين باب فوق حد احصا  
واستبعاد مستبعدين واستجاب مستجيبين مثل انكار منكرين و  
الحاد لمحد بن بي وجهه است و اربعين قصور و جهل است سبحا  
الله استبعاد واستجاب فيشود كه ساق و شاخ و برك و سعف  
وليف و طلع و ثمر بالوان و طعوم و روائح و خواص و اثار غير عدد  
از يك حستوى خواص بايد و تمام اينها در حستو منديج و منديج  
باشد و هكذا مثل زر و الواسقة و شاخه و پوست و غار و برك  
و كل و اشكال و الوان و طعوم و روائح و خواص كثيرة در يك حبة  
مكون و ممكن باشد و تمام اها برزق و جلوات و شئونات  
ان حبة باشد بانكه از اضعف موجودات و اخس و انقص



اشیاء است و استبعاد میشود و در بروز و ظهور عالم  
بهراتیه و در جاذبه و عالی و سافله و مجرده و مادی و از حقیقت محمد  
و در حله حدیده و هو اسم الله الاعظم الجامع و وجهه الله الاکرام الش  
و فیض الله الاقدار الواسع فذلک صائر من ربکم فمن ایه فلتف  
و من عی فیلهما و ما انا علیکم بحفیظ ذلک هدی الله هدی  
من یشاء و هذا معرفتی و خبرتی و اجتهادی و اعتقادی شتوی  
علیه فی معاشی و معادی و ان جوهر مجرد نورانی را نامیت و  
کاملیت بچهار جزء مقرر شده و مظهریتان اسم اعظم لصفاء  
الله العلیا و مصدر رتبه لا فعاله الحسنی بچهار رکن استوار گشته  
جزء اول و رکن اعظم جهت وجود و انو جا داوست از صقع  
ربوبیت و این وجهه الهیه و جنبه مطالع و مشاهده جمال  
و جلال حضرت حق واجب الوجود است و تعبیر از ان بستم کنون  
و اسم مخزون و جزو مصون شده است در انجذیت شریف و  
جزء ثانی ان جهت جبروت و روحانیت و سر ذات ان جوهر  
و جزء سیم جهت ملکوت و باطن است و جزء چهارم ملک و ظا

و شهاده و ناسوت است و کاهی تعبیر از این سه جزء بعقل و نفس  
و قلب میشود چنانکه حکیم بنیواری طاب ثراه فرموده است که  
همسوق اشاره و کما یست ان اذینک حق لا باطل محمد عقل و نفس و  
قلب بلکه هر وجودی قوام موجودیت و تمامیت حقیقت ان باین  
سه جزء است که جبروت و ملکوت و ناسوت خوانند مثلاً این  
شیر چون جعل نمایند ناچار مائیت دارد و کثکلت دارد و هیئت  
دارد و غش جبروت و کشکش ملکوت و ابش ناسوت ان است  
و چون بادام کامل خلق شود لابد پوست دارد مغز دارد روغن دارد  
و چون انسان کامل موجود شود البته بدن دارد و روح دارد و  
عقل دارد و باین سه چیز بعلاوه وجهه ربوبیت و نور و جو کله  
تامه و حقیقت قائمه میشود و این اجزاء اربعه متلازم و متفان  
در وجود است و از این چهار جزء که قوام حقیقت محمدی است  
جزو که سیم ان باشد ظاهر فرمود چون محتاج الی خلق است و بنا  
موجودات باین اجزاء ثلثه مفقأ هستند بنحو افتیاق و احتیاج  
محل بحالی و مظهر بنظر هر مریوب برت و ناقص بکمل و متعل



بعلّم و مرید بر شد و بلیذ با ستاد پر بحیر و تیت خود تربیت و تکمیل  
و ارشاد و تعلیم فرمود و جبر و تبیین مقربین و قواهر اعلین و جواهر  
قدسیه قدسیه را چنانکه فرموده اند روح القدس فی جنان القسا<sup>قوره</sup>  
ذاق عن حدائق الباکوره یعنی ذاق عن حدائق علمنا و حکمتنا الله  
هی جبر و تناول ما ابتکر و انبع من فواکها و الصافوره قحف الارس  
و کایته عن جنة العلیا و قد سمعت کثیرا قولہ کننا و علی نوراً  
بین یدی الله و ان الله خلفنی و علیاً من نور واحد قبل خلق آدم  
باربعین الف سنه ثم قسمه نصفین ای مناصفین متساویین  
فی الفضل بحيث یكون کل واحد منهما کالآخره و من النصف یعنی  
العدل لا النصف یعنی التجزیه ثم خلق الاشیاء من نور و نور  
علی ثم جعلنا عن یمین العرش یعنی عن الجهة الاعلی الروحانیة لا<sup>سفل</sup>  
الجمانیة فبتبعنا فبتبع الملائکة و هللنا فهللوا و کبرنا فکبروا فکل  
من سبح الله و کبره فان ذلك من تعلیمی تعلیم علی الی غیر ذلك مما  
ورد من هذا النمط اولیس التقلیل و التشیع خذ الله القدوس  
التورابین و حدیث تعلیم جبریل جواب رب جلیل از سوال ایشان

لا یزید

و من انت معرفنت و ذلك ان جبریل کان جالساً عند النبی فانی  
علی فقام لرجل یسئل فقال انفقوا لهذا الفی فقال ان له علی حق التعلیم فقال  
النبی کف ذلك یا جبریل فقال انما خلقنی الله تعالی سئلتنی من انت  
و ما اسمک و من انا و ما اسمی فخرت فی الجواب فاذا هذا الشاب فی  
عالم الانوار قال لی قل انت ربی الجلیل و اسمک الجلیل و انا العبد<sup>الذلیل</sup>  
و اسمی جبریل و کافی است فقره شریفه زیارة جامعہ من اراد الله  
بدع بکم و من وحدہ قبل عنکم و افاضت فرمود و تربیت نمود  
سکان ملکوت را بجهت ملکوتی خود و تربیت فرمود و قطان  
ناسوت را سموات و ما فیها را برضعت و ربومیت و قوه و قدرت  
خود و عالم کیان و د و کون و فساد را بجهت بشریت و عنصریت  
خود پس عوالم ثلثه کلیه از افاقیه و انفسیه در تحت تربیت حقیقت  
مجدیه و در حیطه سلطنت حمدیه افتاده و در کمالات و خیرات  
و فیوضات خود بیان نور مقدس محتاج شده اند و هر موجودی  
از موجودات عالم هر چه دارد و دارا شده از ان عین الحیوة و  
فواره الرحمة اخذ کرده و بهره مند شده و چون اسم مبارک انوار



مقدس مذکور شود شکر نعمت و تعظیم شأن اولاد می شود بحکم  
عقل بوجوب شکر نعمت فی ایتها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما  
یعنی طلبوا الرحمة من الله شکر الله و سلموا ذلك المقام استحقاق  
الشکر له تسلیما صادقا کاملا بابائکم چون شخص طالب شود فیض  
خدا را و سوال کند رحمت خدا را برای خودش ناچار برای وسیله  
واسطه خود طلب کند تا از او عبور کند بشخص عاید و اصل شود مثل  
برک درخت که چون طالب آب شود باید برای اصل و بنیخ درخت  
طلب کند تا منفع شود و بدون آن میسر نیست لکن الله تعالی  
فیض و نزل جمیع فیوضانه و شؤنانه و رحمانه اولی النبی الاعظم  
و سایر الخلق بشفیضونه با عبورها علیه و در مقام تربیت و تکمیل  
خلق کائنات ما کان چهار اثر و چهار فعل لازم و ناچار در کار است  
ان حوۃ و رزق و موت و علم است چنانکه از اولی نقل شد و این  
چهار ارکان اربعه عشرش وجود است و مراد از حوۃ قوام هر چیزیست  
بجولایق بان چیز و مراد از موت انتقال از نقص بحال و تطور باطوار  
تبدل و تحول از مقامی بمقامی و عالی بحالی و تصور بصور عدیده

معاذة الحصول و مراد از رزق غذا و مایه بقا و نشو و نما و تربیت  
و در هر موجودی مناسب و ملائمان و بما یلیق به باید باشد در  
اجسام و حیوانات از مقوله جسم و در ارواح و روحانیات از  
مقوله روح است مثلا غذا و رزق عاقله فکر و ادراک کلیات است  
و غذا و روحانیات و ملائکه تسبیح و تحمید است و غذا چربترین  
و کربترین علم و حکمت است و غذا بدن جسمانی است و غذا  
عین و باصره رؤیت است و ابصار و غذا گوش و سماع شنیدن  
و سماع و غذا طیب و سعید از طبیات و سعادت است و غذا  
حبش و شقی از حیثیات و شقا و انس و هکذا فی کل حیوان و طیر  
و وحش و جن و انس بل فی کل جوارحه و عضو من بنی که چون هر یک  
از مذکور است و غیر مذکور است چون از غذا خود محروم و ممنوع و محروم  
شود و از مایلیق بشانه دور و مجبور گردد بمحمل فساد و مضطر  
و مشوش میشود و دائم در سعی و طلب و جلب جذبات است  
انا شققنا الارض شققا فابنينا فيها حبا و عبا و فضبا و نهوبا و  
حدائق غلبا و فاکهة و اقامنا الکرم و لانعامکم و مراد از علم ادراک



ضار و نافعست و فهم ملائم از ناملائم لجلب الاول و بدفع الثالث  
و این دو کان در بعد از الحظرة عوالم ثلثه و از ده رکن میشود و  
علمها مدار الوجود و چون هر فعلی و اثری ناشی از صفی و صادر  
از اسمی از صفات و اسماء ربوبیت رب لا رب است ناچار  
برای هر رکنی در تمامیت فعل و اثران رکن اسماء خاصه و صفا  
مخصوصه مربوط و منوط است و مستخرانش و این سیصد و  
اسم که عباد و سنا و عالم و مدار شمس جو است بعد در حالت  
منطقه البروجت و تصدی و تعرض شرح و بیان مدالیل و  
مفاهیم این اسماء شریفه و ربط و الفت دادن هر یک طائفه  
از ارکان دوازده گانه اقبالی بیشتر و حالی خوشتر و بالی فارغ و کجا  
واسع لایق دارد و در اینقدر که بالان کلید و فهم غلیل عرض  
رسانید و رای غلیل و شفای غلیل خواهد بود انشاء الله و برای  
تأیید و تأکید این تحقیقات رشیده و تشدید و تشدید این ملاحظه  
اینقدر حدیث عقل و جهل را در میان آوریم و نقل معنی از نقل  
مجلس سائیم اعدا کردنمان لنا آن ذکره هو المک ما کثره

بضوع فی الکافی عن ابی عبد الله ان الله خلق العقل وهو اول  
خلق من الروحانیین عن یمن العرش من نوره فقال له ادبر فادبر  
قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقاً عظيماً و کرمک علی  
جميع خلقی قال ثم خلق الجحیل من البحر الاجاج ظلماتاً فقال له ادبر فادبر  
ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استکبرت فلعنه پس فکر فرمود  
جنود عقل و جنود جهل را و ما در این مقام بیان آن دو طائفه  
جنود محتاج نیستیم در تحقیق آن دو سلطان متنازع متباین تکلم  
میشود و در وافی از کتاب خصال صدوق طایر شاه نقل فرمود  
عن علی عن رسول الله قال قال رسول الله ان الله عز وجل  
خلق العقل من نور مخزون مکنون فی سابق علم الذی لم یطلع علیه  
بنی مرسل و لا ملک مقرب فجعل العلم نفسه و الفهم روحه و الروح  
رأسه و الحیاة عینیه و الحکمة لسانه و الرأفة همته و الرحمة قلبه ثم  
حشاه و قواه بعشر اشیاء بالیقین و الایمان و الصدق و التکین  
و الاخلاص و الرفق و العطفه و الفروع و التسلیم و التکریم قال عز و  
جل له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له تکلم فقال الحمد لله



ليس له ضد ولا تد ولا شبه ولا كفو ولا عدل ولا مثل الذي كل  
 شيء لعظمته خاضع ذليل فقال الرب تبارك وتعالى وعزني وجلالي  
 ما خلقت خلفا احسن منك ولا اطوع لي منك ولا ارفع منك ولا  
 اشرف منك ولا اعز منك بل احيى بك اخذ بك اعطى بك اوهبك  
 اعبد بك ادعي بك ارجي بك ابغى بك اخاف بك احذر بك الثواب  
 بك العقاب فخر العقل عند ذلك ساجدا فكان في سجوده الف  
 عام فقال الرب تبارك وتعالى ارفع رأسك وسل تعط واشفع  
 تشفع فرفع العقل رأسه فقال اهل اسلك ان تشعني فمخلفني  
 فيه فقال لتعز وجل الملكة شهدكم اني قد شققتكم فمخلفني  
 فيه فاعلم نور الله روحك بالايقان كما لفظ عقل دراصل المعنى  
 جبرئيل نكاهدا شئ است والعاقل هو الذي يحبس نفسه ويرد  
 عن هواها ومن هذا قولهم اعقل لسان فلان اذا حبس ومنع  
 من الكلام ومنه عقال البعير وفي الاصطلاح يطلق على احد معاني  
 اربعة الاول انه نور وحياتي نذكر به النفس العلوم الضرورية  
 والنظرية والاول ابتداء وجوده عند اجتنان الولد ثم لا يزال ينمو

الان بكل البلوغ ويتهيء بالمطوع وقيل يبدا واصله عند البلوغ  
 ويكمل عند الاربعين الثاني حاله وملكوته للنفس يدعوها الى ارتكاب  
 الخيرات واجتناب الشرور وعليه ورد ان العقل ما عبد به الرحمن و  
 اكتسب به الجنان والثالث القوة التي يستعملها الناس في امور  
 معاشهم الا ان ما لا يوافق الشرع فهو مذموم يتهيء في لسان الشرع  
 بالبطنة والتكريم الرابع مراتب استعداد النفس لمحصل العلوم  
 من العقل الحيواني والعقل بالملكة والعقل بالفعل والعقل المستفاد  
 ودرارين جهار معنى برام عقل نزاعى نيت ويبعض اعتبارات و  
 حقائق اطلاقات واستعمالات دكره في عقل وادسه وعلامة  
 مجلسي قدس الله روحه ومن هذا خذوه اعتقاد فرموده انك  
 عقل ولسان شرع مقدس محمول برده معنى اولست عند التحقيق  
 معنى دوم ثمره وغاية معنى اولست قال العلامة المجلسي تقدم في ههنا  
 في اربعين ما في الاخبار من انه اول خلق من الروايتين فيتم ان  
 يكون المراد به انه اول مقدس من الصفات المتعلقة بالروح واول  
 غرضه تطهيرها النفس وتودع فيها او يكون اوليته باعتبار اولية



ما يتعلق به من النفوس واما خبر اول ما خلق الله العقل فلم اجد في  
 الاخبار المعبرة واما هو مأخوذ من اخبار العامة ومثله خبر اول ما  
 خلق الله نوري اوروحي وظاهر اكثر اخبارنا ان اول المخلوقات الماء  
 والاهواء ثم قال اعلم ان اكثر ما اثبتوا للعقول المجردة قد ثبت له رواج  
 النبي والائمة في اخبارنا المتواترة على جبرائيل عليهم السلام اثبتوا القدم  
 للعقل وقد ثبتا لنفسهم في الخلق لا رواجهم واثبتوا له التوسط في  
 الابدان والاشراط في التأثير وقد ثبت كونهم علة غائية لجميع المخلوقات  
 وانهم لو لا هم لما خلق الله الافلاك واثبتوا كونه واسطة في فاضل العلوم  
 والمعارف على النفوس الارواح وقد ثبت في الاخبار ان جميع العلوم  
 والحقائق والمعارف بتوسطهم يفيض على سائر المخلوقات حتى الملائكة وال  
 الانبياء واقول ما اعتبر خبر اول ما خلق الله العقل به بكثر تعدد  
 اخبارنا من مضمون وقد دون انما در كيت معتبره وتلقى علماء اعلام  
 ان مضمونها بقبول واضح میشود وخوران بزرگوار نیز اقرار فرموده  
 بتقدم روح بنی اعظم در خلق واما اخبار اول المخلوقات الماء والاهواء  
 پس بعد از این ایراد میشود و بیان مراد و تحقیق معانی نهام میشود

وگویا انکار این عالی مقدار مرهون صادر اول عقل متوجه است  
 بانچه فلاسفه در معنی عقل و کیفیت صدور و خلق از صدر اول کائنات  
 و حاصل ان کلامی است که سید حکما در جذوات آورده فرمایند چون  
 دانسته شد که وحدت بنوع کمال و منبع خبر و کثرت سخن بقیض  
 و معدن شراست و ذات مجعول ظل ذات جاعل نام و از حیثیت کنه  
 ذات جاعل منبعث است و بالضرورة الفطریة تا مجعول مخصوص  
 معین و انما نسبتی خاص خصوصیتی بعینها با ذات جاعل معین شایدا  
 که ما عدا این مجعول انما نسبت و خصوصیت نبوده باشد صدور  
 و انبعاث او بخصوصه درون غیره از ان جاعل صورت معقولیت بخوانند  
 داشت پس متباین شد که در طباع کثرت نیست که از واحد حق  
 جمیع الجهات معا و در یکدگر و از یک حیثیت صادر شود و این  
 از نفس کثرت است نه از نقصان و قصور وحدت مانند منجم بالذات  
 که قابلیت تعلقی قدرت ندارد از نقصان خود نه از قصور قدرت  
 و چون از اصول ممتدة حکمت و ثما انفعده علی جماع الحكماء الزائرين  
 والعقلاء الشاخصین است که جعل جوهر ذات و ابداع کنه ماهیت



واعطاء ناکد و وجوب و افاضت تفرق و وجود از غیر قیوم واجب  
بالذات جل ذکره و عز سلطانہ تخیلی نامتشر و تصویری ناممکن و  
سودای خام و از روی بی سرانجام است و عقول و نفوس طبایع و  
حرکات و غیر ذلک جهات و حیثیات و سیاب و وسایل و شرائط و  
روابط و متممات و معدلات و مستحاضات لا غیر پس تکیه حیثیات که  
مصحح اسناد متکثرات بوده باشد و در درجات مرتبه الی الواحد  
الحق الاهی الذات من کل جهة از غوهای مراد و اتمیات مقادیر  
باشد علمین و رؤسای مشائخ چنان تصور کرده اند که صادر از  
کذا کر و افق و انوار عقلیه سلسله بدویمات جوهریت بحسب  
وجود عینی نوریت و حداتی بوحدة عددی ظل احدیت حق  
واحد حقیقی و بساطی جوهری ظل احدیت مطلقه ذاتیه و وجوب  
و هویت و اوراقی و حده العبدیه و بساطه العینیه شش حیثیت نفس  
الامری و در ملاحظه عقلی لحاظ تحلیل لازم داشت ماهیت و  
وجود و جواز ذاتی و وجوب بالغیر و تعقل ذات خود عقل احضوری  
و تعقل ذات مبدع جل ذکره بقدر امکان و اسم عقل اول این

حیثیات



حیثیات اول است تفضیلا و التزاما اگر چه معلول اول الحقیقه  
یکی از اینهاست چون حیثیت ماهیت و حیثیت مکان ذاتی هر دو  
حال جوهران معلولند فی ذاته بما هو بالقوة بحسب ذاته ان هر دو  
در قوه یک حیثیت اعتبار کرده اند و بمنزله ماده گرفته اند و چون  
حیثیت انیت و حیثیت تعقل ذات هر دو حال ان جوهرند فی  
ذاته و لکن بما هو بالفعل من تلقاء افاضه الجاعل ان هر دو را نیز  
یک حیثیت گرفته اند و حیثیت وجوب و حیثیت تعقل مبدع  
او بند مستفاد از مبده و قیاس بذات مبده پس این هر دو را نیز  
یک حیثیت اعتبار کرده اند و چون اشرف حیثیات و اتمات نبوت  
معلولات در مرتبه ثانیة شمرده اند چه تکیه حیثیات ذات مجعول  
اعتبارات ذات جاعل است پس ذات واحد حق را جل مجده بعد از  
ابتدای مجعول اول بالفعل به اعتبار عارض جاعلیت ماهیت ممکن  
بالذات و جاعلیت موجود بالفعل عاقل ذات و جاعلیت واجب الغیر  
عاقل ذات مبده باعتبار افضل هاشمین که در شمار صورت است  
نوری عاقل فاضل که عقل ثانی باشد افاضه صیقل یابد و باعتبار خا



که غیر از ماده است جرم فلک اقصی و باعتبار حیثیت متوسطه  
جوهری متحرک و مدبر که نفس مجردة فلک الافلاک است و تکرر حیثیات  
و اعتبارات که مصحح تکررات معلولات است در این مرتبه مزیاد و  
متضاعف است و علی هذا السبیل الی آخر سلسله الانوار العقلیه  
و هو العقل الاخر المفضل علی ما مجوبه فلک القمر الی سائر التقریر  
اقصی الوجود و بعضی تشبیه حیثیت کرده اند جواز ذاتی و وجود  
بالغیر و سایر حیثیات در این دو تضمین کرده اند این نفر مشرب  
مشابهن بود و خود سید سند و حکم معتمد بر این حیثیات  
و اعتبارات که نفر بر شد افروده و اعتبار در و از ده حیثیت فرمود  
بعد از مذاق رواقیه و اشراقیه آورده که هر نفر فاهر مشرب و استصفا  
و استنارتی از شعاع نور فاهر عالی و اشراقی و افاضت شعاعی  
بر نور سافل و بنهر سافل افروختن و مقهوریتی و ذل عاشقیتی  
قیاس بذات عالی و هر عالی را استغنائی ذاتی و قاهریتی سلطنتی  
و غر مشوقیتی نسبت بجوهر سافل لازم جوهر ذات و مفوضای  
خصوصیت حقیقت افاده است و چون انوار مجردة عالیه میانه

سافلات و نور الانوار عز سلطان حاجب نمیشود چه حاجب از خواص  
غبار و بهر اواز جرمانیت و هیولانیت است پس اول انوار عقلیه  
جهات تکرر همین از حیثیت قبول شروق شعاع و حیثیت مشاهده  
سلطان نور الانوار و حیثیت استفادۀ فعلیت تقریر و وجود و  
فعلیت و وجود و حیثیت فقرات و حیثیت لیسب مع الله و کثرت  
جهن الوجود که از خواص طباع امکان است و حیثیت ذل مجبوت  
و حیثیت مقهوریت است عشاق نسبت بغیر قاهریت نور حق و  
علو کبریا جاعل مطلق و حیثیت استغناء عما سوا ذات الله سبحا  
علی الاطلاق و حیثیت افاضۀ فیض رشح بر سافلات و حیثیت اشراق  
شعاع بر انوار سافل است و بحسب تکرر این حیثیات اعتبارات  
ذات جاعل حق تا مگر سلطان متکثر میشود و اما در سایر انوار  
مجردة فلامیه از جهات انعکاس شعاع و قاهریت اشراقی هر عالی  
بر سافل و مقهوریت به عشاق هر سافل بر عالی را و تضاعف  
منعکسه و تعاقب بلاغ فیوضات و اصطحاب بحجاب مناسب  
افتقار و استنار و استیجاب و استعشاق و مطالعۀ و مشاهده



هر يك يك قیاس بجناب متعالی رب الارباب و شریعت المیاد  
تارة بالا واسطه در عرض سلسله قاهره تنسج ذات و نورانیت  
جوهر هویت و تارة بواسطه متوسطات مرتبه سلسله طولیه ابد<sup>ع</sup>  
و انقضیه جهات تحصیل کثرت اعتبارات و تصحیح اسناد متکثرات  
الی الواحد الحق سبحانه و تکیه انوار عقول و نفوس مجردة سماویة و  
ازدیة حصر و عقول نوریه قاهره امریاب انواع فلیک و غنیه و  
نطاق احصا چنانچه قرآن حکیم مبهر مابد و مایعلم جوهر یک الای  
هو متع التبیان متضح الدلیل استغنی و الحق المختار من  
کلمات الاخبار و اشارات الاخبار است که جوهری مجرد در آن  
محیط بالانشاء من جمیع جهات عارف بالشیء قبل کونه که باشد  
علت وجودات و نهایت مطالب و بذره عالم کون و ثمرة طبیعه  
شجره وجود ممکن است و مطلقا دلیلی بر امتناع آن نیست و  
کلماتی که بمعنی و لم یقم علی امتناع برهان فذره فی بقعه الامکان  
ولا محاله این امر ممکن اشرف ممکنات است و چون در مساحت قیاض  
علی الاطلاق و حضرت جواد مطلق کر و غبار بخل و اما این

پس در عنایت و حکمت واجب املا مجادان جوهر مقدس و  
احداث آن نور مجرب و از وجود چنین جوهری و ثبوت چنین<sup>ری</sup>  
هیچ امری منافی و مخالف عقل و شرع لازم نمی آید و اینکه عالمه  
مجلی طاب ثراه فرموده که اثبات آن مستلزم انکار بسیاری از  
ضروریات دین است دعویست بلا دلیل و مقصود است بسبیل  
و اینکه فرموده است که در لسان شرع اطلاق عقل بر سوای<sup>مشی</sup>  
اول شده و هر جا عقل فرموده اند مراد قوای عقلیه و انوار علیّه  
انسانیه است من الغیر اینهمه بیکان زیرا که چون مسلم آمد که منبع و  
معدن و مرکز و مرجع جمیع خیرات و کمالات و سعادات و شرافات  
نور مجیدی و روح احدیست و تمامه فیوضات و رحمت منشوره  
مبشوره در عالم امکان و دائره کون و مکان ازان عین طهارت  
و عصمت و فواره علم و حکمت است و در تمام مراتب و درجات<sup>لها</sup>  
چون شطوط و انهار و جداول و سواقی جاری و ساریست این  
انوار علیّه و قوای عقلیه انسانیه نیز از انوار منبجیه و اشعه منعمه  
ان سراج منبر و مصباح مفضی است و اطلاق و استعمال لفظ



واسم درمیده واصل اولی و احق و اصدق است پس صدق  
عقل بران ذات مقدس و روح مجرد اقرب و انبساط من غیر مجوز  
ولا اشراك التبی اولی المؤمنین من انفسهم برگردیم بر سر مقصد  
گوئیم مراد از خلق فرمودن عقل ابداع و اغتراف فرمودن نوریت  
جوهری مجرد مفارق زمانه و مدت ذاتا و فعلا بالاضالة و  
الاستقلال فی معنی کل شیء و هو حقیقة الحقائق و خزنة الکنون  
و بذل الوجود و روحانی بقسم راء منسوب بسوی روح است و  
الف و نون زائد است و مثل ان در نسبت زیاد است و همین عرش  
جانب اشرف و افضل و اقوی عالم و ان نشاء مجردات صرفه و انوار  
محصلة است چنانکه دیار عرش عبارت از جانبناضعف و ادون  
عالم و ان عالم جمادات است و مراد از ادیار عقل توجه اوست و  
تترلا و ست بسوی عالم و ماسوی الله و گاهی میشود که تعبیر از ان  
باقبال میشود و مراد اقبال و توجه بسوی ماسوی است برای تکمیل  
و افاضه و افاده کمالات و خبرات و علم و ادراک و شعور و منطق  
علی مافی الوجود فی کل شیء مجسبه و قدر استعداد و قابلیت بقوه

و توسط ملائکه کرام اربعه اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل و میکائیل  
یا خود غیر معدود بدین آنکه انی از مقام و مرکز و مقر و مرتبه خود  
که قرب و جوار و مقعد صدق عند ملیک مقعد راست مقار<sup>قت</sup>  
و مباعدت و مهاجرت نماید و لحظه از شاهد جمال و مطالعة  
جلال حضرت حق بجهان بازماند و در رکود بلکه ترشح میکند  
بفضل وجود کامل خود و بحر فیض شامل خود بر مادیات و مادیات  
خود پس در هر مرتبه از مراتب نفوس و طبایع و صور و مواد  
و مکرمات خود را بذل میکند و بروز میدهد و در هیچ مرتبه نقصان  
و بطلان بران عارض نمیشود مثل شمس که اشراق کند عالم و اناره  
کند مادیات را با بودن در مقام خود فکان نوره مع کل نبی باطناً و  
مع شخصه لمبعوث ظاهر لکن الاخرون السابقون یعنی الاخرون  
بالخروج و الظهور کالثمرة و الاولون بالخلق و الوجود کالبذر در  
جذوات سید حکما قدس سره آورده که بالاتفاق ذرة از ذرات  
وجودات هبولی و صور این عالم از ذات عقل فعال که عقل قاهر  
فلک کلی قمر است و فیض شعاع او خالی نیست با آنکه او در این عالم



وقام بين عالمي نيت وارتباط وادرا فاضل ابتعالم تشبيه کرده اند  
 بشخصي که خط مستقيم شعاعی در دست داشته باشد و بر سطحی منحنی  
 منحوظ رسم کند و آن منحنوظ در دست باشد و نقطه سبيله را بر سطح  
 بر سطح موزد دهد و سبيل آن بخشد و این نحو ارتباط جوهر ذات و  
 اتصال نورانیت نیست در نفس لاطفه انسانی که جوهر ذاتی خبیثه  
 که جوهر مجردش از اقلیم نور و عالم قدس است و اقوی و اکدیاد تصور  
 کرده و لایستما در مرتبه عقل مستفاد نفس انسانی منفرد است مثالی که  
 غایت اختلاط با انوار عالم قدس دارد پس تصور کن تشعشع و تعلق  
 جوهر عقل اقل و اول انوار عقلیه و امام مبدعات و شیخ عالم امر  
 و اشراق و افاضه انوار و تمام عالم و ماسوی و از این مقام عبارت  
 بدست فکر و چنگ محیل نمی توان انداخت و مراد از اقبال آن  
 عبارتی و ادبار عبارتی رجوع و بازگشت و توبه است و هر  
 مقام و هر مرتبه بیدار و حضرت مبدع مخزن خود و مشغول شدن  
 و التفات نفهمودن بغير و سبحانه و الوده نکشتن بلوایه و توابع  
 امکان و نشستن بغير نقص و عیب بدامن عز و جلال آن و حقا

وافی قدس الله روحه الصافي بعالصذر الحماء المتاهين و هو قدس  
 فغنى اقباله اقباله الى الدنيا و هو بطا الى الارض رحمة للعالمين فمر  
 الى هذا العالم فافاض النفوس الفلكية باذن ربه ثم الطبايع ثم الصور  
 ثم المواد فظهر في حقیقه كل منها و فعل فخلها فصار كثرة و اعدادا و كذا  
 اشخاصا و اخرها ثم قال له ادبر اى ارجع الى ربك فادبر فاجاب داعي  
 و توجه الى جناب قدس بان صار حجابا مصورا من ماء عذب و  
 ارض طيبة ثم نبت نباتا حسنا ثم صارت ارضا لعقل هو لا اله الا هو  
 عقلا بالملكة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنيا و  
 كبح بالرفيع الاعلى فادباره عبارة عن رجوعه الى جناب الحق و عرجه  
 الى عالم القدس بالعبودية الذاتية شيئا فشيئا من ارض الماده الى  
 سماء العقل حتى يصل الى الله و يستقر في مقام الامن و الراحة و يعيش  
 الى اقامه المحمود الذي يغبطه الاولون و الاخرون فاقباله في محج  
 المراتب الجاهلي كوني لا بمحتمل العصيان و امر دفعي لا بدخل تحت  
 الزمان و لا يتطرق الى السابق عند وجود الحق بطلان و نقصان  
 و ادباره في الاول و كل في شرفي و كله خلقني بغير عيب مقتيد بالزمان



ببطل السابق عند حدوث اللاحق شخصاً وجسماً لا حقيقة وحرک  
وکل مرتبة منها عين نظرية من الاخرى حقيقة وغيره شخصاً يعني ان  
الترتيب في القوس الصعودي عكس الترتيب في القوس النزولي الا ان  
کل مرتبة منها عين الاخرى حقيقة وحققة وغيره شخصاً في القوس  
الصعودي تصور فوق تصور وتكون فوق تكون وطور بعد طور و  
في القوس النزولي العكس يكون قبل يكون وطور تحت طور مثلاً في النزول  
كان عقلاً انصار نقلاً انصار عقلاً بالفعل انصار استعداد انصار  
بالممكن انصار هيولاً انصار جسماً انصار سورة وصار هيولاً وفي  
الصعود بالعكس حتى عاد الى مبدء وبلغ المنتهى فيما كان اولاً فهو الخاتم  
الفاتح بكم فتح الله وبكم ختم هذا ما عندك في شرح هذا الحديث و  
انما اقتبس من مشكوة انوار انشأ وافاضه اشعة اضواء انتم انتم  
موضحاً مشروحاتاً لفلان جاد فيما افاد وبدانك جوهر عقل در جميع  
مراتب ودرجات در غایت نزه وكمال نقذس وسعدت وشفقت  
وطهارت وعصمت وعلم وحک وجمال وبهاء وسناء است  
وتمام کمالات وحمادات وبالفعل است ودر قوة وشدت تمامیت

وحالت مشظرة وجهت قوة واستعداد که ملاک است کمال ومدار  
تدرج در کمال وتصعد درج جلال است نداشتن واز آمدن در مقام  
ناسوتی ونازل شدن بمنزل ازل ملکی که مشار شرور وغرور وفساد  
وزور است غباری بدامن جلالت نشسته ونقص وعیب وذبی  
بر او طاری نشده وبادناس وارجاس چهل جاهلیت وظلمات  
امکان ووزنات وحسات وفضاضت عالم طبیعت وبطلان  
مدتش وانغشته والوده نکشته واز نخالط با جهال ومصاحبت  
بائنوان ومعارفت با صبیان ومطاردت با جنور کفر و طغیان  
واکل وشرب وجاع وسایر ما یزمر الانسان بما هو حیوان ففوری و  
قصود لیس اسرار بنیان تجرد ونور انیت و نقذس وروحانیت او  
راه نیافتن وصدور و بروز وظهور بعض افعال وافعال انزان  
انوار مقدس ووارواح مطهرة که نظام حال کاشف از جهل  
وربین وحاکی از نقص و شین است مثل استغفار کردن ومتعرض  
مهلکات شدن ودر مهلکات هلاکت افتادن در مقام خود  
مؤمل وموجه شدن است وانشاء الله بیان حق در این باب



احسن مقبول که کرد و عباد تو هم و محبت بعضی شین از خاطر  
 اباب عقل و زین برآید و زائل سازد خواهد شد فاش نظر اندک  
 شط و اما مخلوق چهل بدان اول که مراد از این چهل نه چهل بیست  
 و آن عدد علم است از کسی که شأن آن علم است چون که عدم و حیل  
 محض باشد چه عدم بلکه مخلوق و مجعول نیست و قابل جعل نیست  
 و نه چهل مرکب است و آن صورتیست در ذهن مخالف با واقع  
 بلکه چنانکه مراد از عقل در این باب علی ماسبق جوهر نورانی مجرّم  
 عینی مخلوق از صرف رحمت و نور است و لفظ عقل کلمه جامع است  
 و معنی آن منع خیرات و برکات و عذاب فراغت مراد از چهل اینجا  
 نیز جوهریست که ظلماتی عینی مخلوق از بخت ظلمت و محض نفی است  
 و شجره خبیثه و معدن شرور و کلمه خبیثه و شجره ملعونه و اصل  
 سجن و حقیقت بلبر و روح عمری و بحر اجاج است که در پایی شود  
 ظلمت داری است و قوله من البحر الاجاج از قبیل خلق الانسان من عجل  
 او من ضعف است و چون حقیقت آن همان بحر اجاج متلاطم است  
 و ظلمات بعضها فوق بعض است پس گویا فرموده است خلق ظلمة

نک

من ظلمة من باب تاكد و تشدد و ظلماتیست آن چنانکه من باب تاكد و تشدد  
 نورانیست و روحانیت نور عقل فرموده است نور علی نور قال ابر  
 علوم الاولین و الاخرین ان الله قبل ان یخلق الخلق قال کن فلهذا الخلق  
 منك جنتی و اهل طاعتی و کن علی الاجاج الخلق منك ناری و اهل معصیت  
 و چون نسبت همواره بسوی صور ملبوسه و مخلوقه آن نسبت بحر است  
 باسواج آن تعبیر از عاده نور و ظلمت بر آب و دریای شیرین گوارا شود  
 ناگوار شده است قال الله تعالی و کان عرش علی الماء اشاره  
 فرموده است که قوام عالم و ماسوی الله و مهمات مکاتیب قبول  
 صور وجود و خبر و شر و قرب و بعد از مبدء چون آب است قبول  
 تشکلات مختلفه بهولت و اسانی **فهر** چنانکه بحر عقل عند  
 و گوارا و زلال و صاف و خوش بو و خوش طعم است و از آن انهار  
 و جداول و سواقی منشعب و منشق شده تا بعاله خاکی تا سوا  
 ملکی آمده بهم چنین بحر چهل تلخ و شور و ناگوار و کدر و بد بو  
 بد طعم است در مشام و مذاق عقل و از آن انهار و جداول و سوا  
 کشیده شده تا بعاله ناسوتی و منر عترت و ضعیف انسان بشی

نک



کذارد و مختلط و مختبر شده و مایستوی البحران هذا عذب فرات  
 سائغ شرابه و هذا ملح ابحاج و انشاء الله بتفصیل تمام شرح مقام  
 میشود **ساقیه** مخفی نماید که ایجاد و خلق چهل بر دو تعلق  
 و تبعیت عقل بوده است زیرا الاصاله و بالذات و بالاستقلال مثل  
 عقل و در حقیقت بیک صنع و دو موضوع و بیک ایجاد و چیز موجود  
 شده است یکی بالذات و بالاصاله و دیگری بالعرض و بالتبع و این مسئله  
 نظیر و جواب مقدمه است که نامش میشود از ايجاب ذی المقدمه  
 در اصول و سبقت در حقه غضب اشاره بهمین معنی است چونکه  
 عقل صورت رحمت و چهل صورت غضب است و رحمت و لطف  
 سبق ذاتی دارد بر غضب و قهر و در لفظ ثم در اینجا است که دال  
 بر توالفی است اشعار بابت بهمین تعلق و تتبع و مراد از آن تراحمی  
 در رتبه ندرت زمان و در بیان کیفیت این تعلق و استنباع  
 اختلاف است بعضی من باب تبعیت ظل مرئی ظل دانسته اند  
 نظیر بظا هر باره عبارات و کلمات و اخبار که تعبیر از چهل بطل عقل  
 شده و این قول منقب است باینکه ظل عقل از عالم نور است و ظل

مکمل

ضوء همان ضوء ضعیف است که منبج از ضوء است و محال آن  
 که ظل عقل چهل باشد و ظل نور ظلمت باشد و مراد از ظل عقل بودن  
 چهل صرف تابعیت و طفلیت است و عقل را وجه تعبیر بظل  
 برای افاده صرف تابعیت است و ضعف وجود آن در جنب وجود  
 عقل که شجره جینه اجتناب من فوق الارض و الهام من قرار و برای  
 تصویر عدم اعتنا و التفات بشان است در مقام تاره و اشک  
 و اشراق شمس حقیقت و انشاء الله بعد از این رفع شبهه غلبه  
 چهل و اهل آن در بعضی مقامات بر عقل و اهل آن خواهد شد  
 و بدان که این توجهات و تکلفات وارد است بر کسی که صادر اول  
 یکی میداند و تعداد آن محال میداند و مع هذا چهل را مخرج اول  
 میداند مثل هذا مجدم رفع الله مقامه و اما آنکه تعداد در صادر اول  
 مجوز میکند باینکه چهل را مخرج اول نماید پس از این تکلفات و  
 توجهات مستخرج و مستغنی است و تابعیت چهل عقل را در وجود  
 بنحو تابعیت غیر آنست در وجود و عقل و در مشرب آن کسی که با چهل  
 ناشی و صادر و مجعول است از جهت مکانیت عقل و بعضی اخبار



اعتقاد است که جهل منوید و متجهر است از بحرام کان و مهبت یا  
از هیولای عالم اجسام و تحقیق کلام در مقام اثبت که چون داعی  
و غرض در ایجاد عالم و ماسوی الله معرف شدن و تجلی فرمودن  
حضرت حق سبحانه و بروز و ظهور صفات جمال و جلال و بوده است  
فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف فرموده است و نیز  
مسلم آمده که بنای عالم و قوام عالم بر ترتیب اسباب و علل و شرائط  
و روابط است در سلسله موجودات چنانکه مشاهدات  
در عالم حس و مشاهده که نمودن ج عالم غیب و ملکوت است و تمام  
همینا با علم ما هنالك و معرفت تامة حق سبحانه و معرفت او جل  
شأنه حظ و بهره و حق عقل اول و روح محمدی است که مصبوع  
بصبغة الله و متخلق باخلاق الله و متصف است بصفات الله و  
نافی است فی الله خوفه انبئته در صورت مطبوعه اذا را عشتها  
نظرة و لم یطعمها فی لطفها اعارتها طر فادها به فكان البصر  
بها طرفها و مادون و ماسوای ان نور مقدس را از ان مجال مطلق  
بهره و نصیب نیست و راه بساز و جلال ندارند مگر مطالعة

حسن و کمال و مشاهده لطف و جمال ان انبئته نماید جمال الله  
الایبی و ان رجائیه مصبوغه بصبغة الله که من را فی فقد را می  
الحق فرموده و معرفتی بالانوار انبئته معرفت الله فرموده و من عرفکم  
فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و ارد شده است الان  
حصص الحق و ان معرفت ذلک النور المطلق و الروح الاسبغ محبوب  
و مطلوب و مقصود حضرت حق سبحانه است که جامع میشود بفیض  
خودش جل شأنه و غیر سلطان و چون معرفت تامة و معرفت  
کامله هر چیزی معرفت و شناسائی شدن ان چیز منوط و مربوط است  
و قضیه نفی الاشياء باضدادها مسلم و معروف است و فرموده  
و خلقتنا من کل شیء زوجین لعلکم تذكرون و نکته اینکه فرموده  
زوجین و فرموده اشین بعد از این خواهد آمد و بیان میشود  
که انقطاع این دو امر متباین از یکدیگر با اجتماع و ازدواج ایشان است  
بنحو جامع و تعاقب متراوین و شرح این مقام نیست که معرفت  
شدن و شناختن هر چیزی عبارت است از دانستن و فهمیدن  
و ادراک نمودن آثار و صفات و حالات و خواص ان چیز است



و محسوس شدن و فهمیدن آثار و خواص در محسوسات بدیدن  
یا شنیدن یا چشیدن یا بوئیدن یا مالیدن از چیز است و بعد  
ذات باز حقائق آن محسوسات مخفی و کاینی و بلیق بکبر آثار و  
خواص آن نرسیده مگر وقتی که ضد آنها را بداند و احساس کند مثلا  
چون کسی خواهد حقیقت شیرینی را بفهمد و بداند نهایت ظهور  
و بروز آن بگذاردن شکر و فداست در دهان و چشیدن و ذوق  
اکرم آن و در این وقت اعصاب مغز و شش بر جرم لسان و جسم زبان  
منبسط و متشخص میگردد و ملائک و کوارانی احساس میکنند و  
حق حقیقت آن انبساط و کنه آن کوارانی معلوم و مفهوم نمی شود  
مگر وقتی که تشری و سرکه که ضد آن است در دهان گذارده میشود  
و کیفیت انقباض و تنفر و ملائک در عروق و اعصاب مغز و  
مذکوره بظهور رسد و بروز کند در این وقت حقیقت شیرینی  
و ترشی را فهمیده و ادراک کرده باشد علی هذا در عنایت شامله و  
حکمت کامله لازم شد که برای حق معرفت آن نور افرازمی  
و عقل اکرم اولی که در حقیقت معرفت خود حضرت سبحانی

ظلت چهل جوهری که ضد آنست ایجاد کند و خلق فرماید و این  
دقیقه میان حقائق موجودات و اعیان مخلوقات سرسرمضاد  
انداخته و جعلنا من کل شیء زوجین فرموده و حقائق اشیاء علی ما  
هی علیها که مظاهر و مجالی صفات و اسماء حسنی هستند بروز و  
ظهور کند و معلوم و هویدا گردد و از بروز و ظهور آنها صفات  
و اسماء الهیه تعجب ظاهر و هویدا گردد و معرفت حضرت  
حق جل شانه بحد کمال علی حد امکان میسر شود و از این تحقیق  
سراستاف حضرت اقدس بصفات متضاده مثل لطف و قهر  
و رضا و سخط و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت معلوم  
و منکشف میشود و حضرت مبین الحقائق در نهج البلاغه میفرماید  
بعضا تدبر فی الاشیاء عرف ان لا ضد له و شاید لطف معانی آن  
این باشد که چون معرفت حضرت اقدس باری جل شانه مطلوب  
و محبوب و بوده و حق معرفت منوط بضد معروفست و در بدیم  
که مضاده میان اشیاء و ماسوی انداخته و اعیان موجودات را  
متضاده خلق فرموده و ما از این تضاد اشیاء دانستیم که حضرت



خالق را ضد نیست ولو کان له ضد ممکن لما ضاد بین الاشیاء بل  
 جعل النفس ضد بعرف به و يحصل مطلوبه فیضادیه بین الاشیاء  
 عرفان لا ضد له و از این تحقیق بر آمد و ظاهر شد حکمت و صفت  
 خلق <sup>چهار</sup> جهل بعد از نور عقل و ایجاد فرمودن بحر احاج به تبعیت بحر عذرا  
 غرات و انشاء الله بعد از این محقق و مبین میگردد و خواهد و خواص  
 دیگر در خلق و ایجاد آن و من جمله تلك الفوائد والمصالح انضام  
 عمارت این عالم و ان نظام عیش بنی آدم است چنانکه محسوس مشاهده  
 که قوام و نظام این عالم منوط و مربوط است بنوادیجیه و جهل و جهل  
 و سفله و نفوس شریره و قلوب قسیه و شیاطین انس و الجن و صل  
 سیمم فی الحیوة الدنیا و محسوسات تم بحسبوت صنعاهم عن  
 الاخره لغافلون و انشاء الله واضح میشود که استکمال نفوس این  
 و استحصال سعادت مؤمنین متعینی نمیشود مگر بوجود اشقیاء  
 مرد و بدین عطر و دین و اسلوات و احتیاجات الهیه و غیره مگر  
 بتوسط فساق و فجار ملعونین بلکه انتفاع سعاده در سعادات و  
 ترقیات و تکاملات از شرارت و صدمات فجار و لطات کفاد

که مظاهر و بحال جهل هستند که از انفعاشان و استکمال نفوس  
 از وجود مبارک انبیا و اولیا که انوار منجیه از نور عقل هستند بخوا<sup>هد</sup>  
 بود و معنی آیه شریفه هذا عذاب فرات سائغ شرابه و هذا ملح احاج من  
 کل ناکلون محاطا و استخراج چون حلیه نلبس و نما واضح و روشن میشود  
 انشاء الله <sup>ش</sup> و اما ادب و جهل و خطاب و بریان پس از امر  
 تکوینی بود که سوای طاعت و بجز انقیاد چاره نداشت و باقی و تعقی  
 آن را ممکن نبود یعنی هابط و نازل و دور و محروم و باطن و روبر  
 و حجت و کرامت حضرت رب الارباب و ظاهر و متجلی باشد در مظاهر  
 متقنه و بحال متشنه در هیوط و نزول نمود در طبقه شیاطین  
 و مرده از جن و طبایع و صور عالم اجسام تا که به حیوانی صاحب  
 جهل و هوای پس جهل مکتب بالملک پس جهل استفاد پس جهل  
 بالفعل لیسر الله الخبیث من الطبیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض  
 فیکر جمیعاً فیعمله فی جهنم ثم قال له اقبل فلم یقبل ان امر شری  
 تکلفی است که قابل نایب و تعصی است و عدم اقبال آن بواسطه  
 تا که ظلمت و فقر بعد از رحمت است و احتیاج بغواشی انانیت

که



وتعصب وايا وامتناع از قبول وعظ ونصيحت وارشاد ودالات  
 رزرا كمحفي نيت كما قال الى الله موقوف است بقبول دالات و  
 هدايات ومواعظ ونصائح بنوات ولايات الهية وان موقوف  
 برانكار وخضوع وخشوع ومدلت وتمكين وتسليم در اوامر  
 ونواهي حضرت حق سبحانه نامتبدل ومتحول شود از كوفي بكوني  
 واز نشاء بنشاء واز عالمي بعالمي حتى يبلغ في النور الغاية ويعرج في  
 القرب الى النهاية واين در مقام قوس صعود وتصعد وترقى  
 ويرجع الى الله است كه مقام رحمت رحمة الهية ومحل بعث  
 رسل وانزال كتب سماوية است ودر مقام رحمت رحمة الهية  
 ودر قوس نزول جميع مافي الوجود قبول ان رحمت را كرده واز ان  
 منبع حوة فبض كون وهسي باقته وبالجلد در مقام تكونين واما  
 تمام مافي الكون مطيع ومنتقاد است ودر مقام تشريع وقدوب  
 پارة بشقاوت وخبثات مخذول واز رحمت خدايي بهر محو  
 وپارة بسعادت وكرامات مقرر من ويجوار و قرب حضرت حق  
 سبحانه فائز و مستكاز ولا محال الجهل واهل ان در جميع مراتب

ومنازل  
 ۱۵

ومنازل منازع ومعارض ومباغض ومناقض عقل واهل ان  
 خواهد بود وبادبشتا وبنكم العداوة والبغضاء الى يوم الفتنه و  
 لكل نبي عدو ولكل فرعون موسى اما در بدايت واصل تكون پس  
 بسبب تضاد وتباين اصل جوهر ذات واما در نزول درجهان  
 واختلاطات واصطحيات بانوار عقل وعقل الايسر لما ظهر له من  
 فضائل العقل ومحاسنه وما اكرهه الله به من العلوم والكالات  
 مما هو مملوك عنه ولا يمكن تحصيلها لنفسه لا عراضه عن الحق  
 ولا ينفذ على مجورها وانكارها لغاية ظهورها وظهور ثاباتها فقلب  
 الحسد والبغضاء فجعل ناره يكثب لنفسه صفات مشوبة علوا  
 مموهة واقوالا مخرفة برأى البهائم لاتها كالات واخرى يعارض  
 العقلاء ويقاوم الحكماء بصفات تضاد صفاتهم وقالوا اين عقلا  
 وبعض مضمم در باطن وپنهان ميدارد مكر انكجوش نرند وفور ان  
 كند واستطال على السكر وكما كان الكمال لانوار العقل او فواظهر  
 كان العداوة والبغضاء لاهل الجهل اكثر واكثر الحاصل در مقام  
 تصعد وترقى الى المبدء بحكم كل شئ يرجع الى اصل انوار علوم كلياته



ومعارف حق و عقائد یقینیه و ملکات حسنات و خیرات و اعمال  
صالحات مترادف و مترکب میشوند تا عقل نور صرف و مجوه هر یک در  
و با علی علی بن بازگشت میکند و در مقعد صدق عند ملک  
مفتد و مستقر میشود و ظلمات شرور و جهالات و ادراکات کاذبه  
و تخیلات فاسده و اعتقادات باطله و موهومات و مغالطات و  
ملکات سیئات و قباح مترکب و متفاسد میشود تا بجهل صرف و ظلمت  
بخت شده با فضل الشافعی بن یحیی نازل و متعجب میگردد و اوست که هم  
الحاسرون قال امیر المؤمنین ع انا الایمان بسید و لمعه سیفا فاذا عمل  
العبد الصالحات نما و زاد حتى یبيض القلب كله و ان التفاق لبید  
نکته سوره فاذا انتهك المحرمات زادت حتى یسود القلب كله فطبع  
على قلبه فذلك الختم **شط** تمام بصدق الذوق السليم و بحقیقه  
الفهم القويم انکه نفوتم و نفیر عالم از اولی و اخوی و دنیا و عقیق بن  
دور ریای متلاطم الامواج است و نظام و انتظام معاش و معاد  
خلق تماما باین دو سلطان منظار و الافواج است و ظهور و بروز  
جمال و جلال حضرت باری جل شانہ و تزیین و تجلی صفات و اسماء حضرت

شک

حق عز سلطانه به جعل و خلق نور و ظلمت و عقل و جهل است  
و این خلق سرایر الغصان و افنان و اسعاف و الباف و اوراق و از  
شجره طیبه طوبای عقل و ان شجره طوبی صلواتی دار علی بن ابیطالب  
هستند یا شاخها و ساقها و برگها و کلهای شجره جنبه زقوم  
اصل الحیج طبعها کانه رؤس الشیاطین اصل و بیخ ان در خانه اشف  
الاشقیاء و شکوفه ان سران سقاوت و سر داران ضلالت متنبها  
و هر یک از دو جوهر و دو سلطان حقیقی است و احد ذات  
مراتب کبر و درجات و فروع و برای هر یک مظاهر و مجالی مجای  
و مساریست متباینه الانتماض افراد متوافقه المعانی و الحقائق  
و قوت و شدت بروز و ظهور و سلطنت و بهر هر یک بحسب  
تهبؤ و استعداد و قابلیت مظهر و مجری و مجالی است و افراد  
متکثره ان و احاد متعدده با مخالف و شباهت صورتی صنف  
و نوع واحد هستند و صدق نوع بر افراد بملاحظه معنی کلی بود  
که مناسط احکام الهی است حقیقت است نه مجاز و نوع مفوم مانع  
خود از افراد است و نظر صاحب نظر البتة از غواشی و عوارض مشخصه



المختص متعالی متشاع است و التفات و توجه او بکلمات و مقولات  
 و در ترتیب احکام بر موضوعات و توصیف موصوفات باوصاف  
 نظریاتی تعلیلیه باطلاقیه است چنانکه حکما و عرفاء ارجحند <sup>اند</sup>  
 که آن احکام الله سبحانه بجزی علی الحقائق الکلیه و المقامات البقیه  
 دون خصائص الافراد و الاهداد و باین تحقیق بضمیمه اولیات و اشارات  
 و رفع اختلافات عبارات و حل مشکلات فرموده اند پس صحیح <sup>است</sup>  
 که نسبت داده شود به فردی و هر شخصی و هر قوی آنچه منسوب  
 شده و صادر گشته باشد از دیگری که باشد از آن سنخ و از آن نوع  
 و از آن حقیقت و از آن طبیعت مثلا چون مکرمی و فضیلتی و کمالی  
 برای بنی یوصی و ولی کاملی ثابت باشد داخل خواهد شد در آن فکر  
 و فضیلت جمیع انبیا و اولیاء کمال که از سلسله و طبقه نورانی <sup>ند</sup>  
 باشد و شامل میشود و صادق می باشد فضیلت هر یک مراد بکرم  
 و در باب دیگر خصوصاً در حق الاکمل فالاکمل و الاكمل فالاکمل که  
 باید همه را کلی و اتمی رای فضیلت کامل و ناقص است مگر آنچه  
 خاصه و مخصوصه شخصی خاص یا هو شخص باشد و چون ردیفه

و ذمیه برای یکی از رؤسای کفر و ضلالت محقق باشد مشمول آن  
 خواهد بود جمیع سلسله جهل و طبقه بیجهتیه ظلماتیه خصوصاً  
 الارذل فالارذل و الاجهل فالاجهل فهو هو بوجه و غیره بوجه  
 و از این تحقیق بر صدق فرموده علی علی اعلی که انا ادم انا نوح انا  
 موسی انا عیسی انا محمد و نوحان واضح میشود و از نبی اعظم تر و  
 که من اراد ان بنظر الی ادم و شیت فلینظر الی علی بن ابیطالب و پس  
 ما را که در حق رئیس ضلالت و کفر بگوئیم اینست بلیس اینست عو  
 یا جهانبان یا نمرود یا فرعون یا فارون یا هامان و در حق  
 رؤسای ضلالت بگوئیم اینست فلان اینست فلان اینست  
 فلان چنانکه درباره دریا گفته شود که اینست خلیج اینست شط  
 اینست هر اینست جدول اینست بنوع اینست چاه اینست  
 غدر اینست تروند یا بالعکس شاخ کل هر که میرود بدست  
 دیده خواهیم که باشد سرشناس تا شناسد شاه را در هر <sup>جایی</sup>  
 که بدید بگوئیم حیوان شاه را پس بدیدی کاو و خرافه را و آنکه  
 مثل علی علی فرموده انا فلان و انا فلان و رئیس کفر نکهته انا فلان



وفلان و بگویند من بلب عدم شعور و عدم ادراک و جهل محض  
خود و ذانیت خودشان است و بجهت و غرور و خود بینی  
و خود نمائی و خود پسندی و کهن نخی و ابناء الله من دون  
الناس است بالجمله الکفر مله واحده و الايمان نور عارف و المؤمنون  
ید واحده و این سبب نسبت خدا جل شأنه بنبی سر ایش <sup>دین</sup> <sup>چو</sup>  
در نهان خانه التبیان افعال و اقوال صادره از اسلاف و ابائنا  
که در زمان سلف بودند مثل فلان نبی بنی بفرق و نجات از غرق نجات  
و سقای از بحر موسی و قد مضی الخیر عن الباقی لوان الایة اذا نزلت فی  
قوم ثم مات اولئک القوم ماتت الایة لما بقی من القرآن شیء و لکن  
القرآن یحیی اوله علی اخره مادامت السموات و الارض و لکل قوم آیه  
یتلوها هم منها من خبرا و شر و نه در خبر است که حضرت بقیة الله ناموس  
ده صاحب عصر عجل الله فرجه بعد از ظهور میکشد از اهل الارض  
ما شاء الله بطلب خون جد بزرگوارش سید الشهداء ارواح العا <sup>لین</sup>  
ماده یا آنکه عالم باینها می بندد فعل آن بزرگوار نمیشود و نه در  
خبر است من رضی عن قوم فهو منهم و نه فرموده اند الوالد علی

العلماء الناظرین فی حلالنا و حرامنا العارفين باحکامنا کالآراء علینا  
و الآراء علینا کالآراء علی الله و واضح تر از این بعد از این بیان میشود آنکه  
الله الحاصل شخص خیر بصیر چون بنظر دقیق نظر کند عالم را انسان  
واحد و شخص فارذ خواهد دید و روح اعظم و عقل اول را  
روح و نفس این بدن میداند و اجزاء عالم را مشاعر و آلات و قوی  
و ادوات و اعضا و جوارح این می پندارد و تمام را مظاهر و مجالی این  
روح تصور میکند چنانکه روح انسان در مشاعر و آلات بدن تجلی  
و بروز و ظهور کرده است فی کل مجسمة و لیا فنة و استعداده و  
قابلیت و این سبب چون بر مشعر و قوه و القی و عضوی صد  
و لطف و ارادید روح بخرج و دفع می یابد و معنی و اسمعی و ایدی  
و ارجلی و اراسی و اصدک میزند و آن روح متالم و متاذی میشود  
بتالم و تاذی آن عضو و در صد اصلاح و علاج آن صدمه  
از اوست و اما عضو و صدمه چون احاطه ندارد و بسوای خود  
راه ندارد نهایت حال آن اینست که و انفسی گوید و اینست  
سر اینکه در قیمه و احاطه احوال آن بمشورین سید عالم و در <sup>8</sup>



اعظم اندر دواقتی کویان و شفاعت و عفو و مغفرت خواهان  
و تمام خلق حتی الانبیاء و المرسلین و انفسی فنان هستند و در عالم  
حسن ظاهری ملاحظه فرمایند چون صورت واحد در مراتب متعدده  
متخالفه منطبق شود هر اینه بقدر صفا و صفات و مجال وسعت  
و قابلیت خود حکایت آن صورت را نماید و چون شخص نظر منطبق  
اندازد متعدد و متکثر و مختلف لکن الهیته ببیند و چون نظر  
بعاکس و ذی الصوره انداخت و ملتفت و متوجه بمبدء و اصل  
شد و حده ببیند و کثرات ملغی شود و بداند که با هم عکس و  
نقش مخالف که در اوست یکفرغ رخ ساقی است که در مجا  
افتاد شط چون سخن با بیجا رسید و زهرام کلام از دست  
افتاد خوب است قدری زاسرار بگشاید و پرده از روی  
که خواصه حافظ گفته ما که داد ید دل و دیده بطوفان بلا کویا  
سبیل غم و خانه زینباده بر اصل تحقیق حقیقت واحد و تصور  
تطور امر واحد بصور و اطوار و رقائش مختلفه متکثره مستبعد  
و مستنکر نیست نه عبارت که عبارت از خضوع است و حقیقت<sup>ان</sup>

خشوعت و انقیاد و طوع و تسلیم و طوق بندگی بکردن انداختن<sup>است</sup>  
و این معنی است واحد و برای آن قوالب و صور و مظاهر متعدده است  
گاهی بصورت صلوة گاهی بصورت زکوة گاهی بطوج گاهی بطوح  
گاهی بکینتن گاهی بدادن و بکفرتن و خندیدن و کرکینتن<sup>الغیر ذلک</sup>  
از وجوه و شقوق و صرف متغیثه متشبهه بر حسب اختلاف<sup>مان</sup>  
و ادوار و اشخاص باحوال متصور و متطور و متحقق میشود و اکثرا  
و تکتب و طلب معاش بمقتضای متخالفه بروز میکند و ظهور میکند  
از اقسام زراعات و انحاء تجارت و انواع صناعات و در عالم تلفظ  
و تکلم ملاحظه کن تمام کلمات و عبارات و الفاوید سلف و خلف اختلاف  
لغات و الیه و اصطلاحات من زمین آدمی و غیر الفهمه تمام اناشی  
و حاصل میشود از حروف<sup>فحی</sup> که متشکل و متکون است از نفس<sup>ان</sup>  
که با کمال بساطت چون بمقاطع و مخارج حروف بگذرد و با وضاع  
متخالفه از حلق خارج شود از آن حروف متکون شود و از حروف کلمات  
و از کلمات کلامات و از کلامات مشورات متحقق میشود و بر اینها  
اثار و احکام غیر متناهی مرتب میگردد و منشأ کل یک نفس<sup>سبب</sup>



ولطف قرا این ملاحظه فرمایید چگونه از نقطه واحد بسط  
حروف مقطعات و مرکبات که مدار جمیع کتب سماویّه و آثار غیر  
مشاهده است ناشی صادر میشود و این حروف منقسم است نزد  
ارباب طلسمات و جفیات و اعداد بمنقوطه که آنها را ناطق گویند  
و غیر منقوطه که آنها را صامت گویند و به مفرد و مثانی و مثالی  
باعتبار شریک داشتن و نداشتن و شریک متعدّد بودن و نبودن  
مثل مال و ذال و راء و زاء و عین و عین و سین و شین و مثالی و  
تا و ثا و جیم و حاء و غاء و مثل الف و نون و لام و میم و کاف و نحو  
مثلا لا یشار که خبره فی الصورة و میشود که مفرد و محکم و غیر مفرد  
متشابه گویند و گاه باشد که صاحب نقطه واحد را مفرد و  
دو نقطه را مثانی و سه نقطه را مثالی نامند و به ملفوظی و ان  
حرفی است که تلفظ با اسم آن بس حرف میشود و اول آن غیر حرفان  
مثل الف و جیم و اینچ اول و آخر آن یکی است آن را مسرور خوانند  
مثل میم و نون و واو و مرکب از سه حرف نمواست و این نوع حرف  
مستدیر نیز گویند و بملبوسی و آن حرفیست که تلفظ در اسم آن

بدو حرف میشود مثل با و تا و از حروف علیّه نیز گویند و پاره را  
مفاصله نامند و آن حروفیست که با بعد خود متصل نمیشود مثل  
الف و ذال و ذال و مواصله برخلاف اینست و قیام مدغم <sup>خند</sup>  
و آن است که حرف تعریف در آن مدغم میشود و مقابل <sup>است</sup> از ظاهره  
و هر یک چهار ده حرفند و بعضی را کامل آن است که در <sup>بنی</sup>  
آن متساوی باشند و آن سین است که حرف انسان کامل گویند  
و گفته شده سه تن انسان چونکه خبر از میان <sup>اول</sup> و آخر ماند غیر  
آن و صفیر انورانی نامند و آن فواحش سور معینه قرآنیه است  
بجذب مکررات و مرکباتها صراط علی حق نمک است و مقابل  
آن حرف ظلماتی است و این مجموع بیست و هشت حرفست بعد  
منازل قس در منطفه البروج و بچهار ترکیب شهوی مرکب میشود  
ایمجدی و ابتهی و اهطی و ابغی و اول آن را زل برادر و ادیس و نوح  
و موسی عیسی شده و برای آن معانی و خواص و اسرار غریبه ذکر  
شده است و دو مناط لغز عرب و عربی است و سیم مجعول از  
حکای فرس و فارسی است و هر یک کل را از هفت حرف مرکب <sup>اند</sup> شده اند



بجها جمله بترتیب عناصر بر حروف هر کلمه را منسوب به قدر  
داشته اند پس حروف ناریه بترکیب اهل طغش و هموا بنضیر  
وماثره جز کر قط و ارضیه و ح کع رخ غ منسوب دانند  
قرائت حروف دل را بفی و ثانی و ثانی و ثالث بکسر و رابع را بجز خوانند  
و ترکیب چهارم از مواضع اهل یونانست و هر کلمه جمع کرده اند  
اعداد را از احاد و عشرات و مئات و الوف مثلاً ایفغ کتاب را از واحد  
و عشره و مائت و الفاست و رقم هر چهار یکی است هكذا آ و بکر  
دو و بیست و دو بیت است و رقم آنها هكذا و و جاش سه و  
و سه صد است هكذا و الی اخره **ساقیه** الف در تمام حروف  
تجوی در کار است و مقوم هر حرفست و بمنزله ماده ان حرفست با  
بی واسطه مثل یا نادال یا بواسطه مثل هم و سین چون قوام آنها  
براء است و قوام با الف است و با این سبب از اطب حروف بگویند  
و ان حرف شریف حروف ذات افدر دانند و بیته ان که مظهر اسمیت  
انست مطابق اسم مبارک علی است بلکه زبان که همزه ملفوظه است  
بترتیب مطابق اسم مبارک است و همزه ملفوظه همان الفاست و بیته

که مستحق هر حرفی عنان در اول اسم ان حرف واقع میشود و الف  
مصدّر عنه است پس همه الفاست و عدد ان نیز صد و ده است  
هاش می نمود زاهشت و هاشش مجموع صد و ده و هشتاد و یک  
از بیته الف علی باطلب و از هی و دو که مجموع محمد زانام و هشت  
کلمه مبارک الله است و هی اسم فارسی هاء و عددان پانزده است  
پس ظاهر الف علی باطن الف علی و الف مقوم حروف و حروف  
مقوم کلمات و کلمات مقوم آیات و آیات مقوم سوره و سوره مقوم  
کتاب تدوینی و هكذا الامر فی کتاب التکوینی بالحاسر المصائب  
و النظر الثاقب و با این تکرار اسم مبارک معانق عدد لا اله الا هو  
و مطابق با کافی است و موافق با وافی است **شط** ابتداء الف  
حرف ذات دانسته اند بجهت انکه الف کشش و انبساط نقطه  
بسطه است و نقطه ملکوت و غیب الفاست و الف مظهر  
وحدت صغیر ساریه در جمیع اعداد غیر مثنایه است و با این معنی  
در صحیفه مکرّمه سجاده وارداست لك يا الهی و حلایه العدد و  
برای فقر شریفه معانی بکر آورده اند منها ان لك من جنس العدد



صفة الوحدة وهو كونك لا شريك لك ومنها اذا عددت الموجودات  
كنشئت المفرد بالوحدانية من بينها ومنها ان لك وحدانية العدد  
بالخلق والابدان فان الوحدة العددية من صفة وفرض وجوده و  
منها ان المراد نفى التعدد والتكثر والاختلاف عن الذات والصفات  
على الاطلاق فلا منافاة بين هذه الفقرات الشريفة وقول المؤمنين  
في خطبة الواحد بلانا وبل عدد واحد لا بعدد وقوله في جواب  
تام الير يوم الحجل فقال ايمر المؤمنين انقول ان الله واحد ان الواحد  
على اربعة اقسام وجهان لا يجوز ان على الله عز وجل وجهان  
ثابتان اما اللذان لا يجوز ان يقول القائل هو واحد يقصد به بالاعتقاد  
او يريد به فرد من الناس واما اللذان يثبتان فقول هو واحد ليس له  
من الاشياء شبيهه وهو احدى المعنى لا ينقسم في وجود ولا عقل لا  
وهم وقد نقل عن فباغويه من الحكم الذي كان في زمن سليمان النبي  
وكان باخذ العلم من معدن الحكمة ومهبط الوحي ان البارئ تعالى  
واحد لا كالاحاد ولا يدخل في العدد ولا يدرك من جهة العقل لا  
من جهة النفس فلا الفكر العقل يدركه ولا المنطق النفس يصفه فهو

فوق الصفات الروحانية غير مدرك من خوذاته وانما يدركه بآثاره  
وصانعه وافعاله وكل عالم من العوالم يدرك بفكره لا بالاشياء التي يظهر  
فيه صفته وبصفه بذلك العقل الذي خصه من صفته وكفنه  
كفون نقطة بسببه كذا من نور است وقافان قدر است وط  
اسم محمد است چون ظاهر است وها اشاره بهاد است  
وطه بعد چهارده است بعد سادات خلق وتمام نور واحد  
وبعبارة دیگر ظاهر است چون نه در جمع طبیعی که از یک تابان  
جمع شود چهل پنج میشود وها حواس است چون در رقم مفصل  
پنج ویک را از چهل پنج انویسند ودر صورت پانزده است عدد  
حواس را پنج جهت است که در مثلث آدم هر ضلعی پانزده است وحواس  
خلق من ضلع آدم وادم وحواس من تولد همه را قاضی محیی هستند  
وباین معنی دارد است انچه مرعی است از حضرت سر الله الاعظم  
که فرمودند العلم نقطة کثر الجاهلون یعنی ان العلم نور العذرة  
الحمدية الساری فی الكل وكل شیء احصیاء فی امام مبین فیکر  
باء راحه عقل اول دانند بمناسبت انکه بباء اول با علی الالف است



که حرف داشت و اول حروف ملفوظه در عالم ظهور قرار نیست  
و عدد آن که روح است دو است و در عقل و جهات است و  
اول ما نشأ من الواحد است و اول عباد است نزد بعضی که واحد را  
عدد نمیدانند و تمیز و ظهور با بنقطه است و کلمه معروفه از حضرت  
ولی الله علیه صلوات الله که فرموده ظهورها الموجودات عن بآء  
بسم الله و انا النقطة التي تحت لواء و در روایت دیگر جمیع ما فی  
القرآن فی بسم الله و انا النقطة تحت لواء را اشاره باین معنی دانستند  
و بهمین معنی عرفا گفته اند بالباء ظهور الوجود و بالنقطة غیر الوجود  
من المعبود و گویا شاعر عارف یزدی بهمین را اراده کرده و گفته  
ای امیر عربی کاینه غیب غائی بر سراف سلطان ازل خل  
هائی در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت حرمت ذات  
تو نشناخته گفتند خدای پس چگونه ندانم که ازان طلعت پیا  
پرده برداری و انگونه که هستی بمائی چه مراد از سلطان ازل  
حقیقت محجبه است که ظهور و مجلای اتم حضرت مالک المملک  
و المملکات است و سلطنت و ازلیت و بالاضافه و الاخبار است

و چون بروز و ظهور از سلطنت محمدیه در جمیع ممالک محرقه  
و عوالم کلمه محسوسه و غیر محسوسه بقوت ولایت و لویه و ههمن  
علویه منوط و مربوط شده تشبیه کرده است بظل های که منشأ  
ظهور سلطنت سلطانیت و های مرغیست بمهمن و برکت معرفت  
و چون سایه بر سر کسی اندازد علامت سلطنت آنکس است انداز  
بسلطنت دارد و روزگار خوراک از آنکس و یک پایان قرار داد  
و بکس شکر و غسل خورانیده و مضمون شعر آخر ما خور از قول  
ابن ابی الحدید است که گفته است تقبلت افعال الربوبیه التي  
عذرت بها من شكك انك مربيوب نعم تجلي له ربه فاشرق وطأ  
فلا الا والقي في هوبته مثاله فاعلم عنه افضاله روغنی کوشد فکلا  
کل به کل خواه روغن بوی کن خواهی توکل و از اینجا فرمود بتعاریف  
که با همی توکت الکائنات و با همی دعی سائر الانبياء و صادر میشد  
از ان نور الهی مثل مادری اتم عرفی طریق فابره خبری فخر  
بواد قد سال فربک الخبیری منظره و عبر علی الماء ثم نادى اليه يا  
هذا لوعرفنا ما عرفنا بحزن كما جرت فقال له مكانك ثم روى



بيده الى الماء فجهد ومز البه فاكب الحبيبي على قدميه وقال له يا فتى  
ما فعلت حتى حولك الماء حجر فقال فاكب فاكب فاكب فاكب فاكب فاكب فاكب فاكب  
فادعوت الله بالاسم الاعظم فقال وما هو قال سئلت باسم وصي  
محمد فقال لنا وصي محمد فقال الحبيبي اني الحق ثم اسلم وعن عمه راته  
قال اتيت مولاي يوم اخر في وجهي كاية فقال ما بك فقلت  
انا مطالب به فاشار الى حجر ملقى قال اخذ هذا فاقض منه دينك فقلت  
انه حجر فقال ادعوا الله في محو له لك ذهباً فدعوت فصار الحجر ذهباً  
فقال خدمته حاجتك فقلت فكيف لي بلين فقال لي يا ضعيف  
اليقين ادع الله في حتى بلين فان باسمي الان الله الحديدا لداو  
فدعوت باسمه فلان فاخذت منه حاجتي ثم قال ادع الله باسمي  
حتى يصير يا قبه حجر كما كان وروى في المجلد عن المقداد بن اسود  
ان علياً كان يوم الاحزاب واقفا على سيفه الحندق وقد قتل عروا  
تقطعت الاحزاب واخر فوا سبعة عشر فرقة واقى لاري كل فرقة في  
عقبها علياً بجصدهم وهو في موضعه لم يتبع احد منهم وقد كان  
من كرم اخلافه انه لا يبيع منهم ما وعن جابر قال شهدت البصر مع

امير المؤمنين والقوم قد جمعوا مع المرأة سبعين الفا فاربث فيها  
الا وهو يقول هزني على ولا تجرحني والا وهو يقول جرحني على ولا من  
يجود بنفسه الا وهو يقول قلني على ولا كنت في المهينة الا سمعت  
صوت علي ولا في المسرة الا سمعت صوت علي ولقد مرت بطحاة  
وهو يجود بنفسه وفي صدره نبلة فقلت لمن رماك بهذه النبلة  
فقال علي بن ابي طالب فقلت يا حرب بلقيس ويا جند بلبرات  
علياً لم يرم بالنبل وما بيده الا السيف فقال يا جابر اما تنظر كيف  
بصعد في الهواة تارة وتنزل في الارض اخرى وياقي من قبل المشرك  
مرة ومن قبل المغرب اخرى وجعل المشرق والمغرب بين يديه  
شيئاً واحداً فلا يميز بين الاطعمه ولا يلقى احداً الا قتله واضربه  
او اكبه على وجهه او قال مت يا عدو الله فموت وكتب علماء معقول  
ومنفقول زاسرار وعجائب اثار محمد صلى الله عليه وسلم وذكر انهم قد  
دلهن محل برأي المنويج ونونه كافي است والعجب كل العجب انك  
تصدق دارندكم ملائكة خدام ال محمد هسند وچون بشنوند  
صدور مثل ابن افعال زملائكم تصدقون بما يند وچون بشنوند







نضجها للناس لعلهم يتفكرون ثم لا يخفى على من الحجج ان تولى وطب  
والج جهل عن فهم القرآن وكونهم عن السمع لغزو لبين مع عربيتهم  
وقرايتهم الجمانية ليس لئلا يفهم عن الصرف والتجو والفصاحة  
لاخر فهم عن اسلوب البلاغة وعدوهم عن قوانين العبارة ولا  
لاجل العثم في اذانهم والعنى في عيونهم وفقد القلب عن صدورهم  
ولكن العناية ما سبقت لهم بحسن والله ان ابصار المجاهد لا نور  
الحق في عيونهم وان اسماعهم في اذانهم وان قلوبهم في صدورهم  
ثم والله انهم صمم بكبر عي فيهم لا يعقلون فانها لا تسمى الابصار ولكن  
نعى القلوب التي في الصدور فلا اهل القرآن خاصة عن بغير  
بها واهلهم ان يسمعون بها واهلهم قلوب يعقلون بها وما يذكر  
الا اولو الالباب دون غيرهم من اهل الدنيا هم عي القلوب عن  
مشاهدة الانوار صمم العقول عن استماع ذكر الله فمال هؤلاء القوم  
لا يكادون يفقهون حديثا انتهى ملفقا لمختصا اى مهتيا في حق  
الهيبة باشرافا نوار قدسية بانصاف حكم كن هرگاه مثل صدر الحكام که  
از قوه معرفت بصبص له العرفاء درباره قران مجید که کلام صامت حضرت

رب جید است بر حکم کند سایر خلق درباره ولی الله الفائق کلام الله  
الناطق ولسان الله الصادق المعبر عن الحقائق چه باید بگویند با  
اینکه قران بلغه قوم و نسخ کلام عربیست و ان بزکوار محققا هیچ مبتدا  
و مشابحت با نوع انسان و طبقه بشر ندارد مگر در شکل و صورت  
و هیئت و تفاوت درجه او یا درجه انسان تفاوت حیوان است  
با انسان ناطق و از سبب شدت هزاعه اثر ل کرده تا این  
لباس ملقب با بن کوه مکشی شده است رحمة للعالمین **مسلم**  
و بلا مسوه و بیا شهره و بیا شروه و یوا نسوه چنانکه اثر  
محسوس با بهفتاد باب خاموش ساختند و از هفتاد درجه نازل  
کردند تا با پنجار رسید برای انتفاع خلق **سطح** اعلم شرح الله  
بنور العرفان اینکه برای عقل اول اعظم وجوه مقدس اقدوس  
جهت و دور و ست یک جهت و بکرو مواجه حق است و **مسلم**  
جمال مدع و منشی خود است و بان جهت استفاضه فیوضات غیر  
مشابه از مبدا فیض و حضرت فیاض علی الاطلاق میکند و  
جهت و بکرو مواجه خلق است و بان جهت استفاضه فیوضات کثیره



میکنند بر مادیون و ماتحت خود علی کل عالم بقیه و دست عدل من عالم  
الارواح والاشباح وعالم الحجرات والمادیات و هر فرد از افراد عالم  
ماست و الله بر حسب قوه واستعداد خود از ان نور مشرق وضوء  
منه منقض و مستفید میشود کما فیل هو له البیت الی زوایاه  
نور السراج علی قدر استعداد و قدر قریبه و بعد از من ذلک النور  
یشتد ضوئه و قبوله و ان جهت باطنیه نقیبه استفاضیه و  
ولایت مصلحه گویند و ان جهت ظاهریه نقیبه افاضیه و نبوت  
مطلقه خوانند و اقرب موجودات بسوی ان نور مجرد و اخروی  
و اسبق مجکولات در قبول نور وضوء فواید و کمالات و منافع فائده  
از ان نور مقدس روح و نور حضرت ولی الله علی ابن ابیطالب است  
و در مقام اول که مقام جمیع ملکوت و مستغیب و حجاب اعظم است  
و در ان مقام لایقی و کلاهی و در ان مقام فرموده انا و علی نورنا  
و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالقی  
عام و در مقام ثانی که مقام فرق و شهود است فرموده انا مدینه العلم  
و علی بابها و اول ما خلق الله نوری ثم فوضه نوری علی فلما نزل نزل

فی النور حق و صلنا الی حجاب اعظم فی ثمانین الف سنه ثم خلق  
الخلق من نورنا و حضرت حق اول جل شأنه باطنت عجم خود با روح  
اعظم عطا فرموده ولایت و نبوت و رسالت را بر هر ولایت و  
ریاست و نبوت و رسالت که در عالم تصور شود اصل ان و مرجع  
ان و معاذ ان روح اعظم است و در این مقام فرموده ادر و من و منه  
تحت لوائی و کنت نبیا و ادر بین الماء و الطین و انا اول الانبیاء خلقا  
و اخرهم بعثنا و نحن السابقون الاخرون و ان روح اعظم بذی وجودا  
در بدایت و ثمره و جود است در نهایت و نبوت و رسالت و ولایت  
سایر انبیا و اولیا مقید و محدود است پس چون نبوت و ولایت  
خلافت و امامت را بر وجه اطلاق و وسعت دائره و احاطه تمامه کردند  
شود و ملاخطه شود حقیقی است و احده و الفاظ مذکوره متراف  
بر معنی واحد و چون این معانی بر وجه نقید و خصوصیت شخصی  
منظور شود و مأخوذ کرد و بخوبی ملاخطه در کمال و سلطنت شخصی  
حصول ان کمال و ان سلطنت بواسطه قریب از مبدا و مشکوه نبوت  
و اخذ کمالات نفسانیه و علوم حقیقیه از نبوت و رسالت عالمین



میشود ولایت و نبوت خاصه مقبله و نسبت بینهما عموم و خصوص  
مطلق می شود و صدق کل نبی ولی و لا عکس فان مرتبه النبوة اقوى من  
مرتبه الولاية الخاصة لان هذه الولاية الخاصة مبدئها النبوة فان  
بلوغ الولي الخاص مرتبه الولاية انما هو بسبب لفيض عليه من ولاية  
النبوة الخاصة بحال متابعتها و قوة سلوكمه و طهره و طهره  
حتى صار متكلا بالولاية فيقوم مقامه في الولاية و الخلافة فهو مفلس  
من مشكوة النبوة منفيض للكمال الاعلى و التور الاسنى بسبب مقابلة  
نفسه لنفسه و شدة انصافها بها و حسن صفاتها فليطبع فيها جميع صفات  
المنقشة المنقشة فيها من عالم الغيب و بان تحقيق محقق شد كد نسبت  
ولی به نبی نسبت قر است بهم چنانکه فرموده و التمس وضحها و القم  
تلها و ان نسبت نفس است بعقل و در این مقام حضرت ولی الله الاعظم انا  
عبد من عبد محمد فرموده است و معلوم شد که ولایت مطلقه که مقام  
جمع و مرتبه است از نبوت مطلق جلیل تر و بالا تر و شریف تر است  
لان الولاية مبدء النبوة و النبي لا يكون نبيا حتى يكون وليا و هو  
ديكر مقام ولایت مطلقه مقام وحد و التفات تا به عبده است و انما

لا یعنی فيه ملك عقربا است و بوجه دیگر ولایت مطلقه اكل حظ  
و اوسع مجالاً و ابط حقیقت است لكونها كالجزء الدخلى تحتها سایر  
الولايات الجامعة لا صانفا لكالات لدخول النبوة تحتها من حيث انها  
ولاية خاصة مقيدة بكونها ولاية النبوة و چون ولایت خاصه را اینکه  
تابع نبوت است و شخص لوحی در جمع مقامات و کالات و درجات متغیر  
و مستفید از نبی است متصل است بولایت مطلقه و در مقام جمیع  
و جمیع و بیاضات نبوت متحد است و افراق در عالم تفصیل و هیئت  
انبساطیه است فرموده اند نحن و رسول الله سواء الا في النبوة و انا  
محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد و كلنا محمد و فرموده انا و علی نور واحد  
و وارد است لا فرق بینهم و بین خالقهم الا ان رتقهم و ففهم سید  
خالقهم و بهم فتح الله و بهم یختم المغیر ذلك تمام بدل صریحا و تلوحا  
علی ان محمد و علیا متحدان فی الباطن و الحقیقة و النشأة التوراتیه  
و الرعائیة قال فی الكلمات المكونة النبوة المطلقه هو النبوة الحقیقة  
الحاصلة فی الارل الباقیه الى الابد و هو اطلاع النبی المخصوص بها علی  
استعداد جمیع الموجودات بحسب ذاتها و صفاتها و اعطاء كل











و محال نیست با چیزی پس و صوف شویم چیزی و غایت تعریف من  
 بر ما نیست است و اثبات مبادت و بدیون با عالم ملکین با سوتی و  
 قول ما انا ذات الذات یعنی منم حقیقت کل حقایق و کاشفات و الذا  
 فی الذوات للذات یعنی منم مرکز موجودات و ذات من در ذوات  
 تصرف دارد با فاضله و افاده و مجعول شده ام للذات الا قدس الرب  
 الاعلی خیا نکه فرموده باین درم خلف الاشياء لاجلک و خلفتک  
 لاجلی و قال جند الاجل لا سعة رفع الله قدره معنی انا الطین انا الحجر  
 و الغفر و الامکان الذی و جند الله و خلفنی بجعلی امر الکتاب فصح  
 الغیب و ضمنی الامر من کتاب کاشفات و معافلا لغیر من عرش المخلوقات  
 و اصلا لکل شیء و معنی من الطین خلفنی الله بالابداع لا عن سابقه ولا  
 مثال و ما سبق شیء انا اول المخلوقات خلفنی الله بنفسی عن شیء  
 و معنی الی الطین مع انی کل المعانی و جمیع الذوات و کل المجالد الکمال  
 انا فی الوحدة و الباطن بحيث ان کل کمالی و جمالی الفعل و انما الی عن  
 الموارد عار عن القوة و الاستعداد لیس شیء من کمالی و جمالی بالقوة فاکثر  
 و انجح عن نفسی و امیل الی جهة التکمل و العقلية فانا رجوعی الی نفسی

و مستقر فی عینی فانا وجه الله لا انغیر و لا افنی کل شیء هالک الا  
 وجهه له حکم و الیه ترجعون **خارج** خللی الجلیل حبیبی التبیل سرق  
 اساره شد که عالم و ما سوی الله از عالمی سافل از غیب نهاده مشکو  
 واحده و مبعیثه فار ذات و دران یک چراغ روشن شده و یک سر  
 افرخته کشه و تمام موجودات اشعه و اطله از چرخند و الحال ایا  
 و انحصار بیان احوال و وجودات از سبائط و مرکبات و مادیات و  
 مجردات و ارتباط و اختلاط انها با یکدیگر میشود بدان و فکرت الله  
 تعالی باینکه تمام عالم با کثرت اجناس و انواع و اصناف و اختلاف انها  
 بر حسب لطافت و تکلف یک کرم و واحده است که مرکز مقصد  
 شده از کرات و طبقات عده بنحوی که محیط است بعضی بر بعضی  
 و بعضی فوق بعضی الاعلی بالا دینی و الا لطف علی الا کشف و مبدا  
 میشود از محیط کل که عقل اول و نور صرفت و ازان اکمل و اجل و اشر  
 و افضل و ایمی و اسبق تصور نیست و ممکن نیست و منتهی میشود  
 به عالم ارض و کرم خاک که مرکز و نقطه وسطیته عالم و اکثف و غلط  
 و اکثر و اضعف موجودات است و بینهما متوسطات علی التناوب



فکما کان اقرب من الاول المحیط کان الطف واصفی و اقوی و کما کان  
 اقرب من المركز المحیط کان کثف و اکثف و اضعف پس محیط شده است  
 بکرة خالک اب که الطف است از آن و محیط شده است بآب هوا که  
 الطف است از آن و محیط شده است بهوانار که الطف است از آن و  
 این چهار جوهر را عناصر گویند نظر بآنکه اصول مرکبات هستند و  
 اسطقات گویند چون عود مرکبات بانه است و اصول امتهات  
 و ارکان نامند چون منشاء مرکبات و اجزاء آنها هستند و متاثر و تا  
 تأثیرات از اباء علویه و معالویه که آنها را اجزاء اشریه خوانند میباشد  
 و دلیل که موجب الطینان باشد برای انحصار عناصر در اربعة مذکوره  
 بدست نیست مگر وجوه استحباب اعتباریه و قور که هوا را بچهار  
 طبقه قسمت کرده اند و اعتقاد این بمقتلار اینست که سطح قمر است  
 یکی طبقه بخار که بخار در ارض و ماء است و محل انعکاس اشعه کواکبت  
 و محبت نیم و ریح است که از تموجات هوا بخلخل و تکاثفان بواسطه  
 برودت و حرارت عارضه ناشی میشود یا حرکات اجسام ثقیله در آن  
 و بخوان از اسباب تحرک و تموج و محل حدوث لیل و نهار بقبول ضوء

منعکس از سطح آب و خالک عند کون الشمس فوق الارض و عدمه عند  
 کونها تحت الارض است دیگری طبقه زمهریره بارده که اول آن  
 بماء هفتکده فسخ است از زمین و محل تکون بحاب و تراکران و امطار  
 و بلوج و پرو است دیگری طبقه دغائیه که بخار و کوفه نار است و در آن  
 حادث میشود صواعق و نیازک و شهب و اعمده و بخوان و بخون نحو  
 ترکیبی و امتزاجی ضعیف در اجزاء عناصر بهم رسد کافات جوهر و مرکبات  
 ناقصه و کافات متلاشیه متعارفه الفساد پیدا و حادث میشود مثل  
 بحاب و امطار و بلوج و اطلال و اصقاع که از بخارات متصاعده از  
 ارض و ماء ناشی میشود و آن اجزائی است لطیفه ریشیه مائیه که بقوت  
 حرارت اشعه کواکبت از کرة آب متصاعده میشود و با اجزاء لطیفه هواشیه  
 مخلوط میشود و مرکب میشود و بقوت برودت هوا منعقد میگردد  
 و مثل صاعقه و حریق و شهب و نیازک و اعمده و ذوز و ابیه و ذوز و ذوز  
 و بخوان که از مواد دغائیه و آن اجزاء لطیفه ارضیه است که مخلوط  
 و متمزج میشود با اجزاء هواشیه و دغائیه و مائیه و متصعد میشود  
 بقوت حرارت مکنس از اشعه منعکسه تا میرسد بکرة دغائیه که بخار



اگر ناراست که از اثر این مانند پس تحرق و مشتعل میشود و منطفی میگردد  
سریعا و بطریقا بر حسب اختلاف استعداد ماده آن و برق و رعدها  
میشود از خفایه قوه محبسه در سبب حرارت که بقوت حرارت میل  
بصعود میکند یا بضعف حرارت میل بنزول میکند پس خرق و مزق  
میکند سحاب را و مشتعل میشود همچو که و تحرق و تمزق و روشنی  
فورا مشاهده میشود و صدا و آواز آن باندک زمانی محسوس میشود  
چونکه صوت ضوط بمقوی هوا و قریع عقیق کردن صحاح است  
که برده کشیده شده بر سوراخ کوش باشد و آن لاحاله زمانی لازم  
دارد تا مقویات متلاطم شود و بالاخره بصماخ برسد و این حد  
بحالی است و تفصیل آن بعمده کتب طبیعی است و در اینجا بیان میشود  
طبیعت عناصر و کیفیت آنها و وجه خصائص هر یک بحری مخصوص و ما  
در شرح تریج الافلاک متعرض برخی از آن مطالب شدیم **قید**  
این مذکور است در کائنات جوهری باب مما شاهده باقواست و شاید  
مرادشان این باشد که واد قریبه این کائنات به تسبیب مسبب  
الاسباب و جاعل الکل شئ سببا لاجزاء و انفسه متصاعده انرا در مرتبه

فصل

پس منافاة بالجنه از اخبار اهل محله بما رسیده است که تمام این آثار حق  
بقوه ملائکه مدبره است در عناصر و از آن صورت خاصه و افاضه  
صورتی دیگر بلکه با هر قطره از باران ملکی موکل است که از آن بفر خود  
برساند و فی السجاده بعد ذکر حله العرش و ملائکه المحجب سکان  
بطون السموات و اهل الرسالات در حال سفلتین میفرماید و این  
هم علی ارجائهما اذا نزل الامر بتمام وعدك و خزان المطر و زواج السحاب  
والذي بصوت نجره یسمع زجل الرجود و الی محبت به خفیفه السحاب  
التمت صواعق البرق و در خبری است که ملکی بقدر زنبوری  
موکل است برابر که از آن میراند و سوق میکند بهر جا که ما ویرست و  
بناز بانه از آن جرم میکند تا ببارد باران را و رعد او از نا زبانه است و  
برق آتش است که از حرکت آن نا زبانه ناشی میشود و قال صدر الحکماء  
طاب ثراه ما ملخصه ان بعض الطبعین ذکر ان الشمس ترفی الارض  
فیخرج منها البخار متصاعده فاذا وصلت الى الجو بردت و تکاثفت  
اجزائها فقلت فرجعت الى الارض وهذا وان كان له وجه الا انه  
لا مانع من ان ينشأ السحاب يكون المطر من عالم السماء بما رتب الله



و حکم بواسطه ملائکه العلویة و السفلیة من المدبرات و الثابتات  
و الزاجرات التي لا تعلم تفاصيلها الا الله و الراسخون فی العلم **شط**  
فوق عالم عناصر و محیط بر آنها فلک قمر است و فوق ان افلاک ستاره  
ستاره معروفه و بکثر نامنی شود بفلک البروج که مقعر و مرکز ثوابت  
عقربها هیله است و هر محیطی الطفاست از محیط و اشرف و اقوی و  
اکمل است و فوق ان فلک الافلاک است که از فلک الطلوس فلک  
اعظم گویند و نشان شرع عرشش نامند و مرکز یومیه و طلوع و غروب  
کواکب بان مربوط است و سرعت حرکت ان از اعظم و وسعت ان  
باندازه است که چون سید عالم از روح الامین سؤال فرمود که  
هل زالت الشمس فقال لا نعم فقال كيف تقول لا نعم فقال من حيث  
قلت لا الى ان فلک نغم سارت الشمس مبرخه مائة علم و در فرجه  
آورده شده که بان قدر که شخص تلفظ بلفظ واحد بکند یک هزار و  
هفتصد و سی و پنج قطع میکند از سطح مقعر و بشراب ساحت استعداده  
حرکت سطح محدب ان راه نیست و فلک نامن را کرمی گویند و این  
افلاک شعاع افلاک کلیه هستند و در شجر و غلظ هر یک از افلاک

سبعه ستاره افلاک الجزیة و بکرات کثیر از اعضا نسبت پیدا  
انسان است و در فلک قمر بیت و پنج فلک تصور کرده اند و  
برهان بر یکست و عدد انها و کیفیت انها از استداره و تسطیح و جمع  
انها از فوقیت و تحتیت هر یک بدست نیست و بعضی بر او هر یک  
گویند از ثوابت نیز فلکی فرض کرده اند و اکثر احوال و اوضاع فلکیها  
من باب حدس و اخذ بالحق و ادلی و استحسان و مشاهده بالانست  
و عمره در باب ضبط حرکات کثیره مختلفه الجهات متفاوتة المقدار است  
بهم نحو میسر شود خوب است و این نحو که علماء هیئت بیان کرده اند  
خوب مضبوط شده است و تفصیل این مقام موکول بعلم هیئت است  
و شرح مادر تبیین الافلاک بدون تصلف متضمن بخلافه اراء و  
اقوال و ادله اندست و مراجع بان کافی و شافی است و چون مقبیلین  
از شکوه نبوت و منجبین از انوار حکمت تصدیق ما هو المقدر  
علم الهیة فرموده اند ما نیز بهمان وجه اعتماد کرده ایم و فرنگیان را در  
اوضاع کواکب و کجایات و کیفیات انها اعتقادی دیگر است  
**شط** بزرگی و عظمت و شرافت و لطافت و قوت و شدت



فذلك الافلاك زاد ملك عقل خارج وارطوق بشره وراست ونطاق  
 بيان از احاطه بان فاصلاست ودر ابعاد و اجرام از علم هببت مبین  
 شده است که جرم شمس سیصد و بیست و شش مقابل جرم زمین است  
 و فلکی که این جرم در آن مرکز است مثل مرکب از دانه الماس در سطح از  
 از بد و بر مخرج که مرکز است در فلک مثل مرکب از شمس و فلک خود  
 کوچکتر است و جرم مریخ سه مقابل جرم زهره است و مقدار شمس  
 یکصد و هشتاد مقابل زهره است و زحل هشتاد و دو مقابل  
 و اعظم ثوابت مرصوده در دیت و بیست و دو و مقابل شمس  
 انها بیست و سه مقابل است و فلک ثوابت بان عظمت و بزرگی  
 که عقل را بهوت ساخته در جنبه عرض مثل حلقه است در میان  
 و سیعی افتاده فاسجد لعظه ذلت و قل سبحان ربی اعظم و مجده  
**ساقیه** حکیم بنظاری قدس سره فرموده حرکت الافلاك اتم حرکتها  
 و اذنها و ادمها اما انها اتم فلانها لا تقبل السعنه و البطو و الزاوة  
 و القصران و اما انها اقدم فلانها راسخه الزمان الذي لا يتقدم عليه  
 شیء فخذ ما زعمنا و السابق عليه هو الباری و اما انما و اما انها اقدم

جمع الجرمین  
 ابرو و زمین  
 شمس  
 خورشید  
 و زحل

فکلی

فلا تها

فلا تها رابطته الحوادث بالقدم فلا تقطع الا اذا انقطع الفض فیض  
 الله لا یقطع و سببه لا یثبت و نوره لا یأفل و قدرته لا تموت و لا ینکب الکل  
 و اصل حرکت فلک بروج است همانند دایره و محور و دو مناسبات  
 با ثبات و معتبر بر آن که من حیث شیء می امریت دایره و ثبات و باقی و من  
 حیث نسبتها الى الحد و المسافة متغیر و متحد است پس از تحقیق مربوط  
 و منوط بحجرات ثابته است و از تحقیق مربوط بتغیرات و مادیات است  
 پس این رابطه و واسطه بین الامرین است و مفید و منجی خبرات و بزرگان  
 در سفلیات است بتوسط اختلاف لیل و نهار و فصول ربیع و قریب  
 و بعد کواکب از ارض چنانکه عنقریب بیان شود انشاء الله تعالی بصر و وضع  
 الفلك اجدی الاشياء نفعا و اکثرا انما فان الله سبحانه جعل الامور  
 الارضیة منوطه بالادضاع السماویة و ادضاع ثوابت کل مع الاخر  
 ادم و الادضاع و اثباتها و شکل افضل الاشکال لان الشكل الکروی  
 افضل الاشکال و اصون عن الفساد و جعلنا السماء سقفا محفوظا  
 و بیننا فوقکم سبع سماوات و ابناء علی الابون و کما المتصل اصح الکلیات  
 اذ لا یصح علیه القو و الذیول و التخلل و التکاثف و کما المنفصل اعظم



الكميات واسما فان عدد الافلاك تسعة والتسعة اصول العدد و  
لهذا كان الارقام تسعة لا غير التسعة عدد ارقام ادم هكذا اعلم و  
جمع الاعداد من الواحد الى التسعة خمسة واربعون عدد ادم وادم هو  
التوابع الاجز الذي هو كمال الاتوابع الكمال الكمال انتهى ملحوظا <sup>صل</sup> الحاصل  
درجالات ونبالت ونباهت شان سموات وما فيها كما وكيفا ونبوت  
وقدره تا برای اهل نظر شك وشبهه نیست وچنانكه ارض بما عليها در  
جنب اسمان وما فيها مثل خلقه نسبت در صحرای قطره است در دریا  
بر حسب شان وشرافت وجلالات قدر نیزه همین نسبت فرض کن واین  
جهت است که اوائل از حکما جرم فاسد واسطه فسات راد رسا به عالم  
نحو آورده اند و ما فی خوف فلك القمر لجزو عالم غمیره اند و انرا بمنزله  
ربك مشانه و ستك ریزه متكونه درالت بول از بدن انسان میگویند <sup>اند</sup>  
که چون ذکر بدن انسان شود مطلقا النفات بان سنك ریزه نیست  
**ساقیه** در تخم و تنظیم شان سموات و ام نجوم کافی است خدا <sup>الکلیه</sup>  
عزیز و سلطان در مواضع کثیره و آیات عده از قرآن مجید ذکر آنها  
فرموده و مدح متفکرین در خلق آنها فرموده و قسم بانها خورده و در

و

معرضین از تدبیر و تأمل در صنع آنها کرده و نباهتک فی هذا الباب قوله  
تعالی ان فی خلق السموات والارض اختلافا للبلل والنهار الى قوله  
آیات لقوم یعقلون وقوله و تخیرکم اللیل والنهار والشمس والقمر  
والنجوم من خیرات بامر ان فی ذلک آیات لقوم یعقلون وقوله اولم  
یتفکروا فی خلق السموات والارض الى قوله سبحانک ربنا ما خلقه  
هذا باطلا <sup>شط</sup> تفکر و تدبیر و نظر در سموات و ارض و ما فيها و  
ما بینهم بار و وجه است بکلی متعلق بمعرفت اجرام و اختلاف صور و  
اشکال و مقادیر و اوضاع و تفاوت مشارق و مغارب و تباين منازل  
و مواضع و اجتماع و اتصال و افتراق و انفصال و طلوع و غروب و  
کسوف و خسوف و انظام حرکات و انشقاق دورات و حسن و <sup>ضع</sup>  
و ترتیب و ترصیع و تضاد و حصول منافع جلیله و مصالح نبیله  
فرغ من انباهه از برکات حرکات و رشحات فیوضات جلوبات در هفت <sup>ت</sup>  
و ارضیات و این وجه حظ و بهره اهل هبتت ویراضیه است  
و وجه دیگر منوط است بالنفات و نظر علیکوت سموات و ارض و نفو  
حرکات و عقول مدبرات و مملکات و کالات و صنوف فرشتگان

و



ساکنات مؤثرات در آنها و مقبض خیرات و مفید برکات بر آنها چنانکه  
فرمود رسول خدا علیه السلام اطت السموات و جوفها ان ناطما من موضع قدم لا  
وفیه مالک راکع او ساجد و قال سیدنا الساجد بن زین العابدین ع  
دعائهم لا اهل السموات و صل علی الملائكة الذین هم سكان سمواتك و اهل  
الامان علی سالاك و الذین لا یظلم سائما من دویب ولا اعبا من  
لغوب ولا مفرور لا تغلهم عن نسجك السموات ولا یقطعهم عن عظیمك  
سهو الغفلات الخشع الابصار فالایمومون النظر الیک انوار الاذن  
الذین قاطات رغبتهم فیما لدیک المستهزون بذكر لاك و المتواضعون  
دون عظیمك و جلالك و این وجهشان عالم را نسخ و عارفشان  
که فهمد اینک برای هر فلکی در هر کوی صنوف و صفوف زما را نگه می کنند  
و یاذن الله مدبرات در امر آنها و محرکات <sup>انها</sup> هستند و اهل حرکت بعبادت  
انها بنفوس فلکبه و قوای سماویة میکنند و این در مراتب و طبقات  
سموات است و فوق آنها اجزایات صفره و مفارقات محضه ست و این  
مرتبه را عالم عقول و عالم جبروت گویند و برای هر فلکی کلی عقلی مجرب و  
جوهری مقدس اثبات کرده اند که مؤثر است از عقل در انفس

کلیه مدبره ان فلک بنحو تاثیر معشوق در عاشق و معلم در متعلم  
مرشد در مرید و بهمین قیاس نسبت است حکم عقل محیط باطحا و  
جوهر فوق با تحت زیرا که این قوا هر اهلین در طول یکدیگرند در عرض  
و حکماء اشراقیین در اثبات عالم عقول و نفوس مجرده کلیه متشبه  
بترتیب اجرام سماویة طولاً و عرضاً تحقیقات یافته دارند و در حدیث  
سید حکماء فرموده است قدرت بالغه قوی جوی و بنان مشیت  
کامله ربوبی قیاضی بقلم عقول حروف ذوات موجودات را در کتاب  
نظام وجود بر صفحات اوراق صنع و ابداع و تکوین و اختراع نوشته  
و مینویسد و چون هر حرکت مستدبره غیر فقطع را بدی نسبت از  
جوهر عقلی که مبدا تحریک باشد علی سبیل التشویق و المعشوقیة  
و از نفس مجرده که محرک باشد علی سبیل الازمارة و المباشرة الامر الیه  
پس هر فلک را چه حرفی چه کلی یکدیگر کو کبریا چه ثابت چه متیار دو  
جوهر مجرب که عقلی و نفسی باشد ناچار است عقل اول که اشرف و  
اقدام انوار عقلیة است فلک قصی و حرکت اولی راست که ان یک  
اقدام و اعظم اجرام و مجیع افلاک محیط است و هکذا الکلی کره الی

بر این است  
انفیس احد است



فلك القمر و چون نوع متكثر الافراد بحامل امكانات استعداد بديكره  
هيوكاي عالم عنصر است صورت پذير نيست در عوالم سموات  
دو شخص از يك نوع در افلاكم حصول و دائره تحقق نمي تواند بود پس  
عقول و نفوس مجرده و نفوس منطبعة و كواكب و افلاك همه انواع منحصر  
در شخص بعدى غير محصور و لا يعلم جنود ربك الا هوانى ملخصا  
و در لسان شيع تعبير از عالم عقول و مجردات محضه بلاكلمه مقربين  
و كبريتين و حمله عرش و صحارى نور فرموده و در دعاء استجاد بديكره  
مقام مذكور اشعارى اين مطلب فرموده بقول اللهم و حمله عرشك  
الذين لا يفرون من شيعك ولا يامون من نقديك ولا ينجرون  
من عبادك ولا يوثرون النقض على الجدي في امرك ولا يعفون عن  
الوله اليك الى قوله والروح الذى هو على ملائكة الحجب الروح الذى  
هو من امرك فصل عليهم وعلى الملائكة الذين من دونهم من سكان  
سمواتك و ظاهر امر ادا از روح كه من امر الله بدون توسط واسطه  
و تقدم ماده مجعول و مخترع شده است همان عقل اول و صادر  
اول و نور مجدى و روح الحكماء است كه مرتب و مؤثر در نفس كلية

عرشيه كه مديرة عرش و متعلقه بفلك اعلى است و عقل ثانى و نفس  
كلية ثانويه كه در ترتيب و تأديب عقل اول است و متعلقه بكرسى و  
فلك ثامن است روح و لوى علوى است و ان روح موكل برب ملائكة  
حجب و مرتب و مؤدب سكان سموات و قطان افلاك سيار است  
و سع كه سيده السموات و الارض قال السيد الفاضل شاح التجاذ  
طاب ثراه المراد بالحجب ما فوق السموات من الانوار و الكلمات و غيرها  
التي حجب عن تعلق علم الخلق بها و رآها فى البحرات ما فوق السموات  
صحارى من نور و لا يعلم فوق ذلك الا الله و عن امير المؤمنين ما  
مضمونه اول الحجب سبعة غلط كل حجاب منها سبعة خمسمائة عام و بين  
كل حجاب سبعة خمسمائة عام و الحجاب سبعون حجابا كذلك و حجب كل  
حجاب سبعون الف ملك ثم سرافات الجلال و هى ستون سرافا  
فى كل سرادق سبعون الف ملك بين كل سرادق سبعة خمسمائة عام  
ثم سرادق الفخر ثم سرادق الكبر ثم سرادق العظمة ثم سرادق الجبروت ثم  
سرادق العز ثم سرادق النور الابيض ثم سرادق الوحدة بته و هو سيرة  
سبعين الف عام ثم الحجاب الاعلى و فى المشهور عن النبى ان الله



الفجاء من نور وظلمة لو كشفها لأحرقت سبحات وجهها ما انتهى  
اليه بصره وعن أبي بصير قال سألت أبا عبد الله عن قول الله عز وجل  
يسألونك عن الروح قل الروح من أمر ربي قال خلقوا عظم من جبريل  
وميكائيل كان مع رسول الله وهو مع الأئمة وفي قوله وكذلك  
أوجبا اليك روحا من أمرنا قال خلق والله عظم من جبريل وميكائيل  
وكان مع رسول الله سيداه ونجيه وهو مع الأئمة من بعده  
أقول وابن روح ظاهرهما نور فقدم وعقل أكرم لاست **ساقية**  
في قوله تعالى الحمد لله فاطر السموات والأرض جاعل الملائكة رسلا  
أولى أجنحة مثنى وثلاث ورباع يزيد في الخلق ما يشاء عن أبي بصير  
أن الله ملائكة لو أن ملكا منهم هبط إلى الأرض ما وسعته لعظم  
خلفه وكثرة أجنحه ومنهم من لو كلف الحن والانس أن يصفوه ما  
وصفوه لبعده ما بين مفاصله وحسن تركيب صورته وكيف  
يوصف من الملائكة من سبعائة عام ما بين ملكيه وشحمه أذنيه  
ومنهم من يستل الاقفاق بجناح من أجنحه دون عظم يديه ومنهم من  
السموات إلى جحيمه ومنهم من قدمه على غير قرار في قوا الهواء **ساقية**

والله اعلم  
بما ليس

والارضون إلى ركبته ومنهم من لو ألقي في نفرابها مجميع المياه  
لوسعتها ومنهم من لو ألقيت السمينة في موضع عنبه لحيث دهر الدهر  
فبارك الله أحسن الخالقين ثم إن الملائكة على أصناف ومراتب وذرات  
منهم المقربون المختلفون بأمره وقضائه ومنهم الحاملون للعرش  
منهم الطائفون حول العرش ومنهم سكان السموات المنتصبون فيها بالزينة  
والادارة ومنهم قطان العناصر المندبون فيها بالكون والفساد ومنهم الموكلون  
بالجمال والبحار والبراري والفقار والنبات والحجر على اختلاف صلتهم  
ومنهم الحافظون للانسان ومنهم الكاشون ماله وما عليهم ومنهم  
الفايضون لأرواحهم السائغون لهم إلى معادهم ومنهم ملائكة الجنة  
سكانا وخرانا ورضوانا ومنهم خزنة جهنم وما لكها ولا يعلم جود ترك  
الآهو واعلم أن طعام الملائكة يشعوبها وقيامها وصنوفها وأنواعها  
نفديس وشراهم شبيح وشغلهم القيام بأمر الله لا يقرون ولا يستريحون  
وتمازجها المرحلات وعقول قاهرات عالم برائث ونواهد وتقد  
وطهارات زفرض عجب وفور وقصول است وصف كمال ومحض جمال  
ويحت فولست وسر سر بها وسناء وضياء است وبشرارة عالم وقت

ساقية



وقوتست وتمام کالات را بنحو فعلیت و تمامیت داراست و از نشأ  
 قوه و رابطه استعدا و برت است و آن عالم را عالم امر و عالم غیب و عالم  
 ملکوت و عالم قدس و عالم احد و عالم تسبیح و عالم تحمید و عالم حیره  
 و عالم نور و عالم ادراک و علم و شعور خوانند و عالم حیثیات عالم  
 خلق و عالم شهاده و عالم ملک و عالم دیدان و عالم اوساخ و عالم  
 غرور و عالم غفلت و عالم موت و عالم ظلمات نامند و این طلاقی  
 در محاورات اصحاب حقیقت و ابناء معرفت مکرر الورد است و  
 بلسان شرع مقدس نیز چهار بیت **سافیه** در جذوات فرموده  
 مشهور نزد حکما است که روح القدس که جبریل باشد از جمله انوار عقول  
 که طبقات ملائکه مقربین هستند همان عقل فعال که عقل فاعل  
 فلک قمر که مرتب عالم عناصر است و بعضی گویند که عقل فاعل فلک  
 شمس است و مؤید اینست آنچه در بعض اخبار آمده که مکان جبرئیل  
 اسمان چهارم است و او ستار و معلم و مؤید و شیخ نفوس  
 قدسی و قدسین و صدیقین و صالحین و نفس قدسیه و محلات  
 متبرکه و عالم غیبیه که برپا است و آن نور معلّم بمنزل شعله آتش است

فکای

شک

**سط** انبیاء عظام و اولیای کرام و حکماء با احترام شریفی مثل  
 فیثاغورس و افلاطون و من خدا حد و همام اهل الاسلام عالمی دیگر  
 سوای عقول مجردة محضه و عالم نفوس کلیه الهیه متعلقه اشیات  
 کرده اند و آن عالم را برزخ و مثال و جابلقا و جابر صا گفته اند و آنرا  
 ملکوت سفلی نامند و عالم نفوس را ملکوت علی گویند و عالم  
 عقول را جبروت خوانند و عالم سموات و ارض جبرمانیه و جبرمانیه  
 عالم ناسوت گویند و عقل صبیح و اعتبار صبیح شهادت قطعه بر ثبوت  
 این مدعا میدهد و این عالم متوسط میان عالم عقول و غیب عالم  
 و عالم شهادت و حشر جسمانی است و این جهت از برزخ و عالم شهادت  
 مضاف و عالم اشباح و اقلیم و ارض حقیقت و خیال منفصل گویند  
 باز خیال متصل انسانی که واسطه میان عقل و حشر انسان است  
 و گویند خیال منفصل مجری است عظیم و فخر عظیم است و خیال متصل  
 خلیج از آن مجر و جد و از آن نهراست و آن عالم در جهت و رتبه  
 و جهات پست تر از عالم مجردات و بالاتر از عالم مادیات است و طبقه  
 عالی آن واسم آن طبقه جابر صا است که همام آن عالم است ملا



با عالم عقل است و متصل باقی نور است و طبقه سافله ابن و اسم آن  
 طبقه جابلقاست مجاور و ملازق با عالم حس اقصی است و بینهما  
 طبقات کثیره است و مدن و شهرهای عظیم دارد و در آن روانی و  
 بدایع و عجایب و غرائب ما لا تحصى است و آنچه در این عالم محسوس  
 از اجسام و صور و مقادیر و اوضاع و مهیئات و جواهر و لایق و حرکات  
 و سکات حتی الطعوم و الروائح و الاصوات صورت و مثال آن در آن  
 عالم است قائما بذاته و معلقا لا فی ماده و محل و باین عالم تصحیح کرده اند  
 امر و معجزات و کرامات خارق عادات و دیدن غرائب و قضیه رؤیا  
 در منامات و مکالمات اموات و مشاهده کردن مرضی و غیره و  
 حضور و مکنه متابعه در وقت واحد مثل بودن شخص واحد در  
 واحد مثل موسم حج با حاج در عزرات و با اهل کوفه در کوفه یا حضور در  
 خانه مسدود و الباب با خروج از عمارت مغلق الابواب و احضار انما  
 و اشخاص از مسافت بعید چنانکه از اولیا عظام منقولست و آنچه از احوال  
 دخول و خروج از بهشت مثل قصه آدم و نوحان و این عالم مقرر و واضح  
 بعد از انقطاع از ابدان عنصریه و در انجا متمم و در راحت باقیم و در

رحمت میباشد تا آن که بقوم الفهمه الکبری قال الله تعالی ومن  
 ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و النار یسرون علیها غدا و وعشیّا و  
 یوم تقوم الساعة ادخلوا فیها الیوم یسرون اشدا العذاب و الذین سعدوا  
 فی الجنة خالدین فیها الا ماشاء ربک و جنت اخرت هر آنکس داخل شد  
 خالد شد باین لایق بدین استثناء و فی الجاهل عن علی بن الحسین ع  
 فی العرش تمثال کل شیء و شیخ بهائی زاد الله بهاءه در مفتاح الفلاح  
 در تعقیب نماز از حضرت صادق و رده است که فرمودند ما من مؤمن  
 الا وله تمثال فی العرش فاذا اشغل بال رکوع و السجود و نحوها فعل مثاله  
 مثل فعله فعند ذلک تراه الملائکه فصلون و یستغفرون له و اذا  
 اشغل العبد بعصیه ادخا الله علی مثاله ستر السائر لایطلع علیها الملائکه  
 ثم اورد طاب ثراه کلاما نافعا فی بیان المقام و ملا حظة عالم خیال  
 منطبع در انسان و وسعت و احاطت آن برای تصور و تصدیق  
 باین عالم کافی است و اشکال صدرا الحکماء قدس سره در ثبوت این  
 عالم چنانکه در کوه مراد متعرض است و جمعی ندارد و در شرح دعاء  
 کبیر اشاره ببیان آن شده است و در ترتیب که آنکس که قائل شده است



كه سموات غير فلاكت وظاهر بعض اخبار بن مغيلا ان مدعاست  
مثل الشيخ ابو الفتح محمد بن علي لكر اجكي قدس سره در كثر الفوائد حيث  
قال على ما نقل عنه في البحار علم ان الارض على هيئة الكرة وهو المحيط  
بها من كل جهة والافلاك تحيط بالجمع احاطة استدارة وهي طبقات  
بعضها محيط ببعض فها سبعة للكواكب السبعة وعندها الى ان قال  
ثم السموات السبع تحيط بالافلاك وهي مساكن الاملاك ومن فعه  
الله الى ههنا من انبيائه وحججه مراد من سموات عالم مثال باشارة  
افلاك عالم جسماني ومراد من مساكن املاك بودن انها اذنت كبريا  
املاك از عالم مثال است ومتوسط بين نور صرف وجسماني است  
والا احدي سوای ابن شيخ بزرگوار قائل باين قول نبست واما بعض  
اخبار كه وارد است كه فلك معلوق باسمان است ودر تحت اسماء  
اولا كلام را وليست نه كلام امام ثانيا ميتوان گفت كه مراد فلك  
ما قبل النجوم است ومراد از اسماء فلك ناسع است فلا تغفل **ش**  
صدر الحكماء ومن هذا حذوه اصرار فرموده اند در اثبات جوة و  
شعور وادراك وعلم و اراده وعشق وشوق براي افلاك وما فيها

شك

وحركات اينها تماما حركات ارادية شوق عشق و التشنج والتغيب  
بالجودات والى الانوار القدسية واند وكوبند كل ما هناك حتى تاطق  
وكمال الله ووما عاشق سلطان الحكماء طاب ثراه در شرح فرموده  
باين مضمون ذهب فريق الى ان كل كوكب من الافلاك ينزل مع افلاكه  
منزلة حيوان ذي نفس واحدة متعلق بالكواكب ولا يافلاك ثانيا كما  
يتعلق نفس الحيوان بقلبه ولا باعضائه الباقية بعد ذلك بواسطة  
وخطاب الغر وندائهم ووصفه بالطاعة والمجد والتعب والتردد في  
المنازل والتصرف في القللك يعطى بظاهرة كونه ذاجوة وادراك  
ولا استبعاد في ذلك نظر الى قدرة الله الا انه لم يثبت بدليل **ع**  
قاطع بشي العليل ولا تغلي ساطع لا يقبل التأويل ولو قال به قائل  
لم يكن مجازا فاذ لم يرد في الشريعة المطهرة على صانعها افضل الصلوة  
واكمل التحيات ما ينفي هذا القول ولا فامر دليل عقلي على بطلانه واذا  
جاز ان يكون مثل البعوض والتملة فاد وانهما جوة فاي مانع من  
ان يكون لتلك الاجرام الشريفة اي ذلك وغرضنا من هذا الكلام  
ليس ترجيح القول بجوة القللك بل كرسورة استبعاد المنكون وتكليف



صولة المشعشع على من قال به وعلم الهدى رفع الله قدره وعلمه  
مجلسي نور الله مرقد انكار شديد فرموده اندست در جمل الله در  
فر فرموده بعد كلام طويل في باب تأثر النجوم وابطاله اخرى ما ينفي  
كون الفلك وما فيه من الشمس والقمر والكواكب حياء التمتع الاجا  
وانه لا خلاف بين المسلمين في ارتفاع المجرة عن الفلك وما يشغل  
عليه من الكواكب وانها مستخرة مدبرة مصرفة وذلك معلوم من بن  
رسول الله ضرورة وعلاوة مجلسي دبحا فرموده بثوت المجرة  
للفلك مناف لبق اكثر الايات والاخبار الواردة في احوال  
الكواكب والافلاك ولم ارا احدا من المتكلمين من فرق المسلمين قال  
بذلك لا بعض المقلدين للفلاسفة واما الخطابات مع الكواكب  
والافلاك ومع شهر رمضان ووداعه وخطاب البيت ونحوه فمن  
باب الاستعارات والمجازات الشائعة في كلام البلغاء ومحاورات  
العقلاء وغرضهم تفهيم غيرها والمخاطب فيها حقيقة هو الله والرض  
اظهاره وشكره نعم عليها انتهى ولا يخفى على ذوي الحجة متانة  
كلام سلطان الحكماء **شط** اما تأثر سماويات واجرام علويات

شك

والافلاك والذرات ونجوم ساوايات در احوال سافلات وتربيت مركبات  
نامات وغير نامات وافاضة فوضات وافادة فائدات بر مستقلات  
انجادات ونباتات وحيوانات بر محل كلام ومعركة اراء اعلام است  
واخبار وارده واما رصا دره ازا هل بيت ثبوت وولايت در اين باب  
تختلف الدلالة مشوشة الافاده است وفتاوى واقوال علماء وحلة  
شربت عطش مضر طرب وانصافا بجملة انضاب شيخ جليل شيخ  
مرتضى جزاه عن اهل العلم بما يحب ويرضى كمن ابن مسئلة واصاف و  
محرر فساخنة وما توشح املخص ما حرره في الباب ابراهيم كنم قال رفع  
درجته اعتقاد ربط الحركات الفلكية بالكائنات بتصوره على وجو  
الاول الاستقلال في التأثر بحيث يمنع التخلف عنها امتناع تخلف  
المعلول عن العللة الثامنة فصيح كثير من العلماء مثل المفيد والتستوي  
ابن طاووس الشهيد والعلامة وغيرهم من الاعلام رفع الله قدرهم كون  
هذا كفر او كون من اعتقد ربط الحركات النفسانية والطبيعية بالحركات  
الفلكية والانصالات الكوكبية كافرا بل ظاهر الوسائل ان القول بكفر  
منسوب الى جميع العلماء وان من ضرورات الدين ابطال الحكم النجوم ولا

والافلاك  
شك



فرق في الاعتقاد المذكور بين ان يكون ناشيا من انكار الصانع جل جلاله  
 كما هو مذهب بعض المتجهين من الطبيعيين وان يكون ناشيا من تعطيل الله  
 عن التصرف في الحوادث السلفية بعد خالق الاجرام العلوية على النحو  
 المخصوص المحسوس سواء قبل تقديمها كما هو مذهب بعض اهل مجدها  
 وتفويض التدبير اليها كما هو مذهب بعض اخر اقول كفر هذه الفرق  
 الثالث تمام العوام والخواص وقارب ضرورة الدين القوي الاساس  
 الثاني انها تعقل الازمان المنسوبة اليها والله سبحانه هو الموفق الاعظم  
 كما يقوله بعض المتجهين المندبئين فظاهر اكثر علمنا الابرار كمر هذا الاعتقاد  
 وان معتقده كاف ايضا الا ان الحق خلاصة اذ لم يظهر من الاخبار كفر  
 المعتقد للربط على هذا الوجه الثاني ومخالفة الضرورة كما ادعاه بعضهم  
 لم يثبت فان المخالف للضرورة انكار نسبة الفعل الى الله تعالى  
 وجه الحقيقة لا اثباته بغيره ايضا بحيث يصدق انه فعله من حيث انه فاعل  
 بارادة الله بخلاف بعض مشيئة الله واختياره حتى يكون كاللازلة زيادة  
 شعور واختيار على نحو يصدق انه فعله وفعل الله لا ستملاك ارادة  
 في ارادة الله مثل ستملاك حواس الانسان لا ارادة كلامهم بامر امتثلت

الحاشية لما هم وهذا اذا قلنا بان الافلاك بما فيها حية مختارة مريدة  
 مدركين وانما اذا قلنا بخلاف ذلك فالأمر واضح وأوضح كما ستعرف انفا  
 وكيف يكون هذا الاعتقاد مخالفا للضرورة وقال العلامة الكاشاني  
 في توجيه البداهة في اصول الوافي اعلم ان القوى المنطبعة الفلكية لم تحط  
 بتفاصيل ما يقع من الامور دفعة واحدة لعدم تنافس تلك الامور بل  
 انما تنفس فيها الحوادث شيئا فشيئا فان ما يحدث في عالم الكون  
 الفضايا انما هو من لوازم حركات الافلاك ونسائج بركانها في تعلم انه كلما  
 كان كذا كان كذا وظاهر هذا الكلام ان الافلاك فاعلة بالاختيار والارادة  
 الحوادث الثالث استناد الافعال اليها كما استناد الاحراق الى النار  
 والتبريد الى الماء فظاهر كبر انهم كون هذا الاعتقاد كفا الا ان الحق  
 خلاصة قال الشهيد طاب ثراه في القواعد وانما ما يقال من استناد  
 الافعال اليها كالاحراق الى النار وغيرها من العادات بمعنى ان الله  
 اجري عاداته على انها اذا كانت على شكل مخصوص ووضع مخصوص  
 يفعل ما ينسب اليها ويكون ربط المسببات بها كربط مسببات الادوية  
 والاعذية بها مجازا باعتبار الربط العادي فهذا لا يكفر معتقده ولكن



محطى لأن وقوع هذه الاشياء ليس بلازم ولا أكثرى لاحتمال سببها  
الحركات الى الحوادث او كلناهما الى مؤثر ثالث فيكونان مثلا زمين في  
الوجود وبالجملة فنفضي ما ورد من انه الى الله ان يجري الامور بها  
كون كل حادث مستببا من سبب واما ان السبب هي الحركة العقلية او  
غيرها فلم يثبت اقول ان ارد طاب ثراه عدم ثبوت ذلك بالبرهان <sup>لعل</sup>  
القطعي فهو كذلك واما بالحدس القشائبي والنظر الثاقب فهو ثابت  
وله شواهد منها ذهاب اهل المعقول وجل العقلاء الى ذلك ومنها  
مشاهدة تأثير القمر فيهما شاهد ومنها صريح بعض الاخبار عن الامنة  
الاطهار مثل ما ورد في الانجلاج عن ابيان بن ثعلب عن حديث القضا  
الذي دخل على ابي عبد الله وسماه باسمه الذي لم يعلمه احد غيره  
وهو سعد فقال له يا سعد وما صنعك قال انا اهل بيت ننظر في  
التجوير الى ان قال ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الابل قال ما ادي  
قال صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت البقرة قال ما ادي قال  
صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الكلاب قال ما ادي قال  
صدقت وغير ذلك من الاخبار الدالة على مدح النجوم وعلمها وتأثير

وان علمه من خواص الانبياء واول من تكلم فيه ادريس النجي وان اعلم  
الناموس النجوم وخواص الامنة الاطهار والاخبار مرقية في البحار و<sup>صح</sup>  
الاعتبار ايضا يشهد بذلك فانه كان لكل حادث سببا وسلسلة  
الاسباب مرتبطة مؤلفة حتى ينهي الى مستبب الاسباب ويقف عند  
الباب يكون لكل موجود اثر او خاصية وفائدة حتى حاربان <sup>و</sup>  
الارض فضلا عن هذا الخلق العظيم الشأن الشايع المكان الذي تر  
العقول جباري وصير العقلاء الفحول سكارى فالذهن القويم الفكر  
السلیم تلك هذا القراط المستقيم واما احتمال تأثير الحوادث  
السفلية في الاوضاع العلوية فبعد غاية تشبه الوسوسة والتفطنة  
واما احتمال ان يكون المؤثر فيها مؤثر ثالث فقريب الا ان الثالث  
المؤثر ليس عند الاعتبار الصحيح الا الانوار الغيبية المقدسة والنفوس  
الكلمية الالهية والعقول المجردة العلية باذن الله وارادته غرسلها  
فلا تضائق من القول بدويان ارتباط الانوار العلوية بالحركات السفلية  
من باب ارتباط الكاشف بالمكشوف كما افاد شيخنا البهائي زاده الله  
بها اثر قوله وان قالوا ان اتصالات تلك الاجرام وما بعض لها



من الاوضاع علامات على بعض حوادث هذا العالم مما يوجد الله سبحانه بقدرته وادبته كما ان حركات النبض واختلافات اوضاعه علا مات يستدل بها الطبيب على ما يعرض للبدن من قرب الصحة واشتداد المرض ونحوه وكما يستدل باخلاق بعض الاعضاء على بعض الاحوال المستقبلية فهذا الامان منته ولا يخرج في اغفاده وما روى من صحة علم النجوم وجواز تعلمه محمول على هذا المعنى وقال ايضا علم ان الامور التي يحكم بها المنجّون من الحوادث الاستقبالية اصول بعضها مأخوذة من اصحاب الحق سلام الله عليهم وبعضها يدعون لها التجربة وبعضها مبني على امور متشعبة لا تفي قوة البشر بضبطها والاحاطة بها كما هو مسمى اليه قول الصادق عليه السلام لا يدرك قلبه لا ينفع ولذلك وجد الاختلاف في كلامهم وتطرق الخطأ الى بعض احكامهم ومن تفق الى الجرحى على الاصول الصحيحة صحح كلامه وصدق احكامه لا محالة وهذا المرعز المنال لا ينظر به الا القليل والله الهادي الى سواء السبيل انتهى كلامه رضى مقامه وقال ابن ميثم الجرجاني طاب ثراه في شرح نهج البلاغة في قول الامير الكبير العديم النظر فيها النام اياكم وتعلم النجوم الا ما هتدي به في برا وبحر

فانها تدعو الى الكهانة المنجّية كما لكاهن والكاهن كالتلويح والتلويح كالتلويح والكاهن في النار سير واعلى اسم الله وهذا كلامه قال لبعض اصحابه حين عزى على المسير الى الخواارج فقال لبعض اصحابه يا امير المؤمنين ان كنت في هذا الوقت خشيت ان لا نظفر بمرك من طريق علم النجوم فقال انزعيمك تهدى الى الساعة التي من سار فيها صرف غله السوء ونحو الساعة التي من سار فيها حق به الضيق من صدقك بهذا فقد كذب بالقران واستغنى عن الاستعانة بالله نعم في نيل المحبوب ورفع المكروه وينبغي في قولك للعامل بامرك ان يوليئك الحمد دون ربه لانك عزيت انت هديته الى الساعة التي نال فيها النفع ومن فيها الضر فقبل على الناس فقال ايها الناس اه قال الشارح اعلم ان الذي يلوح من ترنيمة الحكمة النبوية عن تعليم النجوم لمن احدهما اشتغال متعلما بها واعتقاد كثير من الخلق السامعين لاحكامها فيما يرجون ونجاة في علمه فيما يسند به الى الكواكب والافاق والاشتغال بالفرع اليه طالع ملاحظة الكواكب عن الفرع الى الله نعم والغفلة عن الرجوع اليه فيما بهم من الاحوال وقد علمت ان ذلك يضاد مطلوب الشارع اذ كان



فرض ليس لأدوام الثقات الخلق إلى الله وتذكرهم لمعبودهم بدوام  
 حاجتهم إليه الثالث أن الأحكام القهومية أخبارات عن أمور وهي  
 تشبه الأطلاع على الأمور الغيبية وأكثر الخلق من العوام والنسوان  
 الصبيان لا يميزون بينهما وبين علم الغيب والأخبار به فكان يعلم  
 تلك الأحكام والحكم بها سبب الضلال كثير من الخلق وهذا لا يغني  
 في المعجزات إذا الأخبار عن الكائنات منها وكذا في عظمة بابرهم و  
 يشككهم في عموم صدق قوله تعالى لا يعلم من في السموات ومن  
 في الأرض الغيب إلا الله وعنده مفاتيح الغيب لا يعلم إلا هو وقوله  
 أن الله عنده علم الساعة فالمتجه إذا حكم لنفسه بآية يصيب كذا فقد  
 ادعى أن نفسه تعلم ما إذا تكسب غداً وباتى أرض الموت وهذا عين  
 التكذيب بالقرآن انتهى ما اردنا منه فقل له طاب ثراه كلام طويل  
 في تكذيب المتجه بحكم العقل واستبعاد صدقه وقد جاوز التبحر الجليل  
 المذكور طاب ثراه الأخبار بترتيب الأحكام من الالتصاق بالحوادث  
 المذكورة بأن يحكم بوجود كذا في المستقبل عند الوضع المعين من  
 القرب والبعد والمقابل والمقارن بين الكوكبين إذا كان على وجه

الفتن المستند إلى تجرية محضلة أو منقولة في وقوع تلك الحوادث إذا  
 الله عند الوضع المعين الخاص من دون اعتقاد يربط بينهما أصلاً بل  
 الظاهر حيث جواز الأخبار على وجه القطع إذا استند إلى تجرية قطعية أنه  
 لا خرج على من حكم قطعاً بالمطر في هذه الليلة نظراً إلى ما جرت به من نزول  
 عن السطح إلى داخل البيت مثلاً كما حكى الله اتفاق ذلك لم يرق هذا العلم و  
 محسبه نصر الملة والدين حيث نزل في بعض أسفاره على طحان له طائفة  
 خارج البلد فلما دخل منزله سعد السطح فحارقه الهواء فقال له صاحب  
 المنزل نزل ونم في البيت تحت طام من المطر قطر المحقق إلى الأوضاع  
 الفلكية فلم ير شيئاً مما هو مظنة للتأثير في المطر فقال صاحب المنزل  
 أن لي كتاباً نزل في كل ليلة يجرى بالمطر فيها إلى البيت فلم يقبل المحقق ذلك  
 وبات فوق السطح فجاءه المطر في الليل وتعب المحقق انتهى هذا خبر ما ورد  
 الأعلام في تأثير الأفعالك والأجرام **ساقية** في جذوات فرمود  
 باتفاق مناط وملاك وربطه فعلية صدور هيولى المكون وقتاً  
 كد لوح مهم صور غير متناهية على است من جهة الانفعال وربطها  
 فيضان صور كائنات برجوه ذاتان مادة مشتركة بحسب استحقاتها



المختلفة من جهة استعدادها المتفاوتة از منبع رحمت و بدو نوع جو  
جواد حق هم جو ده و وسعت رحمت عقل فعال بدخلت مبدء و  
بافضای حرکت مستدیره فلکته و مراد از عقل فعال عقل عاشر قاهر  
فلک کلی فرست و تجلیات وجود حقیقی نور الانوار جل کبریا<sup>شده</sup> در مجالی  
عالم تکوین بی وساطت جلوه ذات عقل فعال و تکرر لوامع شروق و انصا<sup>ل</sup>  
سیر شعاع و سیلان رخ فیض و از بارگاه عز قد و سبت بجهن عرض ظهور  
نزول اجلال ارزانی بفرماید و ذرقات و ذرات وجودات هیکو و صویر این  
عالم از ذات عقل فعال و فیض شعاع او خلقی نیست باینکه او در این عالم  
بنست و قائم باین عالم نیست **سط** از ظاهر بعض اخبار و آیات و اشار  
مستفاد میشود که خلقت وافرینش و ایجاد سموات و افلاک و اجرام  
علویات بعد از خلقت و ایجاد زمین و عناصر شده است و از ماده  
مثل خاک و بخار و کف و زبد ایجاد خلق شده و متکلیف و علماء ظاهرین  
گفته اند که چون از ادله نقلیه ثابت میشود که آب جوهری بوده متنا<sup>صل</sup>  
در خلق و ایجاد و تکون آسمان و زمین از آن ممکن است فی نفسه و  
امناع ذاتی ندارد و حضرت باری جل شأنه مختار است پس ظاهر را

بر ظاهر تب خود باقی باید گذارد و بعد اول ظاهری را اعتقاد باید کرد  
و وجهی برای تأویل آنها نیست و حکما و اهل معقول نظر بقانون<sup>۲</sup> میزنند  
که دارند مثل قاعده امکان الاشرف فالاشرف و اعتقاد دارند بشأ<sup>خر</sup>  
و تراخی ایجاد و تکوین عناصر از ایجاد و خلقت آسمانها ناچار اخبار و آثار  
این باب را تاویل کرده اند و از آیات قرآنی این آیه شریفه است که حضرت  
حق جل شأنه پس از بیان خلق زمین و تقدیر اوقات و ارزاق اهل  
ان در چهار فصل که تغییر از آنها بجهت هر روز فرموده میفرماید ثم  
استوی الى السماء و هو یخا<sup>ن</sup> و از اخبار شریفه این حدیث شریف<sup>است</sup>  
که حضرت باقر علم الاولین و الاخرین میفرماید و کان عرشه علی الماء  
و الماء علی الهواء و الهواء لا یجد و لکن یومئذ خلق غیرها و الماء یومئذ  
عذب فرات فلما اراد ان یخلق الارض امر الراح فضرب الماء حتی صار  
موجا ثم ربد فصار زبدا و لهذا فجعله فی موضع البیت ثم جعله حبلا  
من زبد ثم دحی الارض من تحته ثم مکث الرب ما شاء الله فلما اراد  
ان یخلق السماء امر الراح فضرب البحر حتى ربدت فخرج من ذلك  
الموج والزبد من وسطه دخان ساطع من غیره فخلق منه السماء



وجعل فيها البروج والنجوم ومنازل الشمس والقمر واجراها في الفلك  
 كانت السماء خضراء على لون الماء الاخضر وكانت الارض غبراء على لون  
 الماء العذب وكانت مرفوقين ليس لهما ابواب ففتق السماء بالمطر  
 الارض بالنبات اقول يعني بعد خلق الخلق وبث من كل دابة وذلك هو  
 نعم ان السموات والارض كانتا رتفا ففتقناهما وقال تعالى في لهج البلاغة  
 ما لفظه مقرونا بما علمه يحتاج اليه من التفسير ثم انشأ في الاجزاء والحق  
 المشع وشق الاجزاء والرجى الناجية وسكانك الهواء والشكاك الهواء  
 الملاقى عنان السماء فاعاد اى دار فيها ماء متلاطما بآلة تبارك تبارك  
 موج البحر مراكم نظاره اى الممتلى كثيرا وحمله على متن الريح العاصفة اى  
 صلب الريح الشديدة والزرع الفاصفة اى المتحرك بقوة فامرها برز  
 وسلطها على شدة وقرنها الحدة الهواء من تحتها فينفق منشق والماء  
 من فوقها فينفق منصب ثم انشأ سبحانه رجا اعظم مهبتها اى رجا  
 اعظم الريح المذكور بحكم الشكر ولم يكن يخرج من مهبتها غير فميتها ما عن  
 مثل المعقم اذا مرت بها فيفتحها وتشد بالياء المقام واعصف  
 مجريها وابعدها فامرها بتصفق الماء الزخار المذكور بدلالة

التعريف والتصفق الضرب لصوت واثاره موج البحار فحطت محض  
 السقاء المحض التبرك الشديد والسقاء جلد مدبرغ وعاء الكلب والماء  
 وعصفت بعصفها بالفضا والمكان الخالى الواسع ترادوا على اخذه  
 وساجبه على ما تراه بالهزة بعد الالف المتحرك والتايجى الساكن حتى  
 عيت عبايدى علا وارفع معظمه ومرتفعه ورحى بالزيد ركاه  
 بالضم اى مراكه فرفعه في هواء منفق وجو منفق واسع فتوى  
 منه سبع سموات جعل سفلاهن موجا مكفوقا ممتوعا من الاستمال  
 وعليها من سقفا محفوظا وسكاه مرفوعا اصل التملك الرفع وشغل  
 في السقف مرفوعا بغير عهد يفتح بين العهود يدعمها يمنع سقوطها ولا  
 ينظها الدسار المسمار والحجل يشد به ثمرتها بزينة الكواكب  
 وضياء الثواب لتأفة المضيئة النافذة الضوء واخرى فيها سراجا  
 مستطرا منتشرا وقرامير في فلك دائر وسقف ساثر ورقم مائر  
 سقيم من سماء السماء حتى لا تنفاسه بالكواكب واصل الرقم الكبار  
 وفي المنقول عن التورية ان مبدء الخلق جوهر خلقه الله تعالى ثم نظر  
 بنظر الهيبة فذايت اجزائه فصارت ماء فصار من الماء بخار كاللدخان



فخلق منه السموات وظهر على وجه الماء زبد مثل زبد البحر فخلق من الارض  
ثم ارساها بالجبال ونقل عن ثاليس الملقب وهو من مشاهير الحكماء القديس  
ان الله الواحد له تباريد العنصر الذي فيه صور الموجودات والمعلوم  
كلها وبقائه المبدع الاول وذلك العنصر هو الماء ومنه انواع الجواهر  
كلها من السماء والارض وما بينهما وهو علة كل مبدع وعلة كل كبر  
من العنصر الجاهل في وجود الماء تكونت الارض ومن انحلاله تكونت  
الهواء ومن صفوته تكونت النار ومن الدخان والبخار تكونت السحاب  
ونقل عن غيره من قديم الحكماء ما يقرب منه وقال المحقق الملقب بالفقيه  
في كتابه المستوفى بقرعة العيون عالم الكون والفساد والدينايا بالجملة العالم  
الجسماني نشأ الله من الهوى الى الاولى المستمارة بالماء من حيث قبولها  
للمصور وذلك بان حرك الهوى طولاً وعرضاً وعمقاً فكان منها الجسم  
المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها وطبائعها  
ثم ادار الافلاك حول الاركان فلخاط بعضها ببعض فكانت منها  
المولدات لكائنات من المعادن والنبات والحيوان والحكماء اخذوا  
في تأويل ما ذكر من الاخبار توفيقاً بينها وبين ما يقتضيه قواعدهم فمما

على ما نقل عنهم يحتمل ان يكون المراد بالريح الاولى المذكورة في كلام الامير  
جل قدره العقل الاول فانه الحامل للفيض الالهي المستقي بالماء ومن الماء  
كل شيء حتى الى ما بعد وهو المحيط بصور الموجودات ويؤيد قوله الهوى  
من تحتها فبقى والماء من فوقها وفق فان الهواء اشارة الى القوابل  
والماء اشارة الى الفيض الصادر المنفذ والمراد بالاجواء المتسعة  
الاربعاء الواسعة وعو الى الهواء سلسلة وجود الملائكة المستمارة بالهوى  
الفعالة على مراتبها المتنازلة وبانشائها بمجاهداتها والمراد بشد الرياح  
ورده ضبط امر سبحانه على وفق حكمه الكمالات الفاتضة عنه على  
كل مورد ورد لها عن ليس له ذلك الكمال وقرنها الى حده احاطتها  
بها تلك القوابل من الكمالات الفاتضة والمراد بالريح الثانية المصنفة  
للماء العقل الثاني الناشئ عن العقل الاول وعلى هذا القياس من  
هذا القبيل باقى التأويل والله الهادي الى سواء السبيل **خليفة** اعلم  
ايديك الله للتصديق درجات الكمال والشعير في درج الجمال انك  
اساس بنيان عالم دنيا بر استكمال ووصول بكمال وخروج از قوة  
بفعل وبلوغ هر موجود بحد محدود ومقام معلوم ودرجه اعلى



قابلیت گذارده اند و تمام موجودات شوی و عشقی و میلی و شوقی  
طبیعی یا ارادی داده اند و در ویسوی غنای کمال خود داشته اند  
و لکن بجهت هوولیا و آن سبب کشی و از برای آن مسافرت است و محصل  
مقصود و استکمال وجود اسباب همیا و مبتدیان و ابواب مفتوح و مقدر  
فرموده اند و کَلَّا تَعْلَمُونَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ  
عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا و هرگز نه از ذرات عالم در حرکت و جنب و طلب  
و جستجو است و در تنگنا و تنگنا و بجهت است تا خود را بدیده و چه کمال  
و حد محمد و در خود برساند و حسب المیسور دست از سعی و طلب  
خود بریندارد و در کوشش و جوشش است کما بشاهد فی الثبات  
بر اشیاء و فی الحیوان بدیهه است که هر یک در رسیدن بمقصد است  
و وصول بطلب علی هستند و در افرین خود جوش و خروش دارند  
و از زحمات و واردات پرواندارند و تا به عراج خود نرسند و اف  
نمی شوند و تا به مقام معلوم و حد معین و خود و اصل نشوند ساکن  
نمیکردند بالجملة جمیع موجودات عالم علی الاتصال بالبعد و الاصل  
در استکمال ذات است و تحصیل نشو و نمو و تصعد و ترقی و ترفع

و تکمال است و اسرافیل نفخ روح میکند و غزرافیل قبض روح میکند  
و میکائیل رزق مقرر میرساند و جبرائیل الهام نفع و ضرر مینماید و علی الذل  
این جمله عرش وجود هر موجود در انجام خدمت و انعام و طیفقت خود  
بامر الله دارند تا آن موجود را بکمال لا یقرب برسانند مگر انسان بچاره  
فاته لغی خسران کمال خود جاهل و غافل و باز مانده و خود را ناقص هاله  
گذارده و بدو رة حیوانیه و اب و علف کفایت کرده و اسباب الهیه را  
که برای استکمال او مقدر داشته اند معطل و مهمل گذارده و هر را در حق  
خود بغضب و سخط در آورده و شاید از اینجا سر و نکته اینک فرموده اند  
جمیع ما فی الوجود استغفار میکنند مطالب علم حتی الجنان فی البحر فیمید  
شور صد الحکماء طاب ثراه از سالکین آورده میفرماید الحکماء الاطیفاء  
المقنبون انوار علومهم من مشکوة بنوة الانبیاء حکماء بریان نور  
العشق و الشوق فی جمیع الموجودات علی تفاوت طبقاتها فی الوجود  
فلکل وجهه هوولیا و ان من شیء الا یسبح بحمده و ان جمیع الاسباء  
طالیه لکالها متوجهة الی الخیر و متحرکة فی تحصیل ذلک کمال الحجب  
اقصی ما یتصور فی حقها کما فی المبادئ الطبیقة متوجهة الی کمالها



وغيابها المترتبة في الشرف والفضيلة فتوجب دائماً اختصها الى اشرفها  
وتتقلب ذناها الى ارفعها وهكذا من الاخص الى الاشرف فالاشرف  
ومن الادنى الى الارتفاع فالارتفاع الى ان يصير اخر الاكوان الطبيعة اول  
الاكوان النفسانية واخر منازل الدنيا اول منازل العقبى فالوجود  
على ترتيبها مراحل ومنازل الى الله سبحانه فلكل منها شوق وعشق  
البيد اذا كان او طبيعياً وعن بعض العرفاء ان السماء سبعة درجتها  
والارض بفرط سكوتها السبات في هذا الشأن يعني في طاعة الله  
والانقياد للحضرة الحق الاول خيران لذة الخلق هو الذي عبدهما و  
مشاهدة لطف الاول سلبت فتدتما كما قبل فذلك من عجم  
اللفظ شكر وهذا من رقيق الشوق سكر كواي تجلي حال حوائصها  
برقص وطرب دراوده وهور جلجل وجلجل الزمزمين راندها  
ساخنة مفتحة عليه تدخينه وعن الفارابي صلت السماء بدورها  
والارض برجائها والماء بسيلانه والمطر بطلانه بصلى له ولا يشعر  
ولذلك الله اكبر **شط** پر از تنویر بهموات وارض وبتدیل و تكون  
عناصر و اركان و تحريك فلاك على ما هو الان بقوة حرارت كوة ابهر

شك

وانعكاس اشعه كواكب تبينه بر سطح ارض وماء ذلك عناصر مجوش و  
خروش امد مجبوج و جنبوج شده در صدد استحال كمال واستقرار  
بساطت عزه في الجلال بر امد بیکد بکرمواصل و بایکد بکرمستغنا  
و در بیکد بکرمفاعل شده و از ناس اجزاء و تصاغر انها و تفاعل و  
تكاسر انها كیفیتی متوسطه خاصه و صورتی لایقه مختصه حادث  
و پدیدار شده اسم ان كیفیت و صورت را مزاج گویند و ان  
مصدر راست که اطلاق بر مزاج شده و این اول منزل و اول درجه  
سیر الى الله و التقرب الىه تعالى است و گفته اند چون مرکبات در  
وجود خود محتاجند بماده رطبه تا قبول صور نماید و ان ماده  
رطبه باید در غایت رطوبت نباشد بلکه معتدل باشد بر <sup>سه</sup> رطوبت  
لائیق تا بعد از قبول صور حفظ صور مقبول نماید و مراد از رطوبت  
و بویست بهول قبول و ترك و صعوبت قبول و ترك است و  
این دو كیفیت را منفعتین خوانند و حرارت و برود ترا فاعلانه  
دانند و چون بیکد بکرمعدل شوند اصل قبول و حفظ مقبول  
محقق شود و نیز در طبع صور را چار حرارتی در کار است که طبع



نماید چنانکه در حال صناعات محسوسه مشاهده میشود و این  
حرارت باید برودت معتدل شود تا کار نضج و طبخ بصالح اید و از  
فساد و احتراق یا انفجارج دور گردد پس مولد و مبادی هر مرکب این  
چهار عنصر است که چهار کیفیت مکلف و موصوف است ناز  
و ان حار یا بر است و هوا و ان حار و رطباست و ماء و ان بارد  
رطباست و ارض و ان بارد یا بر است و در این مقام بحث و  
اعراض بسیار است و تعرض باینها مناسب نیست و در کیفیت تقا  
وت کاسر کفیات اربع میان حکما و اطبا اختلاف است حکما میگویند  
صورت هر یک از عناصر فاعل است و ماده دیگری منفعل بلکه کیفیت  
فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده زیرا که  
فعل و انفعال شان کیفیت است و اطبا گویند نفس کیفیت فاعل  
و صورت وحدت کیفیت منفعل و باین نظر بر دفع اعراض اتحاد  
کاسر و مفسور نموده اند و علی ای تقدیر مزاج و ان کیفیت حادثه  
از کاسر صورت کفیات است عرض بعضی دارد و اقسام و انحاء بسیار  
دارد و بر حسب قسمت اولیه یا معتدل است یا غیر معتدل و

یا حقیقی است و ان متعادل متکافؤ القوی و القوی است و این قسم  
در مرکبات اسطقیته محال است و موجود نخواهد بود لآن العنا  
المتساویه فی القوی ان لم یکن لها ما تغنیها من مبلها الی احوارها  
لم یحصل منها ترکب لآنها بالطبع بمیل الی اجازها و ان کان لها قاتا  
فلا یخلو اما ان یسکد فی مکان احد البساتن و ذلک ترجیح غیر  
مربح او فی مکان اخر غیر مکان البساتن و ذلک ترجیب الخ لا قبل و  
ذلک المركب و هو محال و با غیر حقیقی است و از معتدل طبی گویند  
و ان است که هر مرکبی بنیای طبیه قسطی لائق و بهر و نصیب  
حال ان از عناصر اربع بحسب کمیت و کیفیت عطا شود و باین تقد  
ر قسمت کنند قسما بینهم معیشتم فی الحیوة الدنیا ان مرکب جو  
و متعیش میشود و ابر اعتبار بهشت و جهه اعتبار میشود الاول باعتبار  
نوع نسبت بغیران نوع کما قال الانسان اعدل من الفرس الثانی باعتبار  
نوع نسبت با فرد داخله و باین صورت و روائت و کمال و نقص فرد  
معلوم میشود و بوجه اول وجود و تکیون نوع مربوط است بهمین  
قیاس حال صنف و شخص عضو شخص بدان و در هر یک دو وجه



تصور کن بیکی وجود و قوام آن مربوط بدیگری کمال وجود و جودت  
 حال آن منوط میدان و اما غیر معتدل پس مشهور است که بهشت قسم  
 ایضا و آن بر پایه و نقصان یکی دارد و تا از کیفیات اربع در هر یک از قدر  
 لا ثقیان تصور میشود و بعضی زیاده بر هشت قسم فرض کرده اند و در  
 کتب طب مسطور است و با اتفاق اعدا از چهار در عالم ترکیب از اجزای  
 و اعدا اصناف آن مکان اقلیم رابع و ثالث است و بعضی گویند قطا  
 خط استواء که در سطح معتدل التماس است و اعدا افراد انسانی  
 محققا انسان اعیان و عین انسان و ادم اصل و قطب ابرو و جو و محور انسانی  
 هستی رسول اعظم اکرم الخاتم است علیه صلوات الله و انشاء الله باین  
 زودی تحقیق اعدای آن وجود معتدل خواهد شد و اعدا اعضا  
 انسان دماغ است و گویند سر نکشان است **سط** چون بقوه و  
 توسط ملائکه موکله بسفلیات عناصر متکامل میشوند و از عالم اکثر  
 و اختلاف صور و بینشاند و حد و ابتلا ف ظاهری گذارده متوجه  
 حصول کمال و تقرب بمبدء ذی الجلال میشوند بکدر جبر از محل و منازل  
 الی الله تعالی کرده بحکم من تقریب الی شرف تقریب الیه ذراعا قابل و

ش

و من زوار عنایت مخصوص و فوض خاص شده از مبدء وجود و فوض  
 و اهب العطا یا عمت لانه خلعتی مناسبان عطا شده صورت معتدله  
 بر آن فائز گشته بتوسط ملائکه ملکوتیه بالوان و اشکال و صور  
 مختلفه متغایره با انواع کثیره غیر محصور متلون و متشکل و متصور  
 بعضی کبریا مائی و بخاری بر آن غالب بوده از اجسام شفاف روشن  
 مثل بلور و عقیق و یاقوت و زمرد و غیره خلق فرموده و آنچه اجزاء  
 از فضیله آن غالب بوده مثل کبریت و ملح و زاج و آهن و فولاد و صفا  
 و طرا و نوره و بخوان مجعول شده الی غیر ذلک من المعدنیات المتخالفه  
 الالوان و الاوزان و الخواص و الآثار و این قضیه منافاه ندارد  
 این شرفیه و اثر لیا المحدید فی رأس شدید حیث ان ظاهرها بقید  
 ان المحدید منزل من السماء و لیس محبولا من الارض فان الموجودات  
 الارضیه لها ارتباط بالسماء و خزانه الكل عنده سبحانه فكل  
 شیء من السماء الا انهم قوله تعالی فی السماء و من حکم و ما توعده  
 و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم **سط**  
 مرتبه و درجه ثانی از موالید و مرکبات عنصریه تا مائیه نباتات

ش



وکیاه ها و درختها و حبوب و انهار و ثمار است و اصل نباتات در کتب  
بازترقی و نمو و محتاج بتغذی و صورت فائضه بران و خلعت فاخره  
در بران اشرف و افضل و اعمی و اکمل از صورت معدیه و ان بیکدرجه  
از معدن بمبداء فیض نزدیکتر و از ظلمات کثرت و تغیرات دورتر و از  
ادیم ارض بقوه اشراق شمس تلخیص براح بتوسط نوعی دیگر از ملامت  
موکله ملکوتیه متکون و حادث میشود انا صلبنا الماء صلباً ثم  
شفقنا الارض شقاً فانبتنا فیها حباً و غنّاً و قصباً و زیتوناً و افکھ  
و انبأنا عا لکم و لا نعامکم و ان باقام و انواع و الوان و اشکال متخالفه  
و آثار و خواص متفاوتة غیر محصوره بر حسب کمیات متصل و منفصله  
و کمیات محسوسه و غیر محسوسه از فنون اشجار و ثمار و اوراق  
و ریاچین نیکوزنک نیکو شکل نیکو بو و نیکو طعم بعضی غذا بعضی  
بعضی هم بعضی تر باق بعضی سهل بعضی قابض بعضی مفرج بعضی  
مقوی بعضی مضعف بعضی مکر بعضی مفیق بعضی مسبت بعضی  
محدز بعضی منبه بعضی مبره بعضی مستحق الی ما شاء الله و بفضل  
بعضها علی بعضی فی الاکل و البقی بآء و احداث فی ذلك لایات لقوم

یعقلون  
۵۰

یعقلون و لوی تفکرت فی ورقه من اوراق شجرة و کيفية لخاطبطها  
و اوضاعها و هندسها و کيفية اتصال رزقها من العروق الشجرية ثم من  
التي كالتواقي و الجداول و الانهار من الاسفل الی الاعالی مع ان ذلك  
الرزق من الثقال المائنة بالطبع الی المکرز لفضیلت کل العجب فضلاً عن  
شهود ما و کمال الله بعنايته ببلک الورق من الملائكة الموکله بنها الملائكة  
لها الموصلين رزقها الیها فمذه المرتفعة التي فی راس الورقة التي  
فی رأس الشجرة کسکین یسبلون هؤلاء غذائهم بدایب الی ان یؤذوا حقهم  
برک درختان بنه و نظر هو شیاء محرور و فی قریب معرفت کردگار  
و بداینگه تغذی نبات و یا به نفس نباتیه تا به استخار هشتت قوه  
مخصوصه منوط است تا انرا بکمال لائق بیان برسانند و کما لا یشاء انرا از  
قوه بفعل ورنند یکی جاذبه تا جذب کند در نباتی غذاء لائق بان یکجا  
و یکجا انرا ظاهر بیاطن دیگری ما سکه که غذا عجز و ب و امدتی شایسته  
در محل خود اما که کدنا بطبع و نفع باید و صلاحیت تغذی الیها برساند  
و دیگری هاضمه یا هضم کند یکی دافعه یا دفع فضول را نماید و این  
چهار قوه غایبه باشد لاجل بقاء الشخص و دیگری غنیه که باز از دیار



ابعد ثلثه بحسب ما ينبغي بلبق العضو حاصل شود دیگرى مصور  
که غذا را بصورت جسم مغذی تصور میسازد و این دو لاجل کمال شخص  
و در قوه دیگر و کار است برای نوع با خدا کردن سلاله و صفاوه  
غذا و تولید نطفه و بذر و تفصیل این قوی و افعال آنها موکول و بعد  
کتاب طب است **شش** مولود و مرکب سیم از اموات سفلیه و سطی  
تحت حیوان است و آن مرکبی است و اشرف از نبات و اقربا الی المبدء و  
الی الحق من النبات و صورت فاضله بران شریفتر و فاضل تر و فاخر تر  
از نبات و دارای جمیع قوای نباتیه است بنحو آنکه واکمالات در کل نال فی  
السلسله الصعودیه به جامع بحسب کالات المثلث بنحو آنکه واکمالات و علوه قوه  
ادراک و شعور و اراده و قدرت و حرکت را دیر و باضافه اعضا و ارج  
و اجزاء مختلفه مثل استخوان و غضروف و عصب و عروق و عضل و  
لحم و شحم و جلد و غیر ذلک و عرفها خالقها مضارها و منافعها و مضارها  
و مفاسدها و وجه جلب و دفع هر یک و جعلها علی اشکال و صور  
مبثات و الوان و احوال و طبایع و حالات و شئون و متغایره متفاو  
متخالفه لا یحیط به نطاق البیان و حرکات مختلفه طیاره سبیه

و ستابعه و او مشا و طفره و بطن و علی جلیب و اربع و اکثر الی  
مائه و ازین ساکنه فی الهواء و فی البر و البحر و التهل و البحر علی شاء الله  
فبحان الذی یخبرها لئلا یخو بک منقار و مطیع شده مثل شتر و قبل  
و کر کردن و خیل و بغال و حمیر و کابری و رجال و صبیان و نسوان  
در حمل و نقل احوال و اطفال و سق و شیار و سواری و فرمان برداری  
مع ما بها من القوة و الهیمة و العذرة و الهیمة فبقا ربك الله رب  
العالمین و من اراد الاطلاع علی غرائب احوال الحيوانات و عجائب  
احوالها و اختلافها و هدايتها الی حاجتها فغلبه بکتاب جمیع حیوان و  
تمامیت و فعلیت قوه محرکه بقوه شهوت و غضب است و اصل حرکت  
بان تشیخ تلك القوة العضل و تجذبه الی مبدء فنجذب بالهذاب الی الی  
الی مبدء فیزاد غرضاً و ینقص طویلاً فینقبض العضو المتصل بذلك الی  
او تنحی العضل الی خلاف جهة المبدء فیهذا الی الی فیزاد طویلاً و ینقص  
غرضاً فینبسط العضو تبارک الله الخالق و عضل ما هیچ را کو بند و تو  
بی باریک و ریشته نازده در عضل است و تمامیت قوه مدرکه بده قوه  
حادثه منوط است بنیج حصر ظاهر بصیر و سمع و شتم و ذوق و لمس و بویج



حتی این حرم شریف و خیال وواهر و حافظه و مقبله و در بعضی از  
 انواع حیوان پاره از حواس مفقود است و علی المشهور انواع حیوان هرگز در  
 چهار صد نوع است هشتصد بحری و ششصد بری **شمار** این تولید  
 مواید ثلثه از امهات اربعه مدتی مدید و عهده که بعد گذشت و  
 این زمین و زمان بوجودی چند مشغول و در حقائق آن موجودات  
 نگار و کفا احوال فراوانست تا آنکه عنایت طیبه و حکمت انبیه افشاء الحیا  
 انسان و قضا و قضاء میان فرمود پس خبر جوهر ذات انسان را  
 از دو عالم نور و ظلمت و غیب و شهادت و ملک و ملکوت معجز نشا  
 و بغرائب و بدائع عوالم عالمیت مشحونش گردانید و از هر چه در عالم  
 کبیر مبدود نمودی و نمونه از آن صانع جسم و جان در فرج او وجود  
 تضمین نمود و از این باب حکماء را سخن ناره انسان را عالم کبیر و عالم  
 انسان صغیر و تارة عالم انسان کبیر و انسان را عالم صغیر نامیده اند  
 چنانکه این انسان فرموده آنرا **تک** جرم صغیر و **فیک** انطوی  
 العالم الاکبر الحق غریب معجونی ترکیب کرده و عجب بوقلمونی پرورده  
 بالضعف بنیه که خلق الانسان ضعیفا فرموده ممت و جوده آن

بنقسی مربوط ساخته در سر و دماغ آن چه قدر میفکد و چه قدر  
 بعد از نشو و نما و نعوتات و احوال و اطوار و اسرار و اغوار گذارد  
 و چه غلغل و غوغا و چه هلهله و چه قواء در سرشان انداخته در زیر  
 مردمک دیده اش صورت سموات و ارض را منقش و در مژگنات  
 و اینست خاطر و خیالش صورت مافی الوجود از حاضر و غایب منطبع  
 کرده و در هر عوالم و در برای تفکار متخیله اش در برای فکاک لخصرها  
 و در در گردش آورده سبحان الله بکی بر تویی از شیشه سلطنت و  
 جلالت نموده کوسرین الملائک میزنند بدیگری قطره از بحر علم و حیا  
 چنانکه علم الی الی بر افراشته بکی انما یریکم الاعلی میگوید بکی انما اللبس  
 و انما الالبس میخواند بکی داده صد ناز و نعمت بکی قهر و جوی  
 الوده در خون بکی صاحب مال و منال بکی فقر و پریشان حال بکی  
 شاه بکی معلوک بکی حر بکی مملوک بکی ظالم بکی مظلوم بکی غانم بکی  
 محروم طائفه محو حال سر در گرد بیان فرقه فقر و جلالت مدح و شکر  
 بر خیر و بچی دار از خوف میگردانند پاره را موسی و ابراهیم میخوانند که  
 انکرت عیال نالان و کسی از غم بکی کربان بکی بر ناله و در دیکر



لاله وورد بکجا بباط فشاط انداخته بکجا اساس مآثر جیده یکی در بریا  
و بطوفان گرفتار یکی در مهلا من و امان اسوده غنوده یکی در بر یکی در  
بحر یکی در مهمل یکی در جزین یکی در شهر یکی در دیبر و من الغریب ان کل  
حزب بمالدیم فرحون و الماهلم و مامنه و ما یهم و علیهم ما تلون  
عاشقون و غریب منه ان که سلسله جلیله علم که بعالم انوار شیط  
و باملو تبتین مختلط هستند و از اصناف نوع انسان بشرافت شتا  
و جلالت مکان ممتاز هستند لا یتوی الذین یعلمون و الذین  
لا یعلمون و هل یتوی الخبیث و الطیب و لو اعجبت کثرة الخبیث بجه  
اندازه متباین المذاق و المشریب و متفاوت المذاق و المذهب هستند  
هر کس مشرب و مذهب خود مغبون و مرهون شده بلکه ذلک الرسل  
فضلنا بعضهم علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و اعجبت  
این انکه این نوع چون خفته باشد مراد است و چون بیدار باشد متعجب  
در کمال است و چون سیر شود مست شود و چون کرسنه گردد دیوانه گردد  
اگر ترا علف کند گویند رهبانته ابتدعوها اگر بعلاتئ معشوق شود  
گویند انما اموالکم و اولادکم فتنه اگر که معرفت الله کرد که غایت ایجاد

خلوت است گویندش مالک شراب و مرتب لاریاب از نوع خواسته اند  
ما امرنا الا لعبد و الله مخلصین اکثرک معرفت کند گویندش با شو  
باش که حضرت خالق گفته کنت کثر اخفیاً فاجبت ان اعرف اگر شفیع  
طلب کند لا یشفعون الا لمن ارضی خطاب شود اگر بخوف یا بوسه  
نومید شود لا یفتنوا من رحمة الله می شود اگر بجا این و امیدوار  
کرد افا منوا مکر الله فرمایدش اگر فارغ نشیند خطاب بدش که  
الذین جاهدوا فینا لنهتیمهم سبلنا اگر جد و جهد کند بکوشش  
رساند بختش بر جسته من یشاء اگر طلب مال کند فریاد الحریص محرو  
و الرزق مقصور ببلند شود و اگر ترک طلب کند و بیجا و کرد او از  
الکاسب جیب الله شود اگر دعا و سوال کند خوانندش جف الفلم  
بما هو کائن و المفقده کائن لا محاله و لن یصیبکم الا ما کتب الله و لا  
شد ایکنه الوسائل اگر ترک دعا کند و سوال نکند نمایندش که لا یعبو  
بکم بکم لولا دعائکم الذین یتکبرون عن عبادتی و دعائی سید خلون  
جهنم داخرین و اعجب و کل العجب بچاره را با هزار غل و بنجر  
بستر اند و رو این دنیای پر شر و شور داده اند و بچینک این غدار



مکارخوان خدای کریم را شکر کرده اند و بگویند شکر الوده مشو و کفر فارو  
مقبود و محبوس میباش و این سخن بی صحت و پادرد و در پای شرف  
خون خوارانداخته اند در این وجه کشتی فرو شد هزار که پیدا شد  
تخته بر کنار در همان قعر دریا تخته بندش کرده اند باز گویند شکر  
که دامن تو من هشیار باش ای عزیز هشیار باش بیدار باش و انشاء الله  
حدیث شریف از حضرت باقر علیه السلام در سوال ادم از حضرت حق سبحانه و تعالی  
اختلاف الوان و اشکال و صور ذریه خود و جواب شافی کافی آن  
باین زودی میاید **شط** بیان خلقت ادم بوالبش خلیفه الله و  
تحقیق فطرت و کنون و مطلبی است مهم و بعهده ماست و ما بان  
ملتمس شده ایم پس گوئیم قال الله تبارک و تعالی و اذ قال ربک  
للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا انجعل فیما من ینصد فیها و  
یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقصد لك قال فی اعلم ما لا تعلمون  
واذ قال ربک للملائکه انی خالق بشر من طین فاذا سویتہ و نفخت  
فیه من روحي فقعوا له ساجدين فجاء للملائکه کلام اجمعون الا ابلیس  
استکبر کان من الکافرین قال ابلیس ما مئک ان تسجد للمخلقت

بهدی استکبره امکن من العالین قال ناخر من خلقتی من نار  
و خلقتی من طین قال فاخرج منها فانک رجیم فی الکافی عن ابی عبد الله  
ان الله عز وجل لما اراد ان یخلق ادم بعث جبرئیل فی اول ساعه من  
یوم الجمعة فقبض بيمينه قبضه بلیغ قبضه من السماء التابعة الى السماء  
الغیا و اخذ من کل سما ترربة و قبض قبضه اخرى من الارض التابعة  
العلیا الى الارض التابعة العفوی فامر الله عز وجل کلمة فامسک  
القبضة الاولى بيمينه و القبضة الاخری بشماله فخلق الطین فلقین  
قدره من الارض ذر و ا و من السموات ذر و ا فقال للذی بيمينه  
منک الرسل و الانبیاء و الاوصیاء و الصديقون و المؤمنون و الشهداء  
و من ارید کرامته فوجب لهم ما قال كما قال و قال للذی بشماله منک  
المجبارون و المشرکون و الکافرون و الطواغیت و من ارید هوانه و  
شفوته فوجب لهم ما قال كما قال ثم ان الطینین خلطا جمعا فی الواء  
فی شرح هذا الحديث لما کان خلق ادم بعد خلق السموات و الارض  
ضرورة تقدم البسط علی المركب منه و کان خلق السموات و الارض  
واقوانها فی سبعة ايام من الاسبوع و قد جمعت جمیع خلق الجمعة صاریة



خلق الانسان فيه وكان المراد بالتربة ما له مدخل في هبة المادة  
الغالبية لان يخلق منها شئ فلتشتمل الطينة بمعنى الجبلية واثار القوى  
المتماوية المرتبة لهما وبالجملة ما له مدخل في السبب الغالب والمرد  
بالكلية جبريل والفاق الشق والفصل والذم وكما ذكرنا به عن اقران ما  
يصح من المادتين لخلق الانسان والطاغوت مبالغته من الطغيان  
اقول ما اورده في توجيهه وخلق الانسان في المجعة كانه مأخوذ من  
جمع البان حيث قال فيه انما سميت جمعة لان الله فرغ فيه من خلق الاشياء  
فاجتمعت فيه الخواصات وعلى هذا كان المعنى ان الله بعث جبريل في  
اول ساعة من يوم جمع فيه الخواصات وفيه اشارة الى ان طينة آدم مأخوذة  
من جميع المخلوقات كما صرح به في الخبر وان شاء الله غنق معنى حديث  
خلق سعداء از طينة نورانية واشقياء از طينة ظلمانية واخذوا طينتين  
مفصلين بايد وقيل فيا القضاة المأخوذة في جبلية او المحرقة طينته  
بما حصل فيه مقتضيات الافلاك والعناصر مثل ان المجعة مودعة فيه  
من تلك الزهرة والغضب من تلك المريح والقهر والغلبة من تلك خل  
والقهر والجاء من تلك الشمس والعلم والفضل من تلك المشرقة

والشبات من الارض والحجارة من النار والقبول والانقياد من الماء و  
اللطافة والتجريد من الهواء وفي حديث طويل عن الباقر عن ابيه عن مير  
المؤمنين عليهم السلام قال الله تبارك وتعالى اني خالق البشر اصلها  
فاغترف جل جلاله من الماء العذب لغرات غرة يمينه وكلنا يمين  
فصلصلا فجذرت وقال الله جل جلاله منك اخلق التبيين والبرهان  
وعبادي الصالحين والائمة المهديين الدعاة الى الحق وابناءهم  
الى يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يسئلون ثم اغترف من الماء  
المالح الاجاج غرة فصلصلا فجذرت فقال تع ومنك اخلق الكفرة  
والجبارة واخوان الشياطين والعانة والدعاة الى النار واسياعهم  
الى يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يسئلون ثم غلط الماء بين جميعا  
في كفة فصلصلا ثم كفاهما قدرا عرشا وهما سلاله من طين ثم امر  
ملائكة الجهات الشمال والجنوب والصباء والديور بحملوا على خلق  
السلالة الطين فابروها وانشأوها ثم جزوها وفضاوها واجروا  
فيها الطبايع الاربعة مرتين والدم والبلغم فجاءت الملائكة عليها وجرى  
فيها الطبايع الاربعة فالدق من ناحية الصيا والبلغم من ناحية السما



والمرّة الصفراء من ناحية الجنوب والمرّة السوداء من ناحية الدبور سفلت  
 النسمّة وكل البدن فلزم من جهة الريح حب النساء وطول الأمل والمصر  
 ومن جهة البلغم حب الطعام والشراب والبر والحلم والرفق ومن جهة  
 المرّة الغضب والتنفه والشبهة والتجبر والتمرد والعجالة ومن جهة  
 الدم حب الفساد واللذات وركوب المحارم والشهوات فخلق الله  
 آدم وبقى أربعين سنة مصورا وكان يبريه ابليس ويقول لامرأته  
 قال العالم فقال ابليس لأن ارضي الله بالسجود لهذا عصبته قال تعفف  
 فبلا روح وبلغت رماحه عطر عطسه وجلس منها مستويا فقال الحمد  
 لله فاجابه عز وجل برحمتك الله ربك بالدم قال الامام فسبقت له  
 من الله الرحمة اقول لطابع الاربع هي الاخلاط الاربع المعروفة <sup>تطهر</sup>  
 بالعناصر الاربعه وانما سمي الصفراء والسوداء بالمرارة لان موضعهما  
 المرارة وطعمهما مر والصبان يحق من طلع الشمس والدبور فباله  
 من ناحية المغرب والشمال من ناحية الجدى والجنوب من ناحية سهيل  
 وقبل الصبامهية اتما بين المشرق والمغرب في الاعتدال والشمال  
 تحليها من الجدى الى المغرب والدبور من سهيل الى المغرب والجنوب

من المشرق الى سهيل وجه خصاص كل خلط الى كل جهة اما بحسب  
 الشرافة والدناءة فواضح لان المشرق اشرف فالدم اسب وهكذا  
 واما من جهة الطبيعة والكيفية وان كان لا يوافق مذهب الطب  
 لان ناحية المشرق عندهم بارد رطب يناسب البلغم والمغرب حار جاف  
 يناسب الصفراء والجنوب حار رطب يناسب الدم والشمال بارد يابس  
 يناسب السوداء الا ان نظر المخبر الصادق الامين عليه صلوات الله  
 لعلة الى ان الدم مزاجه يناسب الحوة التي تنشأ من ناحية مشرق  
 الارواح وبقيلة السوداء التي مزاجها يناسب الموت الذي هو من  
 الارواح والدم من جهة رطوبته يناسب البلغم وهو رديف في  
 الخاصية ويكون من ناحية الشمال ومن جهة حرارته يناسب الصفراء  
 وهي رديف للبلغم في الشرافة والفائدة ويكون من ناحية الجنوب  
 والنسمّة الانسان الضعيف وكانها مأخوذ من نسيم الريح اولها  
 ولعل في نسبة حب النساء ونابها الى الريح اشارة الى انه هو من  
 على هواء وريح المردى في ابليس انه كان بين الملائكة بعيدا الله  
 في السماء وكانت الملائكة نظنة منهم ولم يكن منهم وذلك ان الله



خلق خلفا قبل آدم وكان اليبس كما فيهم فافسدوا في الارض وعقوا  
وسفكوا بغير حق فبعث الله عليهم الملائكة فقتلوه واسروا اليبس فجاء  
معهم الى السماء فكان مع الملائكة بعد الله الى ان خلق الله آدم فلما  
امر الله الملائكة بالسجود لآدم فظهر ما كان من حسد اليبس له واستكبرا  
علت الملائكة انه لم يكن منهم وقالوا انما دخل في الارض يعني الامر بالسجود  
لادم لكونه منهم بالولاء ولم يكن من جنسهم **شط** قال الله تعالى  
وعلم آدم الاسماء كلها اسماء كل شئ من السموات والارض من الحيوان  
والشعاب والادوية والنبات والحجوان واسماء انبياء الله واولياءه  
وعتاه اعدائه حتى ان الصادق من الجملة نظر الى بساط تحت فخا  
وهذا البساط مما علمه ولقد افاد في الصافي واجاد فيها افاد بقوله  
ليس المراد بتعليم الاسماء تعليم الالفاظ والدلالة على معانيها فكيف  
وهو يرجع الى تعليم اللغة وليس هو علما يصلح لان يتفخر به على الملائكة  
ويفضل به عليهم بل المراد بالاسماء حقائق المخلوقات الكائنة في  
عالم الحجرات المستحاة عند طائفة بالكلمات وعند قوم بالاسماء  
وعند آخرين بالعقول والجملة اسباب وجود الخلق وارباب

انواعها التي بها خلقت وبها زفت وبها قامت فانها اسماء الله  
تعالى لا ينادى الله على الله بظهورها في المظاهر دلالة الاسم على المسمى  
فان الدلالة كما تكون بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما  
فيما يؤتى الى المعنى واسماء الله لا تشبه اسماء خلقه الى ان قال و  
لكل اسم من الاسماء الاطية يظهر من الموجودات باعتبار غلبة ظهور  
الصفة التي شتمل عليها ذلك الاسم فيه وهو اسم الله باعتبار دلالة  
على الله من جهة انصافه بذلك الصفة وذلك لان الله سبحانه انما  
يخلق ويدبر ويربي كل نوع من انواع المخلوقات باسم من اسمائه وذلك  
الاسم هو رب ذلك النوع والله سبحانه ربا الارباب والى هذا  
اشبهني كلام اهل البيت في دعوتهم بقولهم وبالاسم الذي خلقت  
به العرش وبالاسم الذي خلقت به الكرسي وبالاسم الذي خلقت  
به الارواح الى غير ذلك من هذا النمط وعن مولانا الصادق ع  
وان الله الاسماء الحسنى وذلك لانهم وسائل معرفته وصفاته  
وساائط ظهور صفاته وارباب انواع مخلوقاته ولا يحصل لاحد  
العلم بالاسماء كلها الا اذا كان مظهرها كلها ولا يكون مظهرها



طاکها الا اذا كان فی جلیله استعداد قبول تلك کلمه ولذا خلق  
 آدم من اجزاء مختلفه وقوی متباينه حتى استعداد لادراك انواع المذکورات  
 من المعقولات والمحسوسات والمختبرات والموهومات والهامه  
 معرفه ذوات الاشياء وخواصها واصول العلم وقوانین الصنائع  
 وکيفية الانما والتمیز بینا ولباء الله واعداؤه وصار مظهر الانما  
 الله الحسنى کلها وبلغ مرتبه احدیة الجمع وكان منخب الکتاب الله الکبیر  
 الذی هو العالم الاکبر انتهى ملخصا وباین تحقیق جل اهل معرفت  
 ابتاده اند وکفنه اند که جمیع مخلوقات در تحت تربیت پادشاه  
 دو اسم یا پیشتر یا مفرد یا مرکب از اسماء حسنی هستند وتمام اسماء حسنی  
 در تحت سلطنت اسم جلالة هستند وپیشتر از این در شرح حدیث  
 خلق الله اسماء بالحروف غیر مصوت بیان این مطلب است کنشت  
 وملتخص مقال متالیهن در این مقام اینست که عالم کبیرا فانی مرات  
 نمایند صفات جمال وجلال است متفرقه متفاصله وعالم کبیر  
 انسانی مراتب حاکمة ذات قدس ومحل تجلی صفات الله واسماء الله  
 الحسنى است مجمعة متوافقة متواصلة پس عالم افاق هر یک مظهر

در علم

اسمى است از اسماء حسنی وادم مظهر تمام اسماء است واسم جامع  
 و امام الائمة وفضلان منزله اسم جلالة است در عالم اسماء وچون  
 حضرت حق جل شانزه اراده فرماید که مشاهده نماید خود را با اسماء و صفات  
 کامله ذاتیه و فعلیه مشاهده عالم افاق نماید و چون خواهد مظهر  
 جمال خود کند بر وجه استیلاج جمیع کالات مشاهده عالم انسانی نماید  
 و در انسان کامل جمال خود را بالفعل ببیند و در ناقص بالقوه و  
 کفنه اندا را دانسته ان بظهور اند که جامعته فی صورة جامع فاعظها  
 فی صورة الانسان و اراد ان بظهور الاسماء والصفات والافعال  
 فی صورة مفصلة فاعظها فی صورة العالم بعبارة وضحی مثلا  
 شخص کامل الصفات چون خواهد صفتی از صفات کماله خود را  
 ملاحظه کند کتابت نماید یا شعر گوید یا عمارت سازد و بخواند  
 از صفات و کالات خود را اظهار فرماید و دیگری چون ان صفت را  
 ببیند وان اثر و کمال را ملاحظه نماید بوجهی از وجوه علم بمؤثر  
 و موصوف پیدا کند و بهم رساند وان شخص کامل را بان وجه و ان  
 صفت بشناسد مثلا چون خط زبد را بداند و بداند از وضع خط هببت



دست زید و حرکت ازاداند و آن خط بنحوی از انحاء حکایت حال زید  
نماید و چون تألیف و توصیف مطالب علیته زید را ملا خطه کند  
صفت علم و فهم و قدرت او را بر کلام مشاهده نماید و زید را در آن  
مؤلف دیدار کند نیز بجهت جامع بلکه بجهت خاصه فارده حسب  
بروز و ظهور آن صفت و چون شخص کامل خواهد صورت جامع  
و هویت کامله خود را بر بندگان بنیسه سازد نماینده آثار و صفات  
او و خود را در آن بنیسه نشانماید و جمیع اوصاف خود را بوجه جمع  
بر بندگان و دیگری نیز چون در آن بنیسه نظر کند صورت آن شخص را  
پدیدار کند آن شخص را بشناسد بتمام اوصاف کالیه بالاجتماع و  
اینست معنی حدیثه الجمع و باین معنی خواهد حافظ شریزی گفته  
خواست تا جلوه دهد صورت خود را معشوق خیمه در معرکه  
اب و گل ارمزد عجب بنیسه کرده است پیدا ز امکان میکند  
خود را غماشا نازک تر از این نباید گفت و شاید گفت و الفظن  
یکفیه الاشارة والغنی لا یففعه الف عبارة و مرکب و عقلاها را بر  
ورنویم من فلها بشکند لاجرم کوتاه کرده من زبان گزین خوا

در درون خود بخوان الحاصل چون اشیاء و حقایق موجودات  
افاقه مظاهر صفات حقیقه مرکب مظهر صفتی مخصوص انسان  
مظهر جمیع صفات و نسخه جامعه کونست پس مظهر تمام انواع  
مخلوقات و جامع جمیع اسباب و ارباب موجودات است و مخلوق  
بمحول است آیه الله و مثالا لا تقم فهو مخلوق مایشاء و بخارها برید  
بعلیه و ارادته و قدرت و اینست معنی علم آدمی الاسماء کلها باادب  
باشد که هر کس تواند گفتن معنی گفته آن پیر مکرر ساقی لبش میسوزد  
در میگویم باب زنده کافی برده ام پی نه را ازین میتوان گفت  
باکس نکران میتوان دید باوی و اینک در بعضی اخبار اضافه اسماء  
بمخلوقات فرموده اند و در بعضی اضافه بابیناء و اولیاء شده  
اشاره است بد و بخوان ظهور اسماء در مظاهر بخون تفرق و تکرار  
و توحید و توحید مثالی نزدیک بذهن اهل علم و دربر برای بودن  
ادم نسخه جامعه کون مثلاً لغز مرکب از هزار فن عرضه شود  
بر هر ذی فنی لابد هر یک یک نکته از آن و یک عقده از آن حل  
و بیان میکند و چون عرضه شود بر شخص جامع الفنون بالکلیه



حل میشود **سط** چنانکه ادم در باطن و سر و معنی خفا جامع  
 جمیع حقائق است در عالم **ط** حسی که بر مطابق با عالم افاقی است مثلا  
 جد را زمین فرض کن استخوانهای دودیت و چهل و هشت  
 کانه را گوشها و سنگهای عظیم بدان کیس و ویش را در خنایا و **ق** و  
 کپاها را کپاها را نهرها گوش و دهان و چشم و بینی را مغارها و  
 چشمهای شور و شین و تلخ و سر و پشت و شکر و د و پا و د و دست  
 افاقیه سبعة و عطش را زلزله تصور نما و بالقباس الی السماء و الارض  
 منافذ دوازده کانه را اعلی و کوش و د و چشم و **ح** و **ث** و **و** و د و  
 پستان و ناف و د و عورت و بروج دوازده کانه را اعصاب بیست  
 هشت کانه منازل قمر عروق سیصد و شصت کانه در جهات  
 منطقه اعضاء سبعة رئیس کواکب سبعة سیاره ریه و شش و قشر  
 کبد و جگر مشرقی طحال و سبز زحل حلقوم و کلو و عطار د کلبه  
 و کرده زهره قلب و دل شمس مره سودا و مریخ قوای طبعیه از اجزاء  
 و ماسکه و غیرها ثوابت اخلاط اربعه عناصر اربعه و اربعه نفوس  
 دوازده کانه ماهها اخلاط فصول اربعه اعضاء سبعة اسبوع

عروق آیام سنه و انضام بدن شهر روح سلطان و عقل و نبرو  
غضب حاکم و شهوت عامل خراج اذان و عیون جوایس قوای بکر  
هر یک عامل و صانع و در جذوات فرموده امر دماغ و طبقات تجاو  
و بطون دماغه در راز طبقات فلکیات از مشلات و خارج مرکز  
تداویر و کواکب و مهمات و ارواح نفسانیه و قوای در کیهان بازاء  
ملائکه موکله بر طبقات و درجات افلاک از عقول و نفوس اخلا  
اربعه و ارواح قوای حیوانیه و طبیعیه بجای عناصر اربعه طبیع  
عنصریات و ملائکه موکله بر طبقات و اطوار عالم عنصری و در  
قوة نفس ناطقه اعنی عاقله و عامله مثال شمس و قمر و نفس ناطقه را  
خسوف و کسوف عقلی است باین اعتبار که انوار عقلیه عالم قدس را  
افتاب باید اعتبار کرد و نفس را بمنزله ماه چه سنضات نفس از  
اشراقات انوار مفارقه است و بدن را بجای جرم زمین پس تعلق  
ارادی نفس به بدن و توغّلش در مستلذات حسیه و لذات جنسیه  
متمم جلالت جسم بیانه نفس عالم قدس و مانع اشراق انوار  
ملکوت و منشا ظلمت و انحطاف جوهر نفس و حرمان آن از مشاهد



فکای

نور شمع عقل است شرق از شرقی خواهد بود **ساقیه** من  
 طالع کباب نفس و شاهد نفاذ امر و حکم فی اعضائه و قواه اذا اراد  
 شیا طالع قواه و جوارحه من غیر مهله و فوری و توان مع باطنها  
 و جویزتها و وحدتها و بقائهما فقد عرف الحق جل شأنه و نفاذ امر  
 و امر فی عینک ملکه و ملکوت و لاطنه با سواه عالیه و سافله و  
 مجرّه و مادیه جوهره و عرضه مع وحدته و تجرّده و نتره و بقائه  
 و دوامه فاعرف که بنفسه اعرف که برته و من عرف نفسه عرف ربه  
 نسوا الله فانهم انفسهم **شط** چون کل دم در ششند و پیر  
 زدند و قالب آدم را انخلاصه اکوان و سلاله اعیان نشوید  
 فرمودند و از عالمی سافل قسط کافی و حظ وافق باو عطا کردند  
 تشریف و تکریم و تعظیماً و تفضیلاً روح شریف داخل نور مجرّد کمال  
 که پیشینها اضاف حضرت ذی الجلال والا کرام مشرف بود بحکم  
 نفخت فیهم روحی طوعاً و کرهاً و لعل قالب خاکی شد و چنانکه  
 در نجیب طینت آدم مجال تصرف بغیر نداد و فرمود خرب طینت آدم را  
 در تعلق روح نیز واسطه قرار نداد و نفخت فیهم روحی فرمود و چون

خواجه  
 این نفخت فیهم روحی طوعاً و کرهاً  
 و لعل قالب خاکی شد و چنانکه  
 در نجیب طینت آدم مجال  
 تصرف بغیر نداد و فرمود  
 خرب طینت آدم را در تعلق  
 روح نیز واسطه قرار نداد  
 و نفخت فیهم روحی فرمود  
 و چون

الذفر

ان نور مقدس در آن مجبوس و قفس ظلماتی در آمد عجب منزلی و  
 امیر دهشتناک نیز دیدار کافی و جدایی متضاد مبتنی بر فنا و تولد  
 از طرف دیگر ثعبان نفس اماره و از دهای طبیعت بشریه را دید  
 که با هفت سر ص و شش و غضب و حسد و کبر و عجب و بخل  
 خابیده مهیا و مستعد شده دهان برای هلاک و انلاک و بلعید  
 ان طائر قدسی مرغ بهشتی کشاده ان طوطی شکر شکن که مدتها  
 و قریهادر کستان و جزیره جئات عدن جوار رب العالمین و مقعد  
 صدق عند ملک مقصد بر صد هزار ناز و نعمت پرورش یافته  
 از آب و دانه مشاهده حال و مطالعه جلال مخلوط و بهر منند  
 بوده قدس را با وصال ندانسته توفد اب چه دانی که در کنار  
 فراخی از دیدن آن مکان با آن ثعبان متوحش و مندقش شد  
 بهر هوش شد کدای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشین تو  
 نه این کج محنتا باد است تو را نیز ککزه عرش مینند صغیر نشین  
 که در این دام که چه افتاده است هوش از سرش رفت و در  
 انزهاوش بر آمد حرارت وصال در اشتداد و اقش فراق اشتغال



شد در قلق و اضطراب خواست برگردد بصر سودان و به هر طرف  
روان شد ابواب و طر قرا مسدود و در بد جبران و دل شکسته ای  
کشید بجز نیاز و سوز و کداز نرمد گفتندش ما از تو همین حال را  
خواستیم و شکستی و پریشان دلی مرا طالبیم اینجا تن علیل و دل  
خسته میزند و روزی چند تو را بدر فراق مبتلا و بدار غریب  
گرفتار کردیم تا از هوای استعلا و استیلا که لایحه مقام اعلی و جبر  
اسنی است افاده شوی خود را در عتبه علیّه و بویبت ما خاک  
نشین و در استانه الوهیت ما خاکسار شوی و با خاک که آخر  
موجودات و انزل مراتب وجود است یکسان و با خاکیان همداستان  
گرددی تا بتخلی ز جهات و صدمات و لطافات دارش و مرد با غرور  
بخت شوی و ز خیر حیات ابدی و سرمایه بقاء سرگردان و خسته  
سازی و بحکم من تواضع رفعه الله لائق و قابل عتبه بوسی سر  
نور و جمال و استانه بوسی بارگاه عز و جلال ما گردی این کردنی را  
زد ناله بر آورد و بر حمت و اسعه نگران شد چاره برای خلاص خود  
ندید و از خورده ما بوس شد و توجه بغیثات المستغیثین شد که چنان

ان به که بر قاضی حاجات بریم و دو طلبش بد ما غش رسید عظم  
در تحریک شد غنای سابقه و رحمت سابقه و زنجیر چند و منافذی  
معد و در انفضای عالم بر او کثود پرتوی از نور و شعشعه از ضوای  
گردانند که امید و ارشاد الحمد لله گفت خطاب بر حمت الله تراب  
با دم رسیده فسبقت لمن الله الرحمة از ذوق و مزه و لذت این  
خطاب اندک ار امید و اسوده شد لکن تاب نمی آورد و منجوس  
بهوای نورانیت و روحانیت و طن اصلی و الب و قفس خود شکست  
لا بنی طالب ان من الموت من الطفل شدی همه و لولا الاجال التي  
كتب الله عليهم لما استقر ارواحهم في ابدانهم شوقا الى رضوان الله  
مانند طفلان که بشیر و پستان مادرش و بهر باز بچه بازی کران مشغول  
مبسانند تا فیلش با دهندستان نکنند و را بعلی و پیشوائی ملائکه  
و سجود ملائکه مشغولش ساختند **ش** ط چون ملائکه از عالم نور  
و تجرد مجعول است و لایحه تجرد و نور عالم و شعور است بخلاف جن  
و شیطان که انرا الظلمت و ماده است و لایحه ان جهل و غرور است  
پس بجز التفات و توجه با در دانشند و مطلع شدند بر حقیقه ان



و اینکه اسطقسی است فوق اسطقشات و یکباره تمام از او خاضع  
شدند و خاشع گشتند و ذلیل و منفاد آمدند طاطا کل شریف  
اشرف که و ذل کل شیء لکم قال فی الصافی و اما اعترفا بالعجز و القصور  
لما قد بان لهم من فضل ادم و لاحتمال حکمه فی خلفه فصغر ما هم عند  
انفسهم و قل علمهم لدیهم و انکرت سفینت جبروتهم فغر قوا فی بحر  
العجز و اعترفا بالقصور و ذلک لانهم لم یعرفوا حقائق الاشياء کلها  
لاختلافها و تباینها و کونهم و حدانیه الصفه اذ لیس فی جبلتهم خلط  
و ترکیب و لهذا لا یفعل کل صنف منهم الا فعلا واحدا و لهذا لیس لهم  
تناقض و تباعد بل ما لهم مثال الحواس لزام فیها فکل منهم مظهر  
لاسم واحد من الاسماء الالهیه لا یقتداه ففاهم ادم و جبرئیل و الملائکه  
و مظهریه الشاملة بقدره الله الثامنه فی جمیع بین الصفات  
المشابهة و الاسماء المتنافسه فی مخلوق واحد و لیس علی الله عیشکر  
ان جمیع العالم فی واحد و اینست معنی سجود ملائکه مر حضرت ادم  
شط مخفی نماید که ادم ایستاده بود در خدا و مقابل عرش که مقدر  
ارواح مطهره و مظهر انوار مقدسه محمدیه بود و بواسطه عظمت

شک

ان انوار مقدسه و انقشاش صور ان ارواح مطهره در آن ایستاده  
صبغله و انقالا اشباح محمدیه در صلب ادم و محض شد و مکرم  
و مسجود کردید عن النبی ان الله خلق ادم و ادعنا فی صلیبه امر  
الملائکه بالسجود له فخطبنا لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز وجل  
عبودیه و لا اکراما و طاعه لکوننا فی صلیبه فکف لاکون افضل  
من الملائکه و قد سجد لادم کلهم اجمعون از هکذا خاک سر کوی  
شما بود هر زانو که در دست بنیم سحر افتاد هر بوی که از مشک و  
قرنفل شنوی از دولت آن زلف جو سنبل شنوی تا صورت پند  
جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و نه مان بود علی بود هم ادم  
هم شیت و هم ادریس و هم ایوب هم یونس و هم یوسف و هم هود علی  
بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس هم صالح و یحیی و زکریا  
علی بود مسجود ملائکه که مثلا ادم ز علی شد در قبله محمد و مقصود  
علی بود روی فی الصافی عن علی بن الحسین قال حدثنی ابي عن ابيه  
عن رسول الله قال یا عباد الله ان ادم لما رای النور ساطعا صلیبه  
اذ کان الله قد فضل اشباحا من ذروره العرش الخی ظهر رای النور



يتبين الاشباح فقال يا رب ما هذه الانوار فقال الله عز وجل انوار  
اشباح تفلنهم من اثر بقاع عرشى الى ظهورك ولذلك ابنت الملائكة  
بالجود لك اذ كنت وعاء لتلك الاشباح فقال ادم يا رب لو بيننا  
الى فقال الله عز وجل انظروا ادم الى ذروة العرش فنظر ادم فوقع نور  
اشباحنا من ظهور ادم الى ذروة العرش فانطبع فيه صور انوار اشباحنا  
التي في ظهوره كما ينطبع وجه الانسان في المرآة الصافية فراى اشباحنا  
فقال ما هذه الاشباح يا رب قال الله يا ادم هذه اشباح افضل خلق  
وبرياقي هذا محمد وانا محمد الحميد المجدود في ضلالي شقيقت لاسما من اسمي  
هذا علي وانا علي العظيم شقيقت لاسما من اسمي هذه فاطمة وانا  
فاطم السمووات والارض فاطم اعدائي من رحمتي يوم فصل قضائي و  
فاطم اوليائي عما بعدهم ويشتمهم وشقيقت لها اسمان اسمي وهذا  
الحسن وهذا الحسين وانا الحسن المجل شقيقت اسمها من اسمي هؤلاء  
خبايا خليفتي اكرم برحمتي بهم اخذوهم اعطى بهم اعاقب وبهم اشب  
فوسل بهم الى ادم واذا ذنوبك داهية فاجعلهم الى شفعا لك  
فاثني اليك على نفسي فيما حق ان لا اجيب بهم املا ولا ارد بهم

فلذلك حين رأت من الخطيئة دعا الله عز وجل بهم فتاب عليه  
وغفرت له اقول الاشباح جميع شبح بالتحريك وهو الشخص فالاشباح  
المقدسة كانوا حينئذ اشخاصا نورانية وعن المقيد فاض الله  
شأبيب رحمة الوجه فيما اظهره الله من الاشباح والصورة لادم  
ان دل على تعظيمهم وتبجيلهم وجعل ذلك اجلا لا لهم ومقدما لغيرهم  
من طاعتهم ودلائل على ان مصالح الدين والدنيا لا تنتم الا لهم  
ولو يكونوا في تلك الحال صور اجتمعة ولا ادولعا ناطقة ولكن كانت  
على صورهم في البشرية تدل على ما يكونون عليه في المستقبل النسي  
والمراد بالاشتقاق لاسما هم من اسمائهم الحسنى ظهور صفاتهم من  
صفاتهم وتجلبد نعم فيهم بصفاتهم العليا واسماهم بصفاتهم عن صفات  
الله وليس المراد اشتقاق لفظ من لفظ على مصطلح اللغة وبمعهم  
ويشتمهم من المعرة والشين النقص والعيب واصابة المكره  
ش<sup>حت</sup> چون الميس عارف بشأن ادم نشد وادم را باد مبت تشا  
وفطر جهل وغباوة داشت ادم را سجد نكره و نذر اذ خاضع و خا  
نشد وانچه از او در عالم قدس بروز مي كرد از افاويل عليه محفوظ



صورت مسئله وضبط استرفات خود بود از ملائکه و ادراکات  
 اوقام من باب خلق و تخیل و هم بود و گویا از آدم سوای هفت بدن  
 و شکل عنصری چیزی ندید و از او و رای این نشاء صور چهره  
 نفهمید و ندانست که انسانیت انسان بجوهر نفس با طهارت  
 و روح نورانی اوست که آن صورت حقیقه و فطره الهیه است  
 که آن فائق بر موجودات شده است نه بماده عنصریه بدنی و نه  
 اوست که بصورتی از انسان بدی احمد و بوجهل هم یکسان  
 بدی و لا یجیک اجسامهم که تمام خشب مستند به چاره نداشت که  
 ماده طینت ملکوتیه را برای روح مجرد مقدس و بمنزله نیت و  
 جوه بود که بر نیت بلور صافی بچسباند تا قابل انطباع صور  
 منعکسه البر شود پس من باب استساک قبض الهی طین بالزوجت  
 امساک و ماده او قرار دارند با اینکه طین محل نشو و نمو نباتات و  
 ترقیات است و نار و آتش شأش اثار و اهلک و احراق است  
 و دیگر آنکه طین مرکب از ماده تراب و ماء مطیه جوه است و  
 جعلنا من الماء کل شیء حی و تراب مطیه نفس نباتیه است و تولد

از هر دو نفس چو انبیه است و چون ابلیس بن خواص و این معجزا  
 نقیصه با اینکه از عالم ملک است نظر ظاهر روشنی آتش کرده و  
 در جواب خطاب الهی که من باب امتحان فرمود استکبرت امر گشت من  
 العالین گفت انا خیر منه خلقتی من نار و خلقتی من طین با اینکه  
 بعد از تنویر غالب غایب آدم ملائکه مامور بجهت شدند و خود  
 ملائکه من باب ماده بدنی عنصریه نبود بلکه بعد از تنفخ روح  
 شریف فاضل کامل بود و فی الموعی عن الصادق علیه السلام دخل علیه  
 ابو حنیفه فقال له یا ابا حنیفه بلغنی انک تفیسر قال نعم فاقبس  
 قال لا تفسر فان اول من قال ابلیس چنین قال خلقتی من نار و خلقتی  
 من طین ففاس ما بین النار و الطین و لو فاس فیرتبه ادم بنور تبه  
 النار عرف فضل ما بین التوبین و صفاء احدهما علی الآخر و فی حدیث  
 اخر ان ابلیس قاس نفسه بادم فقال خلقتی من نار و خلقتی من طین  
 فلو قاس الجوه الذي خلق الله منه ادم بالنار كان ذلك اكثر نورا  
 و ضياء من النار و عنه ان الملائکه کان محسوبون ان ابلیس من  
 و کان فی علم الله ان ابلیس منهم فاستخرج ما فی نفسه من الحیة ففشا



خلفتني من يار وخلفني من طين وعنه كذب البليس ما خلفه الله  
 الامن طين قال الله عز وجل جعل لكم من الشجر الاخضر نارا قد خلفه  
 الله من تلك النار من تلك الشجرة والشجرة اصلها من طين **فتا**  
 الان كما كان مقتضاي طبيعت نوعه ولا نهمة سجنه ان يسخن شي  
 واصل نوع منفك وزائل يفسد بتبدل الافراد ويحول احاد واخذلا  
 مظاهر وتفاوت مجالي موجب اختلاف وتفاوت طبيعت و  
 فطرت در افضا واستلزام عيشود اهل دنيا وجهال وظاهر  
 بينان وازحقائق بجزان تفاخر خود را بتكاثر اموال واولاد و  
 تفاضل خود را بتكامل ثاث ولباس اند وفوق ان بضبط و  
 نقل احوال رجال ومراء وجدان مغاخرت ومباهاة غماهند با بعباد  
 قابلية صورته في روح وبمبغز اعجاب غمايند وخود را استايند  
**ش** چون شيطان ما في الكون را برورداد وفساد وخبث  
 ذات خود را ظاهر با خست خطاب عتابا بمنزلة سيد كه فاضلها  
 اى من المثلة التي انت عليها في السماء ونزرة الملائكة فابكون  
 ان منكبر فيها وتعصى فانتها مكان الخاسع المطيع فاخرج انك من

قلب

ش

الصاغر

الصاغر بن اى من كان اهانه الله بكبره قال انظر في الى يوم **يحيى**  
 قال انك من المنظرين الى يوم الوقت معا وراى الى النخلة الاولى  
 قبل يوم القيمة ويوم البعث ولما راى ان ما وقع عليه من غضب الله  
 نعم كان من جهة ادم اضم عداوته واظهر حسده قال فيما اغويته  
 يعنى بكيفتك اى ما وقعت به في الغي فكانت باظهارك غوايتي  
 وابرارك ضلالتي فانه كان حين ما بعد كافر اسنور اكفره فان  
 الخائنة اذا كانت على الكفر علمنا ان ما كان يصدره ولا ما كان  
 ايمانا لا معدن صراطك المستقيم كما يقعد قطاع الطريق على المارة  
 عن الصادق الصراط هنا على وعن الباقر يازارة انما علمك  
 ولا حبايك فاما الآخرون فقد فرغ منهم وهذا مثل قوله لا غوا **ش**  
 اجمعين الاعباد منهم المخلصين بالفتح اى الذين اخلصهم الله  
 لنفسه وهم الذين اسلم شيطانهم بايديهم كما قال جل شانك **الملك**  
 عليهم سلطان وانما سلطانهم على الذين يتبعونه ثم لا يثبتهم من  
 ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شهادتهم **ساقية** قال  
 بعض اهل الكمال المداخل التي يدخل الشيطان على الانسان الثمور

قلب



والغضب والهوى فبالاول يظلم الانسان نفسه وبالثاني يظلم  
غيره وبالثالث يظلم ربه والاول ظلم بغفر والثاني لا يترك والثالث  
لا يغفر **سطح** چون ادم وحشش زياد وبني تاي ميكره وادام  
ميكركش براي انس او وادامش لا واز جنس او حواري فر پند و  
روح او را خلق كرده اند پسكن اليها و چون از اريد و مشاهده نما  
افتاهد را كرده بشاهد از بي مشغول شد شعبان شهوت بمرکت  
آمد و قواي حيوانيه در اهتزاز شدند حجاب پديد آمد و انس از  
از نشاء قدس منفي شد و حشش فروخت شيطان بطمع  
فرقيش افتاد در صده اختلاس فرصت شد تا آنكه ادم و حواري  
در عرصه هبشت عالم مثال بخراميدن بداشتند و رخصت كل از  
انمار و الوان ميوهاي بيشتي ايشان دادند مكر ميوه طيبه كه مختص  
بود بذات مقدس محمدي كه ادم را نهي از فرياد و تناول <sup>موند</sup> لا يترك  
و فرمودندش كه با ادم اسكن انت و زوجك الجنة فكلوا من حيث  
شئتما ولا نفر يا هذه الشجرة فنكونا من الظالمين الطالبين لغفر  
حقهم فانما شجرة مغروسة ببدا الله نعم موقوفه على محمد بن عبد الله

شك

وفي تفسير الشجرة المنهية اختلاف واقوال ومرجع الكل لدى  
التامل الصادق الى مر واحد هو المحبوبة الكاملة المحمديّة المثلثة  
بجميع الكمالات الانسانية والاعمال الطيبة والفواكه الزكية فيها  
غذاء كل شئ ودواء كل داء اصلها ثابت وفرعها في السماء <sup>تقوى</sup>  
اكلها كل حين باذن ربها پس شيطان را فرصت بدست آمد  
وقت را غنيمت شمرد فوسوس اليها الشيطان واز لها بوسوسه  
لها وخذ بجهنم ياها و ابها مائة لهما من التاصيين وقال ما  
نمساكم بهما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين ان تناولتا  
منها فاعلم ان الغيب ونقدان على ما بقدر عليهما من خصه الله  
بها او تكونا من الخالدين لا تموتان ابدا وقاسمهما اني لكان  
التاصيين در اين حال حرص و شهوت بمرکت آمده معني حب  
الشيء يعني بصم ظاهر شده كان كرهند كه محال است كسي قديم  
بار كند و خدا را باطل بخواند توجه كرده اند بخرميه منيه فلما اذا  
الشجرة بدت لهما سوانهما فلما وجد طعمها اخذن في الاكل منها  
اخذنهما العقوبة فيها فنفث عنهما لبا مائة وظهرت لهما عورتهما



وسوانها جانی که برق عصیان بر ادم صفی زد ما را چگونه  
 زبید دعوی بهکاهی و نادیده ما را بهما را که انهم کما عن تلك الشجرة  
 و اقل لکما ان الشيطان لکما عدو مبين قال لا نرى اظلمنا انفسنا وان  
 لم نغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين از در عجز و نیاز در امد  
 کما ای بار الها انکه تو بر داشتیش میفکنش و انکه عزیزش ما خفی  
 خوارش مکن ناکاه در پای رحمت رحمن رحیم در جوش و خروش شد  
 خطاب مضمی مضی استا نقا الورد بلینا رسید ندای هجرت فری  
 تاب علیه ربه غلغله در ملکوت نداشت لکن حکم محکم و قضا  
 میر صادر شد اصبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر  
 و متاع الجن فیها یحتبون و فیها یتوتون و منها یخرجون **سط**  
 حکم عن شارح الانجیل انه روی ان ابليس ناظر الملائكة و قال اعلم ان  
 لی لها هو خالق و موجد و هو خالق الخلق لکن لی علی حکم الله اسو  
 سبعة احدها ما الحکمة فی خلق الکافر لاستهزاء و قد کان عالما بان  
 الکافر لا یتوجب عند خلقه الا الامر الثاني ما القاندة فی  
 التکلیف مع انه لا یجوز منه الیه نفع ولا ضرر و کل ما یجوز منه علی

المکلفین فهو قادر علی تحصیلهم من غیر واسطة التکلیف الثالث ذهب  
 انه کلفنی بمعرفته و طاعته فلما ذاک کلفنی بالتجود لادرا الرابع ثم لما عصبته  
 فی ترک التجود لادرا لعننی و اوجب عقابی مع انه لا فائدة له ولا لغيره  
 فیه ولی فیه ضرر اعظم الضرر الخامس لم یکن فی الدخول فی الجنة  
 و وسوسة ادم السادس لما فعلت ک فله مکنتی من غوائلهم و اضلاهم  
 السابع لما استعملته المدة الطويلة فی ذک فله مهلتی و معلون  
 العالم لو کان خالیاً عن شر لکان ذک خیراً قال شارح الانجیل  
 فادعی الله تعالی من سرادق الجلال ابليس انک ما عرفنی و لو عرفنی  
 لعلمت انه لا اعتراض علی فی شئ من افعالی فانی انا الله لا اله الا انا لا  
 اسئل عما افعل و عن صاحب التفسیر الکبیر اعلم انه لو اجتمع الاولون  
 والاخرون من الخلائق لم یجدوا عن هذه الشبهات مخلصاً فی اسکا  
 المجاهد الیهذا الجواب الالهی قال صاحب مفاتیح الغیب ان لکل من  
 هذه الشبهات جواباً برهاناً صحیحاً و اختصاراً عند اصحاب القلوب المتفتحة  
 لا یحتاجون علی الاصول الحقة العرفانیه فی المقدمات الاضطرابیه البینیه  
 لکن المجاهد المعوج لا یفقه کثرة البرهان النیة و انما یسکنه الجواب المجمل



المشهور المبني على المقدمات المقبولة التي يدعى بها الجمهور وليس  
 معنى قوله تعالى لا اسئل عما افعل اني ليس لما افعله مبدء ذاتي وغاية عقلية  
 ومصلحة حكيمية كما هو مذمومهم من ابطال العلبة والمعلولية وانكار العلا<sup>قة</sup>  
 الذاتية بين الاسباب ومسبباتها وتجويز ترجيح احد المتساويين في  
 النسبة على الآخر وتمكين المجازفات الاختيارية والارادات التخييلية  
 بل المراد احد معنيين الاول ان لا المبدء للعقل الصادر عن ذاته من غير  
 واسطة سوى ذاته ولما ذاته هو منشأ العقل المطلق وغايته وكما  
 لاسبب لذاته في وجوده فلا سبب في ايجاده تعالى والا لكان ناقصا  
 في ذاته مستكملا بغيره تعالى عن ذلك علوا كبيرا والثاني ان من ليس له  
 درجة الارتفاع الى عالم الملكوت والوصول الى شهود المعارف الالهية  
 وادراك الحضرة الربوبية فلا يمكنه العلم بقيقة الصنع والايجاد على  
 ما هو عليه ولا سبيل له الا التسليم والاعتراف بالقصور ومن لم يتبين  
 ادراك الاشياء كما هي بعلم الله في فلا حاجة له الى السؤال لانه بلا<sup>خط</sup>  
 الامور على ما هي عليه بنور الله وبعين قلبه المنور بنور الايمان والعرفان  
 لا بنور المشاعر كالشيطان انتمى كلامه وحاصل مراد الشيطان

لما لم يكن من عالم النور العرفان ولم يدرك الامور الالهية بالايمان  
 او ردسولات على مبلغ درك ودرجة فهمه ولما لم يكن مستعدا فابلا  
 للتعليم والتفهم للحقائق على ما هي عليه كان الجواب له على كفة فناع  
 والاسكات ثم ان الجواب للعرفان والبيان النوراني لاهل الايمان و  
 العرفان فيجمل ما اشار اليه الحكيم التبريزي طاب ثراه بقوله تعالى الجوا<sup>ب</sup>  
 عن قوله ما الحكمة في خلق الكافرين وان الله جل جلاله لما كان واجب  
 الوجود بالذات كان واجبا الوجود بالصفات كالخالقية والرافية  
 وغيرها وضرورة الوجود مناط الغنى عن العلة كما ان الامكان مناط  
 الحاجة الى العلة فاسمائه وصفاته الفهية كالاسماء والصفات  
 اللطيفة كلها استدعى مظاهرها وجمالها والجواب عن شبهة اصل التكليف  
 ايضا ان التكليف واجب لا بعلة مع انه لطف وقوله وكذا ما يعود  
 منه على المكلفين هذه لان ما يعود عليه لاجل التكليف كالثمرات لغير  
 الشجرة وارتقاب الثمر من دون غير الشجرة غلط شيطاني والجواب عن  
 قوله هب الله كلفني ان سجودا من تمام معرفته لانه خلفه الله  
 ظل الله واسم الله الاعظم وعن قوله لا فائدة له ولا غير فيه ان اللعن



والعقاب من لوازم فعل المعاقب انما هي اعمالكم تزد اليكم ليس من منقمة  
خارجي انتم والحاصل ان الله تعالى صفى لطف وقهر ورحمة غضب  
ومن الواجب ان يكون للملك خصوصاً ملك الملوك كذلك اذ كل  
منهم من اوصاف الكمال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر في الملكة و  
ضاهاهم من الاختيار مظاهر اللطف والرحمة والشيطان وما والا  
من الاثر مظاهر القهر والغضب ومظاهر اللطف هم اهل الجنة و  
اهل القرب والاعمال المستبعدة مظاهر القهر هم اهل النار واهل  
البعث والاعمال المثمرة ابائهم لا اعراض في تخصيصه كل اهل لفرقتين  
بما خصصوا به فانه لو عكس الامر لكان الاعراض بحالة فاذا تجلى شمس  
عظمة القدس ووقعت انوار جماله واشتغل جلالة على صفائحها كل  
الهويات وصحائف قلوب الانبياء كما ينشأ منه منبع النور المحمد  
وضوء السراج الاحمدى ومادة المحجوة الابدية واكبر التعاد الابدية  
فكذلك ينشأ منه كبرياء النار الابلسية وينفج منه شرارة الاخرة  
الظلمانية والرحمة دائمة والغضب من العواض وكل من عند الله  
وما من دابة الا هو اخذ بناصيتهما هذا حاصل ما افاده صدر الحكام

في هذا الباب چون آتش برافروزند ناچار درود بر آید و چون کل  
بوجود آید لابد باخار باشد فکر معقول بفرما کل بخارج است و مقصود  
اصلي روشنی آتش و بوی کل است دود و خار بالعرض است آدم اول  
بذر عالم ارمیان و تخم نبی نوع انسان بود چون از صندوق خانه در  
آوردندش و در راض و مینت طین آب و کل کاشندش در خان بر  
آمد و چهر بر کجا و چهر شاخها و چهر کلها و چهر خاها بر آورد چهر میوها  
و چهر دانهها آورد و چون میوه چیده شد و دانهها از کاه جدا شد خاها  
و خشکها و خاشاکها را بسوزانند و این آدم جوهر و صفوة اکوان  
و اعیان است و سایر موجودات از فضال وجود او مجعول شد چون  
تجار حاذق و خشب و چوب را در مقصد اصلي بکار برد فضال درختها  
از اعصا و منج و کلید و دستاره و سایر چیزها را بر میداشت  
واضح است که انتظام معاش و صلاح و قوام و عمارت دنیا بنقش  
شیره و قلوب قسیم مربوط است و از برای توجیه نفوس معبده  
بسوی مبدا و تکمیل قلوب مستعده بکالات لائقه و دفع امراض  
عارضه و شست و شوی کرد و غبار طاریه و بخت شدن خامها



که مقصود اصلی از خلقت و آفرینش نوع انسان است واسطه و وسیله  
و منبج و مسهل و صابونی بهتر و بنکوتر و مفیدتر از وجود اشرار و ظلم  
و فسق و فجور و جهل و سفاهت نیست که بصدمات و لطافات و خیرات  
و جارات لازمه الوجود و بایسته ذات خود خامیا را بخت سازند  
و امرای و اعراض و اراده عارضه را بشویند و بزایند و نفوس طیبه  
مستعد را بحضرت حق اولی شناسانند و دور شده کان انهد  
فیض بدر کما عز وجلال نزدیک آورند و مستان و مغروران و <sup>نهنگ</sup> و  
و شبقت کان لذتهای حبه و نعمتهای نبویه را بھوش آورند و  
خفته کان و غفلت مندان را بضرب اصوات هائله و اسواط فائده  
خود بیدار سازند خصوصاً در دوره و زمان ما و در کوره و مکان  
ما که خود جهل عالم غلبه و قهر بر افراشته اند و بر مسند کبر و خورشتا  
و خود نمائی و خود بینی مسند گشته اند و عهود ماضیه و ابام  
خالبه قوابله و غارده و فراخنده و قوارنه را بخند بد کرده اند و الله  
المشکی و هو المستعان فصیر جمیل و علیه عز وجل **ساقیه**  
بر وجود شیطان و جنود جهل و طغیان فواید دیگر مرتب است که

ایضا

در تضاعیف مطالب عقلیه مذکور است من جمله قصه کربلا که  
که چشم روزگار بر او عاشم گشت خون میکندش از سهر اوار کربلا  
با آن همه ظلم و جور و ضیم که از اصحاب شیطان و اخاب طغیان بروز  
کرد و فوقان متصور نیست و در آن قصه مرغ هوا و ماهی دریایا  
شد چه قدر منافع و مصالح و حکم و فوائد بر آن مرتب شد چه  
سعادت هابر و زکریا و میکند بار و زقیامت و چه شقاوتها ظاهر شد  
و میشود و چه قدر امتحانات و اخبارات در میان آمد و ما بعد از  
این انشاء الله بیان برخی از آن فواید و مصالح خواهیم کرد و پاره از  
اسرار منید مجتهدان مکشوف خواهیم ساخت و الله الموفق والمعين  
**شک** فی الکافی عن حبیب التبتانی قال سمعت ابا جعفر یقول  
ان الله عز وجل لما اخرج ذریه ادم من ظهره لیاخذ علیهم الميثاق  
بالربوبية له وبالنبوة لكل نبي مكان اول من اخذ له عليهم الميثاق  
بنبوت محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله ثم قال الله عز وجل  
لا در منظر ما ذاقی قال فنظر ادم الى ذریته وهم ذر قد ملوا  
السماء قال ادر ارب ما اکثر ذریتی ولا ما خلفتم فامرهم

ایضا



باخذك الميثاق عليهم قال الله عز وجل عبيدوني لا تشركون بشيئا  
 ويؤمنون برسلي ويتبعونهم قال ادع ربك فما الى ادى بعض الذين اعظم  
 من بعض وبعضهم له نور كثير وبعضهم له نور قليل وبعضهم ليس له نور  
 فقال الله عز وجل كذلك خلفتهم لا بلوهم في كل حال انهم قال ادع ربك  
 فتأذن لي في الكلام فانك لم قال الله جل وعز تكلم فان روحك من ربي  
 وطبيعتك خلاف كمنونني قال ادع ربك فلو كنت خلفتهم على مشا  
 واحد وقدر واحد وطبيعة واحدة وجبل واحد والوان واحدة  
 واعمار واحدة وازاق سواء لم ينج بعضهم على بعض ولم يكن بينهم  
 تحاسد ولا تباعد ولا اختلاف في شيء من الاشياء قال الله عز وجل  
 يا ادع بروحي تطقت وبضعف طبيعتك تكلفت ما لا علم لك به  
 وانا الخالق العليم بعلي خلفت بينهم وبشيتي بمضيهم امري والى غيري  
 وتقدرى صائرون لا تبدل خلقي انما خلفت الحق والانس لعبادتي  
 وخلفت الجنة لمن عبيدني واطاعني منهم واتبع رسلي ولا ابالي وخلفت  
 النار لمن كفرني وعصا ولم يتبع رسلي ولا ابالي وخلفت النار خلقك  
 نزيها من غيرة في البك والهم وانا خلقتك وخلفتهم لا بلوك

والهم انهم احسن عملا في دار الدنيا في جودكم وقبل ما انكم ولذلك  
 خلفت الدنيا والاخرة والجمرة والموت والطاقة والمعصية والجنة  
 والنار وكذلك اردت في تقديرى وتدبيرى وبعلي الناس فيهم  
 خالف بين صورهم واجسامهم والوانهم واعمارهم وازاقهم وطا  
 ومعصيتهم فجعلت منهم منهم الشقي والسعيد والبصير والاعمى و  
 القصير والطويل والجمل والذئبم والعالم والجاهل والغنى والفقر  
 والمطيع والعاصي والصحيح والسقيم ومن به الزمانه ومن لا عاقبة فيظهر  
 الصبح الى الذي به العاقبة فيجدني على عاقبته وينظر الذي به العاقبة  
 الصبح فيدعوني ويسئلي ان اعاقبه وبصير على بلاني فانه يجرى  
 عطائي وينظر الغنى الى الفقر فيجدني ويشكرني وينظر الفقر الى الغنى  
 فيدعوني ويسئلي وينظر المؤمن الى الكافر فيجدني على ما هدته الى ذلك  
 خلفتهم لا بلوهم في السراء والضراء وفيما اعاقبهم وفيما ابشاهم وفيما  
 اعطاهم وفيما انعمهم وانا الله الملك القادر والى ان امضي مع ما  
 قدرت على ما دبرت والى ان اغفر من ذلك ما شئت الى ما شئت و  
 افد من ذلك ما اشرت واوخر من ذلك ما قدمت وانا الله القادر



لما يريد الاستغناء افضل وانا استل خلقي عما هم فاعلون قال في الوصف  
في بيان الحديث انما ملأ السموات الملكوت انما هو في باطن السماء و  
قد ملؤه او كانوا يومئذ ملكوتين والسر في تفاوت الخلاق في الخيرات  
والشرور واختلافهم في السعادة والشقاوة اختلاف استعداداتهم  
تنوع عقائهم لنباش المواد السلبية في اللطافة والكثافة واختلاف  
امتزجهم في القرب والبعد من الاعتدال الحقيقي واختلاف الارواح التي  
بازائها في الصفا والكثورة والقوة والضعف وترتب درجاتهم في  
القرب والبعد من الله سبحانه كما اشير اليه في الحديث الناس معادن  
كعادن الذهب والفضة خبارهم في الجاهلية خبارهم في الاسلام  
واما سر هذا السراعي سر اختلاف الاستعدادات وتنوع الحقائق  
فهو ثقل صفات الله سبحانه واسماؤه الحسن التي هي من اوصاف  
الكمال ونعوت الجلال وضرورة تباين مظاهرها التي بها يظهر اثر  
تلك الاسماء وكل من الاسماء توجب تعلق رادته سبحانه وقد تقرر على  
ايجاد مخلوق يدل عليه من حيث انصافه بذلك لصفته فلا بد من ايجاد  
المخلوقات كلها على اختلافها وتباين انواعها لتكون مظاهر لاسماؤه

الحسن جميعا ومجال لصفاته العليا فاجبة **شسط** بيان تكون واقفا  
نظرة احاد انسان ونسوبة ابدان ايشان بعمدة ابن كتاب بنيت  
وبعمدة كتب طبعها ست و مادر لغات نور و حصص حصص انوار  
ازان آورده ايم لكن محض انما نعت و از ريداد معرفت غوري اخبرفت  
ان مطلب در اين مقام ذكر ميكنيم پس كوشيم از تغذي پدما استخلا  
غذاء ان بتوسط قواي طبيعته و خلع و ليس صور عديده بقوة ملائكة  
موكله صورت منوره عايش ميشود و مني از روعا منقلع ميشود بدفعه  
انديهن و عازبه رحم بتوسط الت و عضو مخصوص بسوى رحم مادر  
و منعقد ميشود نطفه و بعد از ان ميگردند مضغه و بعد از ان ميگردند  
عظام و پوشيده ميشود بران لحم و هر دوره از اين دورات در جميل  
روزگار ميشود پس چون قالب انافي و بدن حيواني مستكملا شد  
و نام و مستوي كشت روي و نفس لا ئق و منرا و ارباب از عالم ملكوت  
بران فاضل ميشود و نوري از انوار غيبية الهيته بران ناپيده ميگردد  
و از بطن مادر جدا و متولد شده باين نشأه كه باطن و رحم مادر كبر است  
پا ميگذارد و در اين نشأه نيز باطوار و احوال و صور كثره متطور ميشود



وقصور مشورة اذ ان نشأ بنشأة دكر منقل شود ورجع ببر  
 درجات ملائكة چند با اوست و موكل برا و متكفل حال اوست  
 وان كل نفس لما عليها حافظ وكل نفس معها سائق وشهيد وعلما <sup>قريب</sup>  
 عبيد ورائها اورا تربيت مبخما بند ومدد مبرسانند وخلق برب  
 صورت برا و ميكنند بل هم في لبس من خلق جدد و الهام خبر و شر و  
 نفع و ضرر و رزق و غذاء صالح لائق و جوة و مومات شبا فشيئا  
 حالها لا انا فاننا يا و عابد ميسازند حكما فيما بند ما دام كون الجنين  
 في الرحم در جتها در جة النبات بعد تحطى در جة الطبيعة الحادثة و الجنين  
 نبات بالفعل و حيوان بالقوة اذ لا حركة اذ يتولد بالفعل و اذا خرج  
 من بطن امه صار في در جة الحيوان الى اوان البلوغ فهو حيوان بالفعل  
 انسان بالقوة ثم يصير مدركا للاشياء بالفكر و الروية الى اوان  
 البلوغ المعنوي و الاشتداد العقلي في حدود اربعين ان كان فيه  
 استعداد الارتفاع الى حد النفس القدسية فهو انسان بالفعل <sup>مات</sup>  
 بالقوة و الا فهو شيطان او حيوان اخر بالقوة و بعد الموت يصير ملكا  
 بالفعل و شيطانا بالفعل و در هر حال از اين حالات ايات و دلالات

وعلامات بر وحدانيت و ترانيت و الوصيت حضرت ربا لا ريب  
 قال الله عز وجل و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلنا نطفة  
 في قرار مكن ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا  
 المضغة عظاما فكانوا العظام ثم انشأناه خلقا اخر فبارك الله  
 احسن الخالقين و في سورة الحج انا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من  
 علقه ثم من مضغة مخلقة و غير مخلقة لنبين لكم و نقر في الاحام ما  
 نشاء الى اجل صمتي ثم نخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشدكم و منكم من يرجو  
 و منكم من يزول الى رذل العمر كجا لا يعلم من بعد علم شيئا و السلالة  
 الصفوة من الطعام و الشراب الذي يصير نطفة و النطفة اصلها  
 من السلالة و السلالة من صفو الطعام و الطعام من الطين و النطفة  
 من النطف و هو الصب و القرار المكن الانثيان و الرحم و العلقه  
 قطعة من الدم و المضغة قطعة من اللحم قد مرها بضع و المخلقة نامر  
 المخلقة و غير المخلقة السقط و خذف المفعول من قوله لنبين ليد  
 نفس السامع كل مذهب ممكن من شؤن الله و قدره و حكيمه و  
 عنايته و العظام اعضاء صلبة لا ينخطف و هي اساس البدن و عظامها



عده لحم واللحم عضو محشوب الفرج مخلوق من عتين الدم والخلق الآخر  
 نفع الروح فيه من عالم الملكوت والاجل المسمى هو وقت الوضع واذناه  
 ستة أشهر واقصاه ستة الى سنة وبلوغ الاشتد بلوغ كمال القوة وهو  
 في سن الشباب ويستمر سن الوقوف وهو اعدل مزججة الانسان من  
 زمان الولادة الى اخر العمر وذلك من ثلثين الى اربعين وقبل ذلك خمسة  
 اسنان من الطفولة وهو ما يكون المولود غير مستعدا لاجزاء الجسم  
 والنهوض وسن الضبي وهو بعد النهوض وقبل الشدة وسن التمرغ  
 وهو بعد الشدة ونبات الاسنان وقبل المراهقة وسن الرهاق وهو  
 الاضلال وذلك ان يبلغ الى ان يقبل وجهه وبعد سن الفتي الى ان  
 يفقد القوت على هذا الثلثين وبعد الشباب الكهولة الى ستين وبعد  
 الشيخوخة الى اخر العمر هذا وفي الكافي عن الباقر النطفة تكون بيضاء  
 مثل النخاعة الغليظة فتتك في الرحم اذا صارت فيه اربعين يوما ثم يقصر  
 علفه كعلقة دم الحجة الحامدة تنكث في الرحم بعد نحو بلوغها عن النطفة  
 اربعين يوما ثم يقصر مضغ لحم حمراء فيها عروق خضراء شبيهة ثم يقصر  
 الى عظم وشق له التمتع والبصر ويرتبت جوارحه وفي رواية اخرى

اذا اكمل اربعة اشهر بعث الله ملكين خلائقين فيقولان يا رب المخلوق  
 ذكر او انثى فيؤمنان فيقولان يا رب شقبا او سعبدا فيؤمنان فيقولان  
 ما الجاه وما رزقك كل شيء من حاله ويكبان المشاق بين عجبته فاذا اكمل  
 الله الاجل بعث الله ملكا فخره بجزءه فخرج وقد نسي المباشات  
**شطا** لا بأس يا رب اذكرا للحكم السبر وادري طاب ثراه فانه مع اخضاره  
 مفيد للمراه قال العلم ان النطفة اذا وقعت في الرحم صارت كروية  
 لان الماء كروية الشكل بالطبع ثم تضمت بالدم حتى طفت اجزائها  
 اللطيفة من مركزها الى محيطها وتوزعت طبقات اربع بعد العنا  
 فما هو غليظ في الغاية يبقى في المركز وما هو لطيف في الغاية يطفو  
 بصير طبقة محيطية وما غليظه غالب بقرب الى المركز وما لطيفه  
 بقرب من المحيط فما في المركز سوداء وما في المحيط صفراء وما بالي المركز  
 بلغم وما بالي المحيط دم هذه وان كانت طبائعا مختلفة ولكن باعتبار  
 كونها في خواص الرحم ودم الطلث تخبر بالدم حتى فصب علفه حمرا وهذا  
 كله في اربعين يوما وهو عدد ميقات موسى ثم جعل الغاية الالهية  
 هذه الاخلاط الاربعة التي هي العناصر مادة لخلق الاعضاء السبعة



الظاهرة من الرأس والبطن والظهر والبدن والجلبين والسبعة  
من الدماغ والقلب والكبد والرئة وأعضاء التناسل والمرارة والطحال  
فأخذ من الخلط الخلق كل بحسبه وقدره على اقتضائه العناية وهذا  
هو الدور المعد في خلق العناية في هذه الأعضاء الظاهرة والباطنة  
قوى نباتية من رؤساء أربع وجعل لكل منها خوارزم من الجاذبة والنافذة  
والماضية والدافعة وغيرها فحذبت جاذبة الكبد الكيلوس من طريق  
المسار بقا فعضته هاضمة الكبد حتى صار كيموساً نضجاً فخلق من  
رئته وصفوته الروح النباقي فانبعاث من الكبد والباقي من الخلط  
الأربعة ما كان دماً فدخل في الأوردة ووصل بذهب كل عضو إليه  
وما كان صفراً انجذب إلى المرارة وخاصيته تنقية الدم لانه بمنزلة  
النار ملطف ومخلخل وما كان سوداً انجذب إلى الطحال وخاصيته  
تجفيف الدم فامتازت وقوامه وادخله في غذاء الطحال والعظام وما كان  
بلغمياً فهو في جميع الأعضاء لاوعاء خاص له وخاصيته ترطيب المعال  
والادوات الأخرى ومرتبه دماً عند غور الغذاء وهذا هو الدور  
النباتي ثم انجذب صفوة الدم ومرتبه الروح النباقي إلى القلب وإذا

نفساً وطمحاً صار الروح النباكي وجأجواً ثباتاً وبعث من طريق الشرايين  
إلى جمل الأعضاء فانقلب منبع حيوية جميع الأعضاء ومنزلته في الإنسان  
الصغير منزلة الشمس في الإنسان الكبير وعند كثير من الحكماء القلب محل  
تكون الروح مطلقاً ثم نقل قسط منه إلى الكبد وقصده قسطاً  
منه من طريق بعض الشرايين إلى الدماغ ونضج فيه مرة أخرى فعند  
وصار روحاً نفسانية مطهرة للقوى المدركة الظاهرة والباطنة و  
القوى المحركة وهذا هو الدور الجواني وإذا خرج المولود من بطن أمه  
إلى رحم الأرض كان في درجة الحيوانية إلى أن يبلغ البلوغ الضوري ثم  
يأخذ في الدورة الانسانية مستعملاً للفكر والرؤية فاما بسلك  
مسلك التوحيد ويستكمل في العقل المعقول واما بسلك مسالك  
أخر فخرط في مسلك المقربين أو في زمرة أصحاب البهيماء وفي حزب  
أصحاب الثمالة من الضالين والمكذبين **ش**ط چون طفل از دنیا  
از رحم مادر جدا شود و بطن ارض قرار گیرد هنوز حجاب میان او  
وطن اصلی و نشاء اولی مستحکم نشده باشد و تازه عهد باشد بی  
انسان و الف و طین افشاده که بر آغاز کند و بناله او از برادر او مشغول



سازند تا فراموش کند و آرام بگیرد و چون لحظه بانش گذارد بهشت  
 یاهند و ستایش کند ز امری نماید و در شب چون مشاغلش کمر است  
 بر آرام تر میشود ناچار مادر او را بپستان و شهر مشغولش میسازد و چون  
 شعور و ادراک دارد و بدد فراق مبتلا شده است و التفات بعضا  
 دیگر دارد نشو و نموا و از سایر حیوانات دیرتر میشود تا خورده خور  
 انبیا این عالم میگرد و بقیوت و مساعدت للکان و دده کان بملک  
 و ملاعب مشغول و بر زرد و سرخ دنیا و چوب و شیرین آن مأنوس  
 میشود و رفته رفته دو قوه شهوت و غضب که دو شهر و تیرا  
 او بند برای طهران و پرواز کردن بکنکه عرش کمال و اوج سعادت و  
 اسمان کرامت در او قوی میشود و که شاهد یازی و عروسین باز  
 این شاهد شوهر و عروس قحط عجزه دنیا مالوف و شهنشه و  
 فریفته میگرد و بالکلیه مقام انس و کاشن قدس را فراموش میبند  
 فنی و لم یجد له عرفان وقت عنایت الهیه با و متوجه میشود و او را  
 بتوسط نبی مرسل و کتاب منزل بسوی خود دعوت میکند و خطابش  
 میرساند که یا ایها الناس ای الناس ای مقامک اعید و اریک الذی

خلقکم و الذین من قبکم لعلمکم بنفون و کونیدش تو را برای باز بچه  
 و عشق بازی دنیا و لکن دین و دندان گرفتن و خوردن و خوابیدن  
 و کفن و شنیدن و خندیدن و استیلاء و استعلاء و قهر و غلبه  
 و تحصیل جاه و ترتیب عمارات عالیه و دیانتین و مراعات غایبه  
 نفرستادیم و خلق نفرمودیم این ره که تو میری بر کستان است  
 منین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و الفناطیر المفطره  
 من الذهب و الفضة و الخیل المسمومه و الانعام و الحیث ذلك مما  
 الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب قل ان نبتکم نخرج من ذلکم الذین  
 اتقوا عند ربهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فیها و انزل  
 مطهرة و رضوان من الله و الله بصیر بالعباد الذین یقولون  
 ربنا اننا امنّا فاعف لنا ذنوبنا و غنا عذاب لنا و الصابرين و الصّا  
 قین و الفاسقین و المنافقین و المستغفرین بالاسما **فهر** چون ندای  
 منادی حق ندای آن هدا صراطی مستقیم فاتبعوه و لا تتبعوا السبل  
 فنفترق بکرم عن سبیل بلند شد بکوش بعضی از باراشنا سخن شناسید  
 دانی چه ذوق دارد ابری که در میان بر تخته مبارک فوراً کالبرق



الخائف بنقلب الى اهل مسقرنا فتلا نوما استوعبه المنفون  
وانشوا بما استوحش منه الجاهلون ومات قبل موته بعضي بكرة تيزا  
وشهرت بسوى وبرزوا نماند كالعقاب اذا انقض على فريسته <sup>نظر</sup>  
اذ عاد الى وكره على اختلاف قوته وضعف بعضي بكرة بعد وود بدن  
چون فرس فاره وپرخى دوان دوان پاره پياده وافتان وخنران پا  
على صدره واپست مرور وعبور مصراط وبل جهنم وجرم ودرين  
وفرقه بكرة مطبوع القلب مغشوا البصر موقور الازن انك لاتسمع <sup>السمع</sup>  
ولاتسمع الصم اذا اولوا مدبرين واپن فرقه اكثر وانه فرقه بيشتر <sup>اهل</sup>  
وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين واپنها در جهنم افتاده وندرد  
الظالمين فيها جثيا ولفند در انا جهنم كثر من الجن والانس وانش  
باين زودی بيان اقرارى در تحقيق مقام <sup>سقط</sup> قال الله جل  
جلاله الذى خلقك فسواك فعد لك چنانكه حكمت اطيته وعتا  
از الله تعدل وتسوية خلق انسان وبدن انسان نمود يتفاهل  
صور نوعه عنصريه وبتكا كفيات اربعة اسقطتبه ووضع <sup>دون</sup>  
هر عضوى بموضع لا يثن وعطا كرون بمرزوى از خا الى قسطى موافق

انك

دین

وبدن انسانا باحسن اشكال واثقن افعال پرداخت باچار بازاء هر  
بدنى وخذاء هر ماده وجسد روحى مناسب ونفسى ملائم <sup>وحد</sup>  
مخصوصا زعالم ارواح وانشاء انوار قهار داده واعطى كل ذى حق  
حقه وبراى هر مری را كى براى هر مری مری وبراى رستى  
رختى وبراى پهلوانى كرنى جعل فرموده و هذا هو العدل  
يومئذ يوفى الله دينهم الحق ويعلمون ان الله هو الحق المبين  
النجباء النجيبين والنجيبون النجيبات والطيبات للطيبين و  
الطيبون للطيبات وكفنه اندكها اجود الكمال لا تم الاستعداد  
واختيالا انفسها البشرف نفس فرى كه مفضى عد ووركض وتكازو  
جولان است بكنه والى وادنى مخصوص كبريان غرض ومقصود حال  
توان كرد وراست توان آورد كازم ودر كراست پاودست دراز  
سپهر وبقل كشاده وسم پهن وكردن كشيده بايد وهكذا حال  
قبل وشر در بروردن وشيار كردن وسباع در در پيدن وطير  
در پيدن ووحوش در چيدن وحشرات در خيدن تبارك الله  
احسن الخالقين وهر روحى را با بدن ونفسى را با جسد مناسب



و ملائکه خود ترویج کرده و تالف داده و آنها را با یکدیگر پیوند و  
علاقه تعاشق و تعاقب داده سبحان من ربط الملك بالملك و خلط  
التاسوت بالجبروت **فیه کسر** واضح و واضح شد که ارواح طبیبین  
طاهرین و سلسله عقول و نورانیات را بدن طبیب و اجساد طاهر  
و نظفهای پاک و پاکیزه در اصلا ب و ارجام مطهره مقدسه لازم است  
که لایق آنها الجاهلته با ذناسها و لایق آنها با رجاها نظف پاک دنیا  
که شود قابل قبض و رزق هر سنک و کلی لؤلؤ و مرجان نشود و ارواح  
و نفوس را ذل و او باش و سلسله جهل و غفول البیض را بدنهای  
خبثه و جسد های خبیثه و نظفهای پاک نجسه میساخته است  
روح قائل حضرت سید الشهداء ارواح العالمین فداء بدن منجوا  
متکون شده از زنا و منعقد شده از صرف نجاست و خباثت  
بالجمله یحیی و لدننا علی الخفیة نجس و کافر جهنمی بوده متولد از  
زنا و متکون از سفاح شده است نه اینکه چون متولد از زنا و ولد  
زناست جهنمی کافر است و برای تحقیق این حق کوئیم که چون  
ارواح و نفوس در عالم علم و نشاء غیب دو صنف بوده است

شقی و سعید و الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه  
پس ارواح طبیب بلسان استعدادات خو افضا و استعداد ابدان  
و اجساد طبیب طاهره می نمایند و ارواح خبیثه با استعدادات ذرات  
خود افضا و استعداد ابدان خبیثه خبیثه میکنند و چو قضاء  
الهی و حکمت حضرت باری جل شأنه حکم انوار وحدوث و ظهور و  
بروز موجودات در این عالم خود اسباب ان منساق میگردد و در  
اوقات فاضله و نظرات سعید و حالات شریفه فلکبیر بغدادها  
حلال طبیب طاهره نظفهای پاک و پاکیزه در اصلا ب شایسته متکون  
و منعقد میشود و بعد از این و اجازه شرعی زواج و نکاح  
حاصل میشود و در این مرتبه شریفه و نظرات سعید از اصلا ب  
شایسته با رجام مطهره قرار میگردد و در اوقات کریمه و امکان غزوه  
متولد میشود و با سبب سعادت و شرافت تادیب و تربیت میشود  
تا بمقامات عالیه بالغ و واصل گردد و از آن طرف باین قیاس عکس  
میشود نظف خبیثه متکونه از اغذیه محرمه در اصلا ب داینه  
مستقر میشود و اصلا ب را در غده و نفس باء را در سوسه میکنند تا محل



حیث و رحم نایک بدستارد و نطفه خود را در آن بریزد پس ارحام  
 خبیثه از او دارد و در اوقات محسوسه نظرات محسوسه و اسباب شفا<sup>وت</sup>  
 متولد شود و با سبب شفاوت و اغذیه خبیثه تربیت شود تا از آن  
 مافی الکون آن برهنه پدید و در حقیقت پدر و مادران بوبالنگار  
 آن گرفتار باشند بقایب و استعدادات ذاتیه خود و بقدح و  
 و بر داشتن و بازشیدن آن نطفه و صد و عمل زنا معاقب گردند  
 نه بالعکس پس نشاید گفت که والدین زنا کرده اند چه باین چه بآورد  
 بر ولد است تا ما خود شود بعمل و کار دیگری در دنیا بجاست و کفر  
 و در آخرت بعقاب و عذاب و منافات داشته باشد با این شریفه و لا  
 تنزلوا منزله و نه را خوی و این تحقیق را غنیمت شمار **ش** چو روح  
 انسانی افضل و اشرف و اکمل ارواح است و فرموده و لقد کرمنا  
 بنی آدم و فضلناهم علی کثیر من خلقنا نفصیل شاهد مدعا و گواه  
 و تمام ذرات و جمیع موجودات عالم کون و فساد که عالم نقل و انتقال  
 و عدم ثبات حال و عدم استقرار بر یک منوال است و عالم استحقاق  
 و استکمال است در جستجو و طالب ترقی و تصعد و تقریب بمبدء

ش

پس بساط عالم در حرکت و جنب و هستند تا بدین مرتبه ترکیب معدن  
 برسند و مرکبات معدنی در طلب مقام نباتی پویا و مرکبات  
 نباتیه بشوق درجه حیوانیه در جوش و غروش و حیوانات بعشق  
 انسان خود را قربان و فلاسفه مغرور و سیه شده اند که غذای  
 انسان کشته اند تا با استیالات طبیعیه صورت بدن و جسد انسانی  
 پذیرند و مجاور و معانی روح انسان که مکرر و اکرم موجود است  
 بشوند و چنانکه روح انسانی اشرف ارواح است بدن و جسد آن  
 نیر اشرف و افضل ابدان و اجساد است و چنانکه اصناف و  
 افراد این نوع روح انسانی متفاوت و در شرف و متفااضل  
 در کمال ابدان اصناف و افراد نیز متفاوت و درجات است در  
 لطافت و کثافت و اعتدال و انحراف یا عرض مراتب و چنانکه مختص<sup>است</sup>  
 اکمل و افضل افراد انسان در شخص واحد و روح فار و حضرت ختمی  
 مرتبت در عالم ارواح پس مختص است اعدل و اللطف و اکمل و اشرف  
 ابدان در عالم اجسام و اجرام در بدن و جسد منور مطهر آن بر کمال  
 و این مقام اشار امیر المومنین و عیوب الدین بقول فی جواز



اليهودی المعترض علیه بانه لا يعلم الفلسفة البتة فلسفة من اعتدلت  
 طباعه صفي مزاجه ومن صفي مزاجه قوی اثر النفس فيه ومن قوی اثر  
 النفس فيه سما الى ما يرتفعه ومن سما الى ما يرتفعه فقد تخلق بالاخلاص  
 النفسانية ومن غلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا باهوانا  
 دون ان يكون موجودا باها هو حیوان ومراد از اعتدال طبع رفع کثرت  
 عناصر است با متزاج تا صورت وحدانیت پذیرد و قابل تجلی انوار  
 واحد حقیقی شود و چون بدن مقدس از ان قوای رحمت با اعتدال طبع  
 ممکن در عالم ترکیب عدل و اکمل بود بخوی که هیچ خلطی و هیچ غرضی  
 از جهت لا یتوکل علی شیء و غالب نبود با عامه و کافه خلق سازگار  
 و در میان مردم با اعتدال حال و حسن مقال و استقامت کردار و کفایت  
 مسلم اخبار و اشرار بود و بعدل حاکم و از حیث وجود و ظلم دور و برون  
 بود و از اغراض و امراض هوا و هوس بشری فارغ و خالی بود و از خود  
 اراده و میلی بر حسب طبیعت نداشت و اگر العباد بالله خلطی و غصه  
 براو غالب بود و از اعتدال منحرف بود هر چند مستحضر مغلوب طبیعت  
 ان خلطی بود و از صراط مستقیم الهی که مماثل و محتاج بر ریاضت و مشقت

در تصفیه نفس و تزکیه روح و توبه حال بود مثلاً اگر صفا و حرارت  
 غالب بود غضب و طیش تند بود و مستولی میشد و درنده و کزنده  
 و صاحب عجب فخر و کبر و شهوت و ریاست طلب می بود و اگر بلغم و  
 سردی غالب بود بلبلد و پست همت و منزوی و گوشه گیر و خائف بود  
 و اگر دم و رطوبت غالب بود لا محاله زدن دوست و بوالهوس و فاسق  
 و عاصی بود و اگر سودا و خشکی داشت ناچار کج خلق و مشفق و مودبی  
 بود و بهر طرف که مائل میشد لابد میل با موافق خود در آن طرف میشد  
 و بعدل حکم نمیکرد و غضب و لطف و قهر و سخا و انعام فی الله و الله  
 غلبه شد **ثمة** طبقات بنی آدم و طوائف انسان بحکم عقل و نقل و  
 احساس اعتبار سه گونه است کثرت از واجبات ثلثه فاصحاب المیعنة  
 اصحاب المیعنة و اصحاب المشمة ما اصحاب المشمة و التابقون  
 التابقون اولئك المقربون قال الباقون ان القلوب ثلثة قلب  
 منکوس لا یحی شئاً من الخیر هو قلب الکافر و قلب النجس و الشقیة  
 یعتجلان فایتما کان منه غلب علیه و قلب مضطرب و صاحب مزاج  
 لا یطغی نوره الی یوم القيمة بعباریتی دیگر فرق من معصوم و غیر مؤمن



فقره كافر طائفة انبياء ومرسلين ووسائط بين الخالق والمخلوق و  
طائفة تابعين ومصداقين ومؤمنين ومطيعين انبياء ومرسلين  
وطائفة مكذبين ومخالفين وكافرين وتحقق ابن مطلب وتطارد  
خبر وشرو توارم عقل وجهل در مملكت قلب انسان وملتقى البحر  
جوهر ادميان با براد اخبار طبيا است كدر كافي وغيره اورده اند و  
اخبار ابن باب بسبار است وقد مر مشرك وجامع بيان انها ابن  
مضمون است ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وخلق  
ماء عذبا فانا زالا لاساننا فنجعل لك الماء على تلك الارض فصار  
طبنا فاخذ من صفوة ذلك الطين طبنا فجعله طين الانبياء والمرسلين  
والائمة الهداة المهديين واخذ من جلاله ثقل ذلك الطين فخلق  
منه المؤمنين وشيعة الائمة الطاهرين ومجتمهم وخلق ارضا سبخة  
خبثية منسنة وخلق ماء اجلجا ما لجا اسنا وفجر في لك فيها فصار طبنا  
ثم اخذ من كدره ذلك الطين الخبيث المنين فخلق منه ائمة الكفر الطغاة  
والفجرة ورؤس الشياطين ثم عمل الى بقية ذلك الطين وخلق منها  
جنود الطغاة وتبعية الكفر من طبقات الخلق بعد ما مرجه بياطين طبنة

المؤمنين

المؤمنين شيئا وخرج طبنة المؤمنين بها ايضا فذلك كاللحم  
وائمة الحق من الطيبين الطاهرين لم يعصوا الله طرفه عين ولم يهجموا بحسنة  
اولئك الذين سبقت لهم من الله الحسنى لا يسمعون حساب جهنم وهم فيها  
مبعدون وفيما اشتهت انفسهم خال دون وكان الكافرون والابا  
ورؤساء الكفر والضلالة لم يهتوا بطاعة الله ولم يفعلوا ما امروا  
ولا يطيعون فيما يؤمرون اولئك حققت عليهم الضلالة وثبت لهم  
كلية العذاب لا يثبتون ربح الجنة ابدا وبين الفرقين سائر الناس يعلون  
النحر والشرق يفعلون الطاعة والمعصية على اختلاف درجاتهم حسب  
طبنتهم ومن اجاباتهم واصولهم وسننهم وجوههم وانهم ولو ترك  
طبنة الضفاق واعدا الله على حالها ولم تخرج طبنة المؤمنين ما عملوا  
صالحا ابدا ولا اذوا امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صلوا  
ولا صاموا ولا تزكوا ولا كانوا مناجين الاولياء في الصور والاشكال  
وحسن الهيئة ولو ترك طبنة المؤمن على حالها ولم تخرج طبنة الكافر  
لم يصدمهم من دبو ولا زنا ولا لواط ولا خيانة ولا شرب خمر ولا زنا  
صلوة وصيام وحج وزكوة ومن هذا الاختلاط والامتزاج بلاد المؤمنين



الكافر وبطل الكافر المؤمن وإذا كان يوم القيمة وبلى الشراذم وانتكف  
 الضمائر يقول الله عز وجل لا أجور ومنصف لا ظلم ولا يزرع  
 الله كل واحد منهم ما هو من أصله وطبئته وجوهره وسفحه فكل شيء  
 يرجع إلى أصله الخبيثات للخبيثين والطيبات للطيبين والذين  
 كفروا أعمالهم كريب بقية بحسبه لظأن ماءً فإذا جاءه لم يجد به شيئاً  
 وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا ويحسبون أنهم على شيء إلا أنهم هم  
 الكافرون ولجعلن آفاقهم وآفاقهم والذين آمنوا سبيل الله  
 مستقامهم حسنة وكان الله خفوا وحجماً وهذا من بطون علم الله الملكون  
 وسر الله المحزون قال في الوافي في بيان المقامات فثبت وتحقق أن  
 كل من العوالم الثلاثة لم يدخل في خلق الإنسان وفي طبيئته وما رتب له  
 من كل حظ ونصيب فلعن الأرض الطبية كناية عن آثار عالم الملكوت  
 الذي منه الأرواح المشائية والقوى الخبائية الفلكية المعبر عنها  
 بالمذبرات سراً والماء العذب عما في طبيئته من أفاضات عالم الحور  
 الذي منه الجواهر القدسية والأرواح العالية المجردة عن التصورات  
 عنهم بالشافات سبغاً والأرض الخبيثة عما في طبيئته من أجزاء عالم

الملك الذي منه الأبدان العنصرية المستمرة تحت الحركات الفلكية السخري  
 لما هو في الماء الإجاج المالح الأسن عماله في طبيئته من قبيحات الأوهام  
 الباطنة والأهواء الموهنة الرديئة الحاصلة من تركيب الملك مع الملكوت  
 تما لا أصل له ولا حقيقة ثم الصفوة من الطينة الطبية عبارة عما غلب عليه  
 أفاضة الجبروت من ذلك والثقل منه ما غلب عليه الملكوت منه  
 وكثرة الطين المنين الخبيث عما غلب عليه طين أعالي الملك وما  
 يتبعه من الأهواء المضلّة أقوال صريح التجاد على بن الحسين بأن الله  
 عز وجل خلق النبيين من طينته غلبت قلوبهم وأبدانهم وخلق قلوب  
 المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق أبدان المؤمنين من دون ذلك  
 وخلق الكفار من طينته سجّين قلوبهم وأبدانهم فقلوب المؤمنين  
 تحن إلى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن إلى ما خلقوا منه وأعلمت  
 النعير الأرض والطين والماء كناية عن جهة القبول للأشكال  
 الهيئات المختلفة ولذلك قد عبر في خلق المستضعفين بأنهم خلقوا  
 من التراب المحض اعفوا له قول الأشكال لا يستقر لهم عقيدة ولا  
 ثبات فلا لزوم لهم ولا لزوم لطريقه لاحق ولا باطل وليس لهم نور



الملوك ولا ظلمة باطن الملك ثم قال طاب ثراه وإنما لم يكن لآئمة الحق  
نصيب من عالم الملك مع أن أبادانهم العنصرية منه لأنهم لم يتعلقوا  
بهذه الدنيا ولا بهذه الاجساد تعلق ركون واخلاد فهم وان كانوا  
في النشأة الثانية بأبدانهم العنصرية ولكنهم لبسوا من ههنا فكانوا  
فيها كمن لبس فيها وأبدانهم الحقيقية ابدان ملكوتية في باطن هذه  
الجلود المدبرة لتلك الابدان أقول وإنما ابدانهم العنصرية ابدان  
أبدانهم لا غلا في ظهري في جلايبيب واكسبة لهم فغصوها وتجردوا  
عنها لبسوها واكسوها بالضرورة معاشهم ومعاشهم للخلق لو  
جعلناه ملكا جعلناه رجلا واللبسنا عليهم ما يلبسون قال  
القاصد في ما تركت الدنيا من نفسي لا بمنزلة المبتدأ اذا اضطرت اليها  
اكلت منها وهذا البيان في أبادانهم هو المصحح لما روي في البحار عن  
عسكر مولاي جعفر الجواد قال دخلت عليه فقلت في نفسي يا سيدي  
الله ما أشد سمة مولاي في ضوء جسده قال فوالله ما استثمت  
الكلام في نفسي حتى تطاول وعرض جسده وامتلأ به الابوان الى  
سففر ومع جوانب جبطانه ثم اربث لونه وقد اظلم حتى صار

كالليل المظلم ثم ابيض حتى صار كما يبيض ما يكون من الثلج ثم احمر حتى صار  
كالعلق الحمر ثم اخضر حتى صار كما خضر ما يكون من الاغصان الموقرة  
الخضر ثم قرنا قص جميعه حتى صار في صورته الاولى وعاد لونه الاول  
وسقطت اوجي تمام رابت فصاح بي يا عسكر تثلون فثبنتكم  
فضعفون ففوقكم والله لا يصل الى حقيقة معرفتنا الا من من  
الله عليه بنا وارتضاء لنا ولبنانا ولعل ما ورد في بعض العبارات  
مثل زيارة الوارث من ذكر الاجساد والاجسام لهم على التعاطف  
الدال على التغاير بقوله وعلى ارواحكم وعلى اجسادكم وعلى اجسامكم  
اشارة الى البدن المذكورين الاصل المثلثي الملكوتي والعنصري  
الملكوتي الناسوت قال طاب ثراه وإنما لم يكن لآئمة الكهنة ورؤساء  
البحور نصيب من افاضة عالم البحيرت مع ان لهم حظا من الشعور  
والادراك لعدم تعلقيهم به ولا كونهم اليه ولا تشتمل نفوسهم  
وقلوبهم من سماع العلم والحكمة ويثقل عليهم فهم الاسرار والعارف  
أقول ويستوعرون الطاعات والعبادات وانها الكبرة الاعلى على النجا  
ويستوحشون من العلماء والحكماء واهل الحق والعدل فلبس لهم



من ذلك العالم لا يكسب كفه إلى الماء ليلبغ فاه وما هو بالعبادة  
ومادعاء الكافرين إلا في ضلال نوا الله فأنهم أنفسهم في  
هستند من معاشرت علماء وعقلاء مثل ازجار خفاش از مطالع  
بحال شمس ومعدبند مجاورت اهل حق كروا صحت ناجس  
عذابت الهم وبان سرود بقة لطيفه منكشف مبشور وجه  
سبب مجاور شدن قبران دوريس با قبر شريف حضرت رسول  
ذو الجلال فكانت عجل عليها العذاب في الدنيا بذلك فاقهم  
قال طاب ثراه فاذا جاء يوم الفصل بمنزلة الخبيث من الطب  
ارتقى من غلب عليه فاضات عالم الجحيم والحق  
بالقربين ومن غلب عليه اثار الملكوت الى الملكوت ومواصلة  
حوار العين والولدان الخلد بين والحق باصحاب اليمين وبقى غلب  
عليه الملك في الحسرة والتبور والهلوان والعذاب بالتران اذ  
فرق الموت بينه وبين محبوبانه ومشيها ثراه لا شفاه وان انقلوا  
الى نشأة من جنس نشأة الملكوت خلفت بنبيتها بالعرض الا انهم  
يحملون معهم من الدنيا من صور اعمالهم واخلاصهم وعقائدهم مما

لا يمكن انفاكهم عنه مما يتأذون به وبعدون بمجاورته من سموم  
وهم وظل من يحوم ومن حبات وعقارب ذوات لدغ وسموم  
من ذهب وفضة كثر وهافي دار الدنيا ولم ينفعوها في سبيل الله  
واشرب في قلوبهم محتيا فتكوى بما جباههم وجنوبهم وظهورهم  
هذا ما كثر في انفسكم فلو انكم كنتم تذكرون ومن الهة يعبدونها  
من دون الله من حجار وخشب وجوان او غيرها مما يغفلون  
فيه انه ينفعهم وهو يضرهم اذ يقال لهم انكم وما تعبدون من دون  
الله حصب جهنم ثم قال طاب ثراه فالاشقياء انما عبدوا بما لم  
يفعلوا الخبيث من ذلك وشبهواهم له وعقدوا ضمائرهم على فعله  
دائما ان يتسرع لهم لانهم كانوا من اهلهم ومن جنسه ولورد والعادوا  
لما هو اعنه والعداء انما لم يخلدوا في العذاب ولم يشهد عليهم  
العقاب بما فعلوا من الضال لانهم ارتكبوا على كره من عقوبتهم  
خوف من ربهم لانهم لم يكونوا من اهلها ولا من جنسها بل انشأوا بما لم  
يفعلوا من الخيرات الخبيث من اليها وعزهم عليها وعقدوا ضمائرهم على  
فعلها دائما ان يتسرع لهم فاما الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما



و اما بنوی کل ما ناسب طینته و یقضیه جبلته کما قال سبحانه قل  
 کل یعمل علی شاکله و لهذا ورد فی الحدیث ان کلام من اهل الجنة و النار  
 انما یخلدون فیما یخلدون علی ثباتهم و اما بعد ب بعض التعالیه  
 حین خروجهم من الدنیا بسبب مفارقه ما یرجی بطینته من طینته  
 الاشقیاء ثما انوابه قلیلاً و القوه بسبب ثباتهم به ما داموا  
 فی الدنیا و ولی الصدوق طاب ثراه فی اعتقاد انه مرسلاته لا  
 یصیب حد من اهل التوحید الم فی النار اذا دخلوها و اما نصیبهم  
 الامر عند الخروج منها فیکون ثلث الامور جزء بما کسبوا یدبرهم  
 و ما الله بظالم للعبد انما کلامه رفع مقامه ملخصاً سافیه  
 زمره و فرقه اولی و هم المقربون من الانبیاء و المرسلین که وسائط  
 و روابط خلق هستند بحضرت خالق و دعاء و هدایه الی الله و  
 خزان علم و حکمتند لا یهتقون التبتیه و لا یعملون الی العصبیه ابداً  
 و انی از عبارات و اطاعت و بندگی خدا خود را فارغ نمیکند از آنکه  
 از هر چه کرامت و انزاج و بوی خوبی نباید و شاید و فرقه  
 ثانیه و طبقه دانی خلق که در درجه اسفل السافلین و غایبه بعد

تفلیح

در حدیث

عن ساحة حضرت رب العالمین هستند لا یعملون الی لطاعة و الخیر  
 و لا یهتقون الحسنه ابداً و انی از شر و فساد و فتنه و ظلم و جور و معصیت  
 خود را خالی نمیکند از پس از مورد دعوت و هدایت و تکلیف و دلالت  
 و توجیه توفیق و خذلان خارج و ساقط خواهند بود انک لا لاتمع  
 الموتی و لا لاتمع القتم و منحصر است فائده و عائدة ارسال رسول  
 انزال کتب و دعوت و ارشاد و تکلیف در فرقه ثانیه و سلسله متو  
 بین العلوی الاعلی و الدنوی الادنی که منخرج و مختلط است جوهر و عنصر  
 انها از جوهر بن علی بن و سببین فیکون غالباً علی النور ما لا یطبع الی  
 جهة العلوی و الجنة بکفه ام فی سبب الترقی و الارتقاء فبقبل الدعوة  
 و الارشاد بسهولة و سرعة و ما هو بالعکس بکفه ادنی از جهة الخذلان  
 و اقل راجع الی الشر و الطغیان و در این طایفه است اختلاف درجات  
 و درجات و مسیر سلوک الی الله و عن الله و قرب و بعد من الجنة و  
 النار و مرور و عبور بر صراط و جرحه شیط چون هر صنف  
 و هر نوع و هر جنس از موجودات را عرض عرض است و جید و ریح  
 دارد و فاضل و مفضل دارد و درستی و ناقصان اکثر از جید و کامل

و الدنیا انما اذا  
 سببها انما انما  
 تذکره و انما انما

شیط



ان است و مقدمات و اسباب و شرائط در هر مرتبه او فراتر نرفته و  
 مسبب و مشروطست پس بشمار و خلق بسیار از مردم روزگار دنیا  
 کار و تیر و روزگار و سرمایه کفایت معارف و تقریبی الی الله بخشنه  
 و خوراک خسر دنیا و الاخره ساخته خواهند بود و ما اکثر الناس لو  
 حرصت بمؤمنین و لقد ذرنا الجحیم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب  
 لا یفقهون بها و لهم عین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها  
 اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و فلیل من عبادی الشکور درین  
 جزایها تخمین تحدید شده اهل ربع سکون ماه هفت هزار و پانصد  
 لک خلق دارد از این جمله هزار و پانصد لک بر ملت اسلام هستند و  
 از جمله مسلمان نیست و پنج لک مذهب تشیع دارند که مذهب  
 فلاح و نجاه و فوئز و رستگاری و مظهر رحمت حضرت باریت  
 و از اهل تشیع غالباً عوام کالانعام و هیچ رعاع و ایلات و بادشاهی  
 و اهل قری و دهات و سکنه جبال و سواحل بحار هستند و از  
 ارباب و رسوم بدین و خدا شناسی و خدا پرستی و افتاد اند  
 و متدین و سکنه بلاد و امصار نیز غالباً علم و فضل و حله استوار

و خاد و خاشاک و فلاحت و زراعت و چوپانی و کسبه صنایع و خرد  
 و جهله و سفله بازاد و دکان هستند و نصیب لعین آنها غش  
 و غل یا مسلمین و معامله است و فرقه دیگر جنود و اعزاب و عکرا  
 دیون و اعوان سلطان میباشد و قصدشان و خباشان در  
 جمع اموال و فتح بلاد و استیلا و استعلا و غلبه و قهر بر رعایا  
 و طائفه دیگر ارباب اموال و امتعه و اساس و اثاث هستند که  
 قوایم زمان و در قید خود پرستی بخود نمائی و خود فروشی میکنند  
 و در صد ابداء و از اهل علم و فضل و ادب و کاملان دین باب  
 توهم مزاحمت ایشان و اسم بدین را مایه اعتبار خود قرار داده اند  
 الناس عیال دنیا و الدین لعق بالنسب هم زین للناس حیال آخرت  
 من النساء و البنین و الفناطیر المفقرة من الذهب و الفضة و الخیل  
 المسومة و الانعام و المحرث ذلك متاع الجوهرة دنیا و منقطع  
 خدا شناسی و خدا پرستی و دین داری و توجیه عبید در اهل علم و  
 سلسله عقل و طبقه حکماء و ادباء و فضلا و مکایانواع عنایات  
 و توجهات سبحانیه مقرر شده اند و محامد و فضائل بهشتی در حق



انها از معدن وحی و تنزیل وارد شده است و این طایفه مخترع  
مکره که باقسام افتخار و اعتبار از جمیع فرق و طوائف ناممنا هستند  
و لسان از بیان جلالت و قنات شادان کمال و کمال است ماطلا  
والاجناب کثیری از ایشان شغلشان در کسب علوم عربیه و ادبیه  
و اشعار و حفظ و ضبط آثار و اخبار برای مجلس ارباب و دانشمندی  
در صد مرتبه تراشی و جذب قلوب و جلب اموال و اعراض بادر  
خیال تصدیق و ترس و منصب قضا و حکم یا در اندیشه تعرض  
اوقاف و وصایا و مواریث و تولی مناکح و مراعات و  
محاکات الخ غیر ذلک اما لا یفید الا البعد من الله است قال  
الصادق علیه السلام ثلثه فاعرفهم باعبانهم و صفائهم صنف  
بطلبه للجهل والمرء یعنی لافقه و الکبر و الغضب و الاعتراض علی  
الغیر من غیر حق و غرض بختی و صنف بطلبه للاستطالنه و الخلل  
یعنی العلو و الترفع و التفوق و المکر و الخدعه و صنف بطلبه  
للفقه و العقل یعنی لعرفه الله و الخلق باخلاق الله فصاحب  
الجهل والمرء موزع مایه متعین للمقال فی تدبیر الرجا ان الله

جمع التادی مجلس القوم بنذاکر العلم و صفه الحکم قد تری بالاختیار  
و تخلی من الوریع فذلک الله من هذا خلشومه اقصى الانف و قطع منه  
جزیره و وسط الصدر و صاحب الاستطالنه و الخلل و خب و ملق  
یعنی یجذع و یتملق الناس یستطیل علی مثله من اشباهه یتواضع  
للاغنیاء من دونه فهو محالواثم هاضم ولدینه حاکم فاعی الله علیه  
هذا خبره و قطع من اثار العلماء اثره و صاحب لفقه و العقل ذکابته  
و حزن و سهر قد یجثک فی برسه قلنسوة طویله کان النساک یلبسها  
و قام اللیل فی چند سطله الشدیده یعمل و یجشی جلا داعیاء مشققا  
مقبلا علی شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشا من او ثول خوانه فذلک  
من هذا الرکانه و اعطاه يوم الفیئمة امانه این حدیث شریف حکایتها  
شکا فنه زهره و اب کرده و بالجهل طوائف ام و قبائل بنی آدم از  
عالی و دانی و عالم و جاهل و غنی و فقیر و قوی و ضعیف و رئیس  
مرؤس از عقلائی هر شهر و حکماء هر کشور و علماء هر زمره و خطا  
هر طائفه هر کس میجری مغشون و نجسالی مرهون عالم خود <sup>بعدم</sup> دست  
حکیم بحکمت خود خویرسند عاقل بکفایت خود مغرور جاهل بکردار



خود سرور عابد بعبادت خود پایست نرا هدی زهد خود درست  
سلطان بسلطنت در ناز کدایم بکنش دمساز هر یکی بهوائی دل  
داده و در پی غنائی افتاده هر کسی داده دل بدلداری بر کزیده بکا  
خود باری غلام همت ایم کنیز پر چرخ کیود ز هر چه نیک تعلق  
پذیرد از اد است شش من المحققات فی حاق التحق والمقررات  
فی متن النفر چنانکه در مصفورات قوم و مسطورات خود مبین و  
میرهن ساختن شده منحصر است راه نجات و رستگاری دنیا و آخر  
در محبت میضای محمدیه و طریق فوز و فلاح و اسایش اولی و آخری  
مختصر است بصراط مستقیم ملت احمدیه قال الله تعالی والعصر الاکثر  
لنفسی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذر انکم جمع میان  
عقائد حق و ایمان کامل و عبادات و طاعات و اعمال  
حسنه و افعال صالحه موجب سعادت و کرامت و نجات و رستگاری  
آخرت است و نور علی نور است شبهه و شک نیست انما الکلام در  
اینست که آیا محرم اعتقاد صالح و ولایت و دوستی الی محمد و محض  
محبت علی بن ابی طالب که مناط تشیع و مدار شیعه بودن است بدو

شک

طاعات و حسنات موجب رستن از این ورطه مهملکه دنیا و کدشتن  
از این دهر پای زرف که غرق فیها خلق کثیر و مایه نجات آخرت و فوز و تقوی  
رحمت و دخول جنت میشود باینه پس گوئیم اخبار و آثار و اراده اهل  
بیت طهارت و سفینه النجاه بغایت مختلفه لئلا له متعارض المضمون  
متغایر المفهوم است بسیار از اخبار باین غلط وارد است که حب علی  
حسنه لایضرمها سینه و لو ان المؤمن خرج من الدنیا و علیه مثل ذنوب  
اهل الارض لکان الموت کفارة لثلك الذنوب و ان الله لا یغفران  
یشرك بولایته علی و یغفر ما دون ذلك لمن یوالی علیا و ان الله نصب  
علیاً بمنه و بین خلفه من غیره کان مؤمناً و من انکره کان کافراً و من  
جمله کان ضالاً و من نصب معه شیئاً کان مشرکاً و من جاء بولایته  
دخل الجنة و من جاء بعده دخل النار و ان الله یبعث شیعتنا يوم  
القیامة علی ما فهم من ذنوب و غیره مبینه و جوههم مستقره و غیره  
امنه و وعانهم قد سملت لهم الموارد و ذهبت عنهم الشدائد یرکون  
نوفان باقوت فلا یزالون بد و روتن خلال الجنة توضع لهم الموائد  
الناس فی الحساب و هو قول الله عز وجل ان الذین سبقتم الحسنة



اولئك عنها مبعدون لا يجمعون حسابها وهم فيما اشبهت انفسهم  
خالدون وان قولهم قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا  
من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم ورد في  
حق شيعته على آ و ان فاطمة الزهراء تقول يوم القيمة اهلبي سبدي  
ذرني وشيعتي وشيعته ذرني ومجتي ومجتي ذرني فاذا النداء من  
قبل الله جل جلاله ابن ذرية فاطمة وشيعتها ومحبوها ومحبو ذريتها  
فيقبلون وقد احاط بهم الملائكة فقدمهم فاطمة حتى تدخلهم الجنة  
وانتهى ادى مناد يوم القيمة ابن محبوا على فيقوم قوم بعنفد وفيقال  
لمن تقوا على الله ما شئتم فيمتون فيعطون مائة الف ضعف ثم يناد  
مناد ابن البقية من مجتي على فيقوم قوم ظالمون لانفسهم معندون  
عليها فيقال ابن المبعوضون لعل فيوتق بهم ثم يغفر وعد عظيم كثير  
فيقال لا يجعل كل الف من هؤلاء قلاء لواحد من مجتي على واخبار  
كثيرة دكرها بنمضون وراست قبل ابي عبد الله قوم من مواليك  
يلون بالمعاصي يقولون زجو فقال كذبوا اليسوا الناموال اولئك قوم  
ترجعت بهم الاماني من رجاسات عملهم ومن خاف شيئا هرب منه

وعن جابر عن ابي جعفر قال لي يا جابر انك من نخل الشيع ان يقول  
يحبنا اهل البيت فوالله ما شئنا الا من اتقى الله واطاعه الى ان قال  
يا جابر والله ما يقرب الى الله تعالى الا بالطاعة ما معناه ان من اتقى الله  
على احد من حجة من كان لله مطيعا فهو لنا ولي ومن كان لله عاصيا  
فهو لنا عدو وما نزال ولا نبنا الا بالعدل والورع قال بعض اصحابنا  
رضي الله عنه ان الاحاديث الواردة في سعة عفو الله سبحانه وجزيل  
رحمته ووفور مغفرته كثيرة جدا ولكن لا بد لمن يرجوها ويتوقعها من  
العمل الخالص المعد لحصولها وترك الانهماك في المعاصي القوت لهذا  
الاستعداد كمن القى اليد في ارض وساق اليها الماء في وفه ونقاها  
من الشوك والاحجار وبذل جهده في قلع النباتات الخبيثة المفسدة  
الزرع ثم جلس ينظر كرم الله ولطفه سبحانه ومثلا ان يحصل له قوت  
الحصاد مائة فغير مثله هذا هو الرجاء المحمود المدوح وامان قل  
عن الزهراء واخبار الرعدة طول السنة وصرف اوقانه في اللهو واللعب  
ثم جلس ينظر ان ينبت الله له زرعاً من دون سعي وكد ونعب و  
كان طامعاً ان يحصل له كل حاصل لصاحبه الذي صرف ليله ونهاره



فی السعی الکد والتعب فینالحمق وغرور لا رجاء فالذنب امر عذرا الاخرة  
والقلب الارض والبدن الايمان والطاعات هي الماء الذي يبقى في الارض  
وتطهر القلب من المعاصي والاخلاق الذميمة بمنزلة تنقية الارض من  
الشوك والاحجار والنبات الخبيثة ويوم القيمة وقت الحصاد فاحذر  
ان يغرك الشيطان ويثبطك عن العمل ويغيبك بحض الرجاء والامل  
وانظر الى حال الانبياء والاولياء واجتهادهم في الطاعات وصرفهم العمر  
في العبادات لئلا اما كانوا يرجون عفو الله ورحمته بلى والله انهم كانوا  
اعلم ببعثة رحمة الله وارحم لها منك ومن كل احد ولكن علموا ان  
رجاء الله الرحمة من دون العمل غرور محض وسفر محض فصرفوا في العبادات  
اعمارهم وقصروا على الطاعات لبهم ونهارهم واخبارهم مستفيض بانهم  
نزلوا راسا لو ان عبدا عبد الله مائة عام ما بين الركن والمقام بصوم  
نهارا ويقوم ليلتي شغل حاجاه على عهده ويلتقي تراقيه من اجابته  
بحقن الركن له ثواب وان افضل البقاع ما بين الركن والمقام ولو ان جبر  
عمر ما عرف في قومه الف سنة الاخيرين عاما بصوم نهارا ويقوم ليلتي  
في ذلك الزمان لم يلقى الله عز وجل غير ولا ينال من ينفع بذلك شيئا

ولم يقبل الله منه شيئا ابدا وكفى في المقام النبوي المعروف من مات  
ولم يعرف ما مر زمانه فقد مات ميتة جاهلية الحاصل اعمال الصالحات  
بدون محبة وارتباط بال محمد كعبادات ازطهارة ذات وياك طهارة  
بفياضه وبجاصل است ودر اخيرت بدلائهم من الله ما لم يكونوا محسبون  
وبالاوليت ومحبة ل محمد بلا كلام موجب نجات ومرتكاري وفوز  
وفلاح است ونور على نور است ومحبة وولايت صفة بمنجى محل كنهك  
وكلام است وتحقق حقيقة تصديق اهلست كما اصل محبة ودوستي  
بال محمد بر دو قسم است قيمي ناشي از معرفت كمال وديدن جمال  
ميشود كه چون انسان كاملي را بوجه كمال شناخت بالضرورة او را بايد  
كمالان و عدم معرفت جمالان دوست مبادارد و بان مایل ميكنند و اين  
نحو مودت ومحبة عرض عرض دارد و بحسب درجات معرفت مقامات  
كامل حتى اباذر لعلم ما في قلب سلمان لكفره ويا انك ناشي از اصل حور  
وسخ طبعست وصفای طهنت و طهارت ذات ميشود كه ان از  
تجندار و اح است و بجز در شنیدن اسم و ديدين شخصيان معنای و  
معنف ميشود و مواده و محابة ميكنند و بسوى و مایل ميكنند و محبة



میکرد و مثل میل و انجذاب حدید بمغناطیس کاه بکمر با من غیر و غیر  
و سبب ظاهر ذره ذره کاندن برین ارض و معاست جنس خود را  
همچو کاه و کبر است شخصی ثبوت حضور حضرت سر الله اعظم مشرف  
شد عرض کرد یا علی الله فی احبک ثلث مرات فقال والله لا تجنی  
فغضب الرجل فقال کانتک والله تجزئ ما فی نفسی قال له علی ان  
الله خلق الارواح قبل الابدان بالفی عام تعرض علينا المحب المفضل  
فما اربک فبین احب فاین کنت و چون بیاچ مولی بنی تبار و ان سیاه <sup>تکر</sup>  
بود بواسطه تاخر مانی مولای خود او را در قید کرده بودند و با حال  
مقبول بودن هر وقت حضرت مولی الموالی را میدید در کوچه چپتن  
جستن نزد وی شدی و بعضی مقدس را سبک کردی که اتی احبک  
پس چون ندای اینجوی می رنید را اجابت نمود چند نفر یکی جنازه  
از او داشته بردوش کشیده متوجه قبرستان شدند حضرت رسول  
اعظم مطلع شده بنفس بنفس اصحاب کبار به تشییع جنازه او قیام  
نمودند مردمان او از هیئت شنیدند مانند پرواز مرغان در هوا  
حضرت رسول فی الجلال فرمودند انما قد شیع الف قبیل من الملائکه

کل قبیل سبعون الف ملک والله ما نالک با علی الا بحبک و خود  
بدست مبارک او را در قبر گذارده بخبر او استوار فرمودند و این دو  
نحو از محبت ذاتی و فطری و اصلی است و ایمان مستقر است و مرجع نحو  
اول <sup>نحو</sup> و اول نحو ثانی است و تفاوت با جمال و تفصیل است زیرا که اگر  
ترابط و تناو و تعاقب و تعالق ذاتی و معنوی و فطری در میان آنها  
میگردد معرفت و شناسائی مقرر و مفید محبت و الفت نخواهد بود  
بلکه موجب تناکر و تحاسد و بنا غرض مخالف است و تشریح القرآن  
ما هو شفاء للناس و لا یزید الظالمین الا خساراً فلما اجابتم رسول من  
عند الله عرفوا ما عنده ثم کفر به و این مطلب واضح است و بعد  
از این انشاء الله بیاید و این قسم از محبت و موالات با الله محمد کداز  
طهارت ذات و پاک طینت ناشی شده با شدن سعادت عظمی  
غبطه کبریاست و موجب نجات و رستگاری و فوز و فلاح حجاب  
ان است در اخوت هر چند کاه کار و عاصی بد کردار باشد و رحمت  
و صلوات و لطافت دنیا و سختی عیش و زندگانی و سایر مولات و  
ناملائقات زمان و دوران و موت و مردن کفاره ذنوب و ستاره



عجوب و خواهد بود و اولئك بعد الله سيئاتهم حسرات والبتة  
 قصه اسمعيل حبري و احوال ساير موالى و شعبان متجربى در معي  
 شنیده و خوانده ايد و درباره اين سلسله نورانيين طبيين وارد است  
 حديث شريف من خلف الله سعيلا لم يفضله ابداً و ان عمل ثرا ابغض  
 عمله و من كان شقيلا لم يجبه ابداً و ان عمل خير الحب عمله و فرموده حضرت  
 ناموس دهر و صاحب عصر عجل الله فرجه بنا بر آنچه ستيد بن طاب  
 در سرداب مقدسه شنیده ان شعبنا خلقوا من فاضل طينتنا  
 و عجنوا بآء ولايتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه انك لا اعلى  
 حينا و لنا يوم القيمة امورهم ولا تؤاخذهم بما اجترعوا من السيئات  
 اكرهنا و لا تفاصمهم يوم القيمة مقابل عدائنا و ان خفت موا<sup>نهم</sup>  
 ففضلها بفاضل حسناتنا باين طائفة نبيله متوجه است و كذا  
 الحديث ان شعبنا من نور الله خلقوا و اليه يعودون و والله انكم  
 ستلقون بنا يوم القيمة و اننا لنشفع فشفع و الله انكم لتشفعون  
 فشفعون و قلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه كما ان قلوب الكفا<sup>رين</sup>  
 تحن الى ما خلقوا منه و كل شئ يرجع الى صلبه و يعود الى عنصره و رعا

شمس يا شمس است و انا و مفلك و در و سنان شود در طلوع و غروب  
 و اين است محقق كه لا يضرهم ما سبته و سبئات و معاصي عوارض و  
 طواري ذاتان محبت موالى شده است بعلية هوى و شهوت نفس  
 و مما سب طينت كافر و شقى و العزى برول و الذين انقوا اذا سبهم  
 طائف من الشيطان نذكر و اذا هم مبصرون و البشرا و اچار و مفقضا  
 اصل فطرت و طينت او عبادت و طاعت است و در زينت و قصد او  
 خيرات و حسنات است و اين ولايت و دوستى اخيارى و اكنبى  
 نيست و اين ذاتى است و الذائق لا يعلى بل كما كرهى غايبند و همد  
 كنند صاحبش را بران و بدارندش قهراً و جبراً بر ترك ان ممكن نمى شود  
 و پرا و اينست معنى سعادت ذاتية فطرية بطن اقمه و قسم ديكر از  
 محبت و موالاة و موودت تقلبى و عرضى ايمان مستودع و عجا<sup>است</sup>  
 بتامع و تظافر فضائل و كمالات و كرامات اولياى خدا يا بجز  
 كبراي مذهب و متكلمين از رؤساي دين كه گفته اند بگوام و سفله  
 دنوان و صبيان كه على رادوست بدارند و دوستى على خواب است  
 يا انكه فضيلتى ميشود من حيث هو و هو خوشش مى ايد يا مصيبتى



میشود مخزون میشود و این عوارض طواری بماست مما خبت  
طبت باک سعده است و باختلاف قوت وضعف و قلت و کثرت  
مما خبت و مخالط مختلف میشود علی ای حال لابد بوما ان نرد  
الودائع خوشا چاهی که از خود آورد اب رایت العقل عقلین قطبو  
و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یات مطبوع فائدة این نحو و این  
قسم انجبت همان فائده اب عاربه درجه و عقل مسموع در انسان  
فلا تغفل **ساقیه** اثر این سنج جوهر و عنصر اصل سلمان فائده  
از اهل بیت نبوت میشود و ابی طب قرشی سبصلی تا اوقات طب  
میکرد زبیدن شرجیل بن جاثمه بانی پسر شهدا مرسلین میشود پسر  
نوح پیغمبر لبس من اهلك در حقیقت نازل میکرد او پس قرنی عبد  
الغنی نام ساریانی رسول اعظم اقی احد نفس الجن من قبل الجن  
میکوبدش میسم تار مرعجی اسیر میشود حضرت سر الله اعظم مخبرش  
از ادش میکند صاحب علم منایا و بلا یا میشود اجمال و اعمار و قضایا  
و بلا یا هر کس را دانا میکرد ملائمتین رکاب سعادت نصاب  
حضرت سید شهادتانی الوجود فداء در شرب عاشور دستر دستر

شک

از استان

از استان ملک پاسبان و اسیر هر روزند مطر و میشود بجوانصرانی  
ناجیه شرف شهادت مشرف میشود و یا شهاد و صالحین و صدیقین  
مجاور میگردد و حسن اولئك رفقا چه خوش گفت عارف انصار  
که در در انجمنه کار یافتند عبدا لله از فائده ترسان است زیرا که  
خاتم نجات فائده است بار الها بحق اولیای کرام و مقربین در کاخ  
چنانکه این عبد ذلیل گناه کار سپهر روزگار خود را از شراب محبت  
اولیای خود چشاندی و معرفت و ولایت ال محمد را بخشید  
و از عین المحبته کافوری که شرب با عباد الله است چشاندی  
در دنیا مرگت نیز بمطالعان غره حیده و مشاهده ان طلعت  
رشته بزم مند و بانصبب فرها و محظوظ و مغبوطم دار و انچه  
در این دایره نیا لاسیما در این دیار بدیدان و هشار از صدمات و طام  
و زحمات و مرارت میکند خصوصا انچه از فراغند و قوائمه ترا  
خود می بیند از قسام ادبایات و جبارات انها را کفاره ذنوب و  
ستاره عبودیت قرار ده **شط** چون دانسته شد که در هر صنف  
از موجودات عرض عرض است و جبهه و ردی و فاضل و مفقود

شک



دارد پس بدان که هر قدر صنف و نوع موجود فاضل تر و شریفتر  
باشد چندان اشرف و افضل و در مرتبه آن اجتناب و ارتقا خواهد  
پس نوع انسان چون اشرف انواع موجود است بحکم و لفظ کرمنا  
بنی آدم و جلالتهم فی البر و البحر و برزخنا هم من الطبقات و فضلنا هم  
علی کثیر من خلقتنا نفیضا لاجل و طبایع در غایت جودت و  
فضیلت و شرافت خواهد بود و دردی و خبیثان نیز در نهایت  
رداقت و خبیثت و رذالت خواهد بود بحکم تقابل پس چون افضل  
و اکمل و عادل و اشرف بنی آدم و آدمیان حضرت حقیقه الحقا<sup>ق</sup>  
فاخره کتاب وجود و خاتمه مصحف نبوت محمد بن عبدالله علیه  
صلوات الله است چنانکه در سبق محقق شد پس دردی و اجتناب  
و انقراض و ارتقا نوع آدمی و صنف انسانی رئیس شیاطین و طالع و  
ثمره شجره زقوم و چنانکه رسول اعظم الفخام مظهر اسم هادی و اعیان<sup>است</sup>  
خود اسم هادی حضرت حق است آن خبیث شقی مظهر اسم  
مضل است و در هر زمان و هر مکان لابد در مقابل هر هادی  
مضلی است و لکل موسی فرعون و لکل بنی عدو و در قوت شو<sup>کن</sup>

و عدت و عدت مقابل و خواهد بود و هر چندان فاضل  
نورانی کامل تر باشد آن ناقص ظلماتی شدیدتر خواهد بود و حد  
و حقد او بیشتر و زیاده تر خواهد بود مگر آنکه گاهی ممکن میشود از  
اظهار عدالت و بغض خود پس بر وزن می دهد حد و عدالت  
باطنه مضموم که آن خود را بقدر مایستد له و گاهی ممکن میشود  
پس در باطن خود نگاه میدارد و یکبار به تسمی من الغبط و هر قدر حقیقت  
و بطلان طرفین در نظر عامه پوشیده تر و یکبار دیگر در ظاهر  
حال و لباس و اساس متشاکر و نفاق و تدلیس و تلبیس ناقص و  
مضل در مقابل کامل و هادی نباید تر باشد از ارس و از بیتان کامل  
هادی از آن ناقص مضل و عدو بیشتر خواهد بود و لهذا نزلت  
المنافقین فی الدنیا و الاصل من النار و ورد ما اودی بنی مثل  
ما اودیت و ان خیار الناس خیار العلماء و شرار الناس شرار الناس  
شرار العلماء چون مردم نادان و ساده طبعان نمیدانند و نمی فهمند  
کمان میکنند که مسکین مبتلا بنفاق غیبت دین داری و اصلاح  
حال نام دارد در نراطر و اضطراب فعال و اقوال و احوال خود که چون



مصرع موسی بن و شیطان از دیدن معجز و عزیمت خوان ترسا  
 و لرزان دست و پا بر زمین کوبان میشود و اذا قبل لهم لا نفسوا  
 فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا یعرفون  
 علی منافق حکم چاه سر پوشیده سر بسته باشواک و خاشاک دارد که  
 مرد مزادان بیکان سطح مستوی پاوان گذارند و فرو فرزند هلاک شوند  
**سایه** ان لكل حق حقیقه و علی کل صواب نور برای هر پاد از  
 این دو قسم محبت ذاتی و عرضی و اصلی فطری و اکسالی و لایعلا  
 و ابات و نشانی است که اهل علم و حکمت و مقربین از مشکوه و حی  
 و نبوت می شناسند و میدانند و می فهمند و ما بعد از این انشاء الله  
 شاید متعرض مجلی از اینها شویم و الله الهادی **سطح** چنانکه در  
 وجود باشد از مرکز واحد شده و کره عالم منبسط از نقطه واحد  
 گشته منتهی به نقطه واحد خواهد بود و چنانکه کتاب هستی عالم  
 مفتح بشخص واحد شده مختم بشخص دارد خواهد بود و ان شخص مختلف  
 قوسین صعودی و نزولی و قائم مقام اوادی است که برنج و واسطه  
 بین وجوب و امکان و رابطه میان خلق و خالق است و تفصیل

تکلیف

سطح

ان اینست که حقیقت انسانی که خلاصه عالم امکان و سلاله الگو  
 چون از مرتبه هیولانه که غایت نزل وجود است و مقام قوه خیر  
 و قابلیت محضه است متوجه مبداء میشود و متدرج مدارج کمال  
 و ترقی را طی جلال میکند تا بمقام اعلی و محل اسنی واقف شوند چنانچه  
 جوهری بر تبه طبیعت جسمیه مطلقه میکند و از اینجا بوادی بسط  
 و صور نوعیه و از اینجا بقلاعه معدیه و از اینجا بکلاء نباتیه و از اینجا  
 بمفانیه جوانیه میکند و چون دوره جوانیه را طی کرد و مراتب  
 سابقه را پر داخت و در هر مرتبه بحکم من تقریب الی شری تقریب  
 الیه ذرا غامور و عنایت مخصوص و کرامتی خاص شده و صورت  
 زیبا تر و خلعتی فاخر پوشیده با حسن نفوس صورت و هیکل انسانی  
 فائق می گردد و با نشاء خلق اخر منفضل و متکرم شده فبارک  
 الله احسن الخالقین و از ان مقام مسافرت نموده بحکم جلالتهم  
 البر و الجود و رفاهیتهم من الطببات درجات معارف را سیر کرده  
 باطنیه لذیذة علوم و ادراکات معقول و منقول نشو و نمون  
 حالا فی الاوطار فطورا ترقی میکند تا بابواب و حجاب ابواب



و سرادق انوار حضرت رقبه الارباب اشنا و الیف و انیس و جلس  
 میشود و در زمره اصحاب یمن و مصدقین انبیا و سلفین داخل منظر  
 میگردد و او را مسلم میخوانند پس از آن محرم اسرار میشود و در مقام  
 اختیار با افتخار قیام میکند و اذن جلوس در صفت و مسند نشینان  
 و تالار و لایق و میگردم مؤمن محقق خالص الایمان میشود و از آن مرتبه  
 نیز ترقی کرده بالا میبرد و بتشریفات مخصوصه مفضل میشود خطابت  
 و الهامات میشود و فی الله میشود تا دستوری با او میدهند و او را  
 برای تکمیل خلق و ارشاد و هدایت نفوس و اصلاح معاد و نظام  
 معاش بچار کمان ککشته کان و افتاده کان وادی جبر و ضلالت  
 و انقراض شده کان در پای جهالت کسل میبازند و ابواب معجزات  
 که مصدق دعوی مقوی مدعای بی باشد که اسباب و ابواب  
 نجات و خلاص خلق است مخصوصش میدارند و او را نبی و رسول  
 در اعیان الله و منجی و هادی خلقش خوانند و چون بکتاب و صحف  
 و دفتر دیوان مبعوث کرد و رسولش نامند و چون بتأسیس قواعد  
 و تقنین قوانین خاصه و نسخ شریعت سابقه ممتاز کرد و اولوالعزم

باشد و چون مهر و خاتم رسالت و صفارت و وساطت خلق  
 و وزارت سلطنت حق و فرمانفرمائی مملکت و رتق و فتق مملکت  
 لشکر و کشور با و سپرده شود خاتم کل و سید هر سل میشود و این شخص  
 لا محاله واحد و فارد و ظل سلطان و خلیفه مالک الملک و الملک  
 و متصف بصفات مختلف و مخلق با خلاق سلطان خواهد بود  
 و بجای و مظهر جلال و جمال حضرت ذی الجلال و الاکرام خواهد بود  
 و جمیع خطایات و مکالمات از ساحت ربوبیت با او میشود  
**ساقیه** این شخص مقدس چنانکه در سبق تحقیق شد حقیقه  
 الحقائق تمام موجودات و اصل و بنج شجره طیبه وجود و بذره  
 تخم این عالم و شمع و سراج و قندیل و مصباح این مشکوه است و  
 جمیع مافی الوجود در جمیع مراتب عرضیه و طولیه اشعه و پرتو نور  
 این چراغ بر افروخته از نور ربوبیت است و اوست مثل اعلی الحق و  
 لیس کشفه شی بر فتح الله و به ختم و میانه او و حضرت واجب الوجود  
 واسطه نیست و از مره بهضا ناذره هیابا و محتاج در جهلی غیبت  
 بان متوسل و متمسک هستند و از اینجا علی عالمی فرمود ان الله



کتابی سحر علی العرش فاستقر علی السموات فقامت وعلی الارض  
فاستقرت وعلی الجبال فرست وعلی البرق نذرت وعلی البرق قلع وعلی  
الودق فجمع وعلی النور ضطع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فخنق  
وعلی اللیل فدمجی واطلم وعلی النهار فانار ویتیم بکفتای ایشان  
خوشدل من خوشایشان وکنکوی ایشان **ساقیه** مرتبه  
ومرتبه از درجات ومرتبه عالیها فل واضیق است از درجه ومرتبه  
دائیه واز چندین هزار نفس بسیار که کسی مهتدی و مسلم است و از  
چندین مسلم قلبی مؤمن و از کثیری مؤمن اقلی عالم و از بسیاری عالم  
کمی عامل و از چندین عالم عامل نفی بسیاری از اولیاء  
اندکی نبی و از انبیاء بیشمار معدودی رسل و از رسل کثیر نفی  
اولو العزم و از میان ان بزرگواران یک نفر خاتم کل کمال انسانی و جامع  
جمع جمال الاهی است و اوست مقصود از کل و غایه ایجاد کل و محتاج  
بخطاب لولا که المخلوقات الافلاک هزار نقد بیار از کائنات اند  
یکی بیکه صاحب عباد و از سد هزار نفس بر این ملک صنع و یک  
بدل پذیر نفی نگار و از سد شط اعلم نور الله قلبک انک

قلی

شک

تفاوت و تباین و تغایر اعیان و موجودات و طبقات خلق و بعض  
اتفاق و وقوع است چنانکه ظاهر از عنوان ماشاء الله کان و مالم  
چنانکه یکن و لا استل عما افعل است بلکه منوط و مبرط است باسباب  
و مبادی عقلیه ذاتیه و حکمت عدلیه ازلیه و اراده الهیه و مشیت  
ازلیه و حدائیه التعلق و جامع استعداد و امکان و قابلیت و لطف  
مخلوق و موجود است و ان چنانست که حضرت حق اول جل شانیه  
بعلم اصلی ذاتی محیط خود صفه امکان را احاطه فرموده و هر ممکن را بر  
امکان ذاتی و استعداد اصلی ان عطای مخصوص داده و خلقی خاص  
پوشانیده و نیست شان موجب مکر اعطاء وجود و اخراج از امکان  
و قوه محدوث و فعل فاما کان فی علم الله ظهور فی وجوده یعنی و ما  
کان الله لظلمهم و کلا فعد هو لاه و هو لاه من عطاء ربک و ما کان  
عطاء ربک محظورا و ظلم حققی منع کردن مستحق و مستعد است  
عما یشق و استعدله در کجینه حق را کشوند بهر کس هر چه لائق  
بود دادند و اصل استعدادات و قابلیتات ذاتیات است و الذی  
لا یعمل و لا یعلل و اینهم مقوم معنی ذاتی است حتی ان الذی یعرف

تفاوت



بما لا یعلل و العرضی بما یعلل و سلب ذاتی از ذات محال است چنانچه  
منقوض بذاتی است و بدون ذاتی قوام از متصور نیست و آنچه سلب  
ان ممکن نیاشد ایجاد نمیتوان کرد و آنچه پیشود گرفت و برداشت  
نیتوان داد و گذاشت و افعال الهیه عدل صرفست و تابع حکمت است  
و وضع شی در غیر موضع و اعطاء بغیر مستحق با منع از مستحق ظلم است  
و از حکیم عالم قادر صادر نمیشود زیرا که صد و ران از روی جهل و  
عجز و بخل خواهد بود تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً پس بعد از این  
تمام موجودات معامله فرموده بخوبی که اگر در عالم نبودی مگر همین  
واحد یا او نمیکرد و با و نمیداد مگر همین که کرده و داده است با اینکه  
نظام عالم و عالمیان و انتظام امر مردم و آدمیان با هم وجود و اسرار  
و اکمل و افضل از این وضع ممکن نیست و لو امکان لا خیار ذلک لانه  
القادر الجواد و انکی اگر تمام ملک بودند ملک نبود و اگر تمام حق بودند  
حق نبود و اگر تمام سلطان بودند سلطان نبود و اگر تمام غیر بودند  
غیر نبود و اگر تمام عالم بودند عالم نبود و اگر تمام جاهل بودند جاهل  
نبود و اگر تمام غنی بودند غنی نبود و اگر تمام زمره من طایفه بودند

و اگر هم بود اهن نبود و هکذا در جمیع طبقات و جمیع اصناف  
موجودات و این واضح است و هرگاه گفته شود بنا بر این تحقیق  
فائده بعثت انبیاء و رسل و انزال کتب چیست جواب اینست که  
فائده و منفعت وجود مبارک انبیاء و صحف در باب معاش و  
معاد عام و خاص لا تعد و لا تحصى است اما در باب شقاوت  
و سعادت و خیر و شر مردم و نوع آدمی پس اصل نفع و فائده و مقصود  
اصلی از بعثت انبیاء و نصب اولیا المرشاد و هدایت مؤمنین و سعادت  
و طیبین مقبلین الی الله است که بعد از آمدن باین داریا و  
الوده شدن و محسوس شدن ببطنت اشقیاء و کفار و مکرها  
و مهالک فزاده اند و نجات و خلاص ایشان عین عدل و حکمت  
و اهل و سر دادن و واگذارن ایشان با مستحق همت و مستعد  
عنایت بودن ظلم و ضمیم است و وجود جیف انانیت مندرجین  
بخشها و بخش بر حقه من بشاء و بدخل من بشاء فی رحمته و العطا  
اعتدلم عذاباً بالهما و العدل المحکم لا یفعل ولا یشاء الا اعطاء  
دینی حق حقه و اجابت و اطاعت انبیاء و صد و بروز زبانهان



واعمال الحیر کاشف وعلامت وابت سعادت است وافعال الخلق  
ایت احوال ایشان و احوال ایشان غائبش فطرات ایشان است و بعد  
سعید فی بطن امة و الشقی شقی فی بطن امة مقرر است و چون ندای  
جان فزا و دعوت سراسر سعادت داعی الی الله بکوشش ارباب استحقاق  
و اصحاب استعداد و نورانیتین و از بار شناختن ایشان شنیدند و ندیدند  
ایشان در اهتزاز و قلوب ایشان بالندازاید و هر کس بر حسب قوه  
نورانیت خود بسوی دروان و روان شود کالبرق الخاطف و کعبه  
الفرس و راجلا و علی کتب و غیر ذلک من انواع المشی و هذا هو المراد  
علی الصراط و دعوت حق و اجابتان در دنیا رقیقت شفاعت است  
در آخرت و شفاعت و استحقاقان در آخرت حقیقت و معنی  
دعوت و اجابت است در دنیا و اما فائده وجود انبیاء و کتب بالنسبة  
الی النفوس الصوفیه و القلوب الکدره القسبه المحنومة العلیله فی  
فائده الشمس لاکبر و الخفاش تزیید حیره و ضلاله و کفر و عدل  
فاما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا الی رجسهم و ما توا  
و هم کافرون و لا یزید الظالمین الا خسارا بلی چون افتاب بر زمین

تا بد کلهای کونا کون برآرد و ریاح طیبه منتشر سازد و چون بر  
دمن تا بد کرمها برآید و بویهای کندیده بر خیزد و در حقیقت  
فائده بعث انبیاء و نصیایلیا برای اشقیاء و محرومین الزام حجت و ایت  
یقین است لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل فبقولوا ربنا  
لو ارسلنا رسولا فنتبع اياته من قبل ان نذل و نخزي ولو  
انا اهلكناهم بعد ذلک من قبله لفلان الوالا ارسلنا لیسار رسولا لعل  
فائدة رسول من الله و دعوة بسوی حق لیهلك من هلك عن بینة  
و یحیی من حی عن بینة و ابرار و اظهار ما فی الیكون و البطون و  
اخراج ما بالقوة الی الفعل است خوش بود که محک تجربه اینک  
تاسیه روی شود هر که در او غش باشد لیسار الله الخبیث من الطیب  
چونکه اثرات و ثمرات و عقاب و ثواب و اجر و کفر الهی مرتب بر افعال  
و فعلیات و تخصصات در خارج است نه بر مکنونات و ما بالقوات  
نمی بقی تا آتش بیستم بر بخورد نور مکنونان ظاهر نمیشود و تا نور مکنون  
ان ظاهر نشود اثر مقصود از بیستم بران مرتب نمیشود و بذرات  
مستوره در این تالابان نرسد و افتاب بران نباید نبات نشود



و تانیات نشود ثم غیبه دهد و تا نمرند همد خاصیت و اثران حاصل  
 غیشود باغبان چون اشجار را تربیت نماید و آثار را تحصیل کند  
 خار و خاشاک و فضولات را بپوزانند و هر چیز را بجای خود بنشانند  
 و در تمام کارهای خود بعد از رفتار کنند و بر وزن حکمت خود را دهد  
 و لو شئت لانتها کل نفس هدها و لکن حق القول علی ما لئن جنت  
 من الجنة و الناس اجمعین و هو تع لا یعطی و لا یمنع و لا یهدی  
 یضل و لا ینجی و لا یصلک الا بالعدل و الاستحقاق و الاستعداد  
 و بعد از طلب و السؤال بلسان الحال و ما این مطالب بنفسه را  
 در شرح دعای کبیر بگو و جمعی باین کرده ایم و نزاک و غبار  
 شکوک و شبهات را از صفحات قلوب بزرگوار زدوده ایم **شش**  
 چون نظام و نظام و تمام و انجام مهمات معاش و معاد و عمار  
 عالم و صلاح عیش بنی آدم منوط و موقوف باخلاط و مراد  
 ایلاف و مباشرت افراد و احاد نوع است و این معنی بدون نمی  
 از انحاء علاقه و محبت و میل و موافقت صورت تحقق پذیرد  
 مواده و مخالطه و معاشرت بدون توافق و تشاکل و تشابه صورت

و

و

و شایخ و تجانس در معنی حصول نبیند و قضیه الجنس الی الجنس  
 بمیل و الشکل الی النظر بفرج و بطلید بهی است پس ناچار اختلاط  
 طبقات و امتزاج عنصرت طبقات و خبیثات شد علی درجات و  
 مراتب و فی ذلک کلمه عدل و حکم **ساقیه** سترنگه آنکه  
 باو نور معاصی و بهر معاصی ناشیه صادره از این خلق ظاهر الفش  
 فی البر و البحر یا کست ابدی الناس حضرت باری جل شأنه حلم فرموده  
 و امهال کرده و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرهم من  
 دابر و لکن یؤخرهم الی اجل مستحق من اختلاط و امتزاج طبقات است  
 و اشتباک ذراتی و مزاجی است چنانکه فرموده است و لو لا رجاء  
 مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموا ان یظوهم فیضیکم متفرقه  
 علم و لو نزلوا العذاب الذین کفروا منهم عذابا ایما و قال و ما کان  
 الله ليعذبهم و انتم فیهم و تا خلطه و امتزاج باقی است رحمت خدا  
 از خلق منقطع نمیشود و غضب و نفث بر ایشان نازل نمیشود و  
 باین جهت حضرت نوح پانصد سال در ترتیب و پرداختن کارش  
 بود تا زمان فراغ اصلا ب رسید و گفت انک ان تذرم بصلوا

نکته

لی خلق و تعذر در حیات  
 از این جهت که  
 شعاعی از نور  
 الله و صفا



عبادك ولا يلد والافاجرا كغارا ودر خبر است كه لا بد للناس من ان  
يخضعوا وبنبر او وبقربا و او ينخرج في الغيا لخلق كثير فبارك فرغ  
صلهم نفر يغاسق عليا نغمه شبيها شط چون امتياز مختلط  
واقتران منجات و ظهور و بروز مكونات و تحقق و حصول مبالقوبات  
و تمهين جيب از طب و سعيا از شقى و صادق از كاذب بحكم و ليعلم  
الله الذين صدقوا من الكاذبين و بنبر الله الخبيث من الطيب مطلوب  
عدالت و مقصود حكمت است و وضع ادب و سياسات و احكام  
و ناموسات و قواعد عدل و انصاف و تحديد و تعريف منافع و مضار  
و مصالح و مفساد و تكميل نفوس مسعدة و تقرب خلق بربوبى  
سعادت ابدية و تحقيق حقايق مبدئية و معارضة و تعريف معار  
الطبه مطلوب عنايت از ربه است و اين معنى بدون توسط و سائط  
و وسائل و اسباب و روابط مبسر و ممكن نمى شود پس ارسال رسال  
انزال كتب و نصب اولياء و بعث علماء در عدل و حكمت لازم آمد  
و براى اتمام غرض و تماميت لطف تا بيد و شد بد انبيا و رسل و انجمن  
و ايات و راهبين و اخوات و اطاعات فاهرات و احسان است چون

خواص و آثار و علامات و لوازم مطلق نبوت در شخص مکرر وجود  
معظم رسول اعظم اکرم و ما معاشر مسلمین مسلم امدان مقامات  
علم و عمل و کمالات حسب و نسب و قوت و قدرت و احاطت و  
معجزات و آیات باهرات و دلالات صدق دعوی پر نبوت ان  
ذات مقدس و وجود مقدس و رسالت ان شخص عظیم الشان  
ثابت باشد و باین قیاس و نسبت و صایت و خلافت و امامت  
او صباى عظام و خلفاء مقام و ائمه هدی محقق و مشخص سازیم  
و در کتب کلامیه و معقول بما الامر بدیلمه مبتنی شده است  
سطر عمده و عماد و ریزه و سناد شئونات نبوت و رسالت  
و ولایت و امامت و خلافت عن الله جل جلاله علم است و اطلاع  
بر حقائق موجودات علی ما هی علیها فی نفس الامر و اصل شرافت شأ  
ن علم و جلالت و نباهت ان از واضحات و بدیهات است مثل عجب  
جهل و نکایت بلکه غرض دعايت بجاد سموات و ارض و نشر و بط  
ابن عالم علم است کما قال الله عز من قائل ان الله الذی خلق سبع سموات  
ومن الارض مثلین یتبرک الالامین من لعلوا ان الله علی کما شیء قدیر



وقال بغير بعد ذكر خلق الانسان علم الانسان ما لم يعلم فاشيع نعمة  
 الاله بنبعة التعليم اشعاراً بذلك وتفصيل اقسام وانحاء علم وشؤون  
 ان درجتي المراتة اوردته وصدر الحكماء عبا لم يتصور رابطاً بين  
 وطوري رشيقي تميزاً به فمؤده واد فضل در تحقيق علم و  
 بيان مهبتان داده والفاظ متلازمة صادرة بران ايراد كرهه وانما  
 تاجسي لفظ مؤدوة ناجين فمؤده اعلم هذا ان الله ان كثير من المتسبين  
 الى العلم ينكرون العلم الغيبي الذي الذي يعتمد عليه لتلاوة  
 والعرفاء وهو اقوى واحكم من شارب العلوم قائلين ما معنى العلم  
 الا الذي حصل من تعلم وتفكر وروية ورتبة نحو ان العلم الحقيقي  
 منحصر في الفقه وظاهر التفسير والكلام حسب وليس وراءها علم وهذا  
 ظن فاسد وللعلم اولاً اقسام العلوم ومأخذها وفوائدها البعلم  
 ان العلم الذي ما هو ولم هو حتى يصدق بوجوده فنقول ان  
 العلم وهو الصوقة الحاضرة لمحقق الاشياء عند الجواهر العاقل  
 على قسمين احدهما شرعي والاخر عقلي واكثر العلوم الشرعية عقلية  
 عند عالمها واكثر العلوم العقلية شرعية عند ما هو من الله

له نوراً فالله من نور اما العلم الشرعي فنقسم الى قسمين علم اصول  
 علم فروع اما علم الاصول فهو علم التوحيد والرسالة والكتاب  
 النبوة والامانة والمعاد والمؤمن الخفيف من عرف هذه الاصول  
 عرفنا بيقيناً كقياً او برهاناً واليه اشير في قوله تعالى من الرسول  
 بما اتوا اليه من ربهم والمؤمنون كل من بالله وملائكته وكتبه  
 رسوله الاية واما علم الفروع فهو العلم بالفن او بالاحكام و  
 الفضائل والحكومات والمناسكات وغيرها والقرآن مجر خط بالكل  
 وفيه من المشكلات الكثيرة ما لا يحيط به كل عقل الا من اعطاه الله  
 فمما في كتابه وفقهنا في دينه وعلمه علم اليقين وفي الحديث لكل حرف  
 من حروف القرآن حد ولكل حد مطلع والله تعالى في القرآن  
 جميع العلوم بمحقق الاشياء محسوسها ومعقولها جاهلها وخفيها  
 صغيبها وكبرها واليه اشير بقوله لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين  
 وقال طاب ثراه في آخر ما يقيد في المقام وهو انه لما كان للكتاب ظهراً  
 وبطناً وحداً ومطلعاً فظهر ما يفهم من الفاظه لسبق الذهن اليه  
 وبطنه المفهومات لا لانه للظهور الاول وحده ما اليه ينتمي غايته



ادراك الفهم والعقول ومطلع ما يدرك منه على سبيل الكشف  
والشهود من الاسرار الالهية والاشارات الربانية والمفهوم الاول  
الذي هو الظاهر للعوام والخواص المفهومات الثلاثة للخواص و  
المحد للكاملين الاختصين منهم والمطلع للمكملين وخلاصة خص  
الخواص كابر الاولياء والعلماء الراغبين وكذلك انفسهم في  
الاحاديث القدسية والكلمات النبوية فان فيها ايضا انباء اشياء  
واشارات لطيفة فكان للشرعية ظاهر وباطن ومراتب العلماء فيهما  
متكثرة ففهم فاضل ومفضول وعالم علم والذي نسبت الي النبوة  
اتم وقريب من روحه اقوى كان علمه بظاهر شرعية وباطنه اكمل و  
العالم بالظاهر والباطن احق ان يتبع انتمى ما اردنا نقله هنا ثم  
قال طاب ثراه اما القسم الثاني من العلم وهو القسم العقلي فهو علم  
مشكل يقع فيه الصواب والخطا ومن عرف حق المعرفة يرجع بالحقيقة  
اصوله الى اصول الشريعة وفروعه الى فروعها واما اصوله فهي نظرية  
وعلمية واما النظرية فموضعية في ثلاث مراتب باعتبار القرب البعد  
عن الاجرام الكونية فاعلاها مرتبة الالهيات واوسطها الربانية

لذاتها الطبيعية واما العلمية فهي ايضا ثلاثة اقسام هي تدرج الاطلاع  
وعلم تدبير المنزل وعلم تدبير المدينه واما فروع هذه العلوم فهي ايضا  
كثيرة ليس هذا المقام موضع تفصيلها اتول وقد فصلها واوضحها  
جدي الامجد قدس سره في كتابه تحفة الملوك من اراد الاطلاع عليها  
فليرجع اليها اذا عرف هذا فاعلم ان العلم الانساني يحصل من طريقين  
احدهما التعلم والكسب وثانيهما الوهب والجذبة وهو الاعلام الرباني  
اما التعلم فهو اما من خارج واما من داخل واما الاول فطريق معروف بين  
الناس مسلك محسوس والتعلم بحسب لقاء الالفاظ المسموعة من  
الاستاد البشري والكتابة المنقوشة منه واما الثاني فهو التعلم  
من الداخل فهو الاستغفال بالتفكير اذا التفكر في الباطن بمنزلة التعلم  
في الظاهر لان التعلم استفادة الشخص من الشخص الخفي والتفكر  
استفادة النفس من النفس الكائنة وهي اشد تاثيرا وقوى تعلما  
من جميع العلماء والعقلاء والعلوم مركوزة في اصل النفس وسنخها  
بالقوة كالبنية في الارض وكالصورة في المرآة قبل ان تذابق بظفر  
والتعليم خارج ذلك الشيء الذي بالقوة الى الفعل فالعلم بالافادة كما



ونقل المتعلم كالارض المزروعة والعلم بالقوة فيها كالبنو والنواذ في  
الارض يثمرها المعلم يبقى التعليمات المثاليات وانزالت الاشواق والشو  
والشبهات وتهذبها عن بيانات الاعتقادات الرديئة المفسدة واذا  
كملت نفس المتعلم يكون كالشجرة المثمرة او كالمراة المصقولة المحاذية  
شطر صورة المطلوب بعد خروجها عن هذا القوة المحضة التي خلفه  
او ان الطفولية كالحديد بعد ان يذاب الى ان قال واقام التعليم  
الرباني من غير واسطة فقد يحصل منه وراء هذه العلوم وهي  
علوم اخروية عمل بفضاها وظفرها علماء الاخرة المعززون عن  
النبا والزاهدون فيها وخرمها الله على علماء الدنيا الراغبون  
فيها وهي علوم كسفية لا يكاد النظر يصل اليها الا بدوق وجعل  
كالعلم بكيفية حلالة السكر لا يحصل بالوصف فمن ذاقه عرفه  
ذلك على وجهين الوجه الاول لقاء الوحي وهو ان النفس اذا كانت  
مقدسة عن دنس الطبيعة ودرن المعاصي مطهرة عن الرذائل  
الخالصة مقبلة بوجهها الى ربها متوكلة عليه معتمدة على افاضه  
فان الله تعالى ينظر اليها بحسن عنايته ويقبل عليها اقبالا كلياً ويثبته

منها لوجا ومن العقل الكلي فلما وينقش من لدن فيها جميع العلوم  
كما قال نعم وعلمناه من لدنا علماً وبصر العقل كالمعلم والنفس  
الكليّة كالمعلم فحصل جميع العلوم له ويتصور بصوره الحقائق من  
غير تعلم كما في قوله نعم مخاطباً للنبيّة ما كنت تدري ما الكتاب ولا  
الايمان لكن جعلنا نوراً يهدي برب من نشاء من عبادنا وقوله تعالى  
وعلمك ما لم تكن تعلم وهذا النور من العلم اشرف من جميع علوم الخلق  
لان حصوله عن الله نعم بلا واسطة وكان اعلم الناس بقوله الله  
ربي فاحسن تأديبي الوجه الثاني وهو الالهام وهو استفاضة النور  
بحسب صفاتها واستعدادها في اللوح والالهام اثر الوحي والوحي  
بينهما ان الوحي اصح واخو من الالهام والاول يسمى علماً بنوياً  
والثاني لدنياً وانما كان كالضوء من سراج الغيب يقع على قلب صانع  
فارغ وذلك لان العلوم كلها موجودة في النفس الكليّة التي هي  
من الجواهر المفارقة الاولى المحضة ونسبتها الى العقل نسبتها  
الى امر وقد بين ان العقل الكلي اشرف من النفس الكليّة من افاضته  
العقل الكلي يتولد الوحي ومن اشرق النفس الكليّة يتولد الالهام فالنبوة



هو قول النفس القدسية حقائق المعلومات عن جوهر العقل الكلي  
 بالمخاطبة الروحانية والحديث القدسي والرسالة تبليغ ذلك الى  
 المستفيدين والتابعين وربما يتفق القبول للنفس لا يثبت في التبليغ  
 كما قال تعالى في حق خضر وعلمناه من لدنا علماً وقال امير المؤمنين ع ان  
 رسول الله دخل الصائفة في فافتح في قلبى الف باب من العلم مع  
 باب الف باب وقال ابق لو ثبتت الى الوسادة حكمت بابل  
 الانجيل انجيلهم وبين اهل النورية بتوابعهم ولا اهل القرآن يعرفهم  
 ومعلوم ان هذه المرتبة لا يحصل لاحد بحجر القلم الا انى بل  
 بقوة العلم اللدني ثم سر الكلام في الكشف ومراتبه ومبادئه و  
 اقسام الالهامات والوسوس واسبابها الى ان قال واما الكشف  
 المعنوي المجرد عن صور الحقائق الحاصل من تجليات العلم الحكيم وهو  
 ظهور المعاني الغيبية والحقائق الغيبية فله مراتب واولها ظهور  
 المعاني في القوة المنفكة من غير استعمال المفدمات وتركيب  
 القياسات بل بان ينقل الذهن من المطالب الى مبادئها وبعث  
 بالحدس ثم في القوة العاقلة المستعملة للمنفكة وبعث النور القدسي

والحدس من لوازم انواره في ادنى مراتب الكشف ثم في مرتبة  
 القلب وبعث الالهام ان كان الظاهر معنى من المعاني لا يحقق من  
 الحقائق وروحها من الارواح والافلاك مشاهدة فليست ثم مقام  
 الروح وبعث الشهود الروحي وهي بمثابة الشمس المنيرة لهوات  
 مراتب الروح وارضى مراتب الجسد فهو بذاته اخذ من الله العلم  
 الحكيم المعاني الحقيقية من غير واسطة على قدر استعداد اى قوة  
 قبوله الاصل وبفيض على ما تحته من القلب قواه العالمية والساقلة و  
 قال في الفرق بين الالهام والوسوسة اعلم ان التجرد لمحض الخرد اب  
 الملائكة المقربين الذينهم في عليين ومنهم نفوس الخيرات الى تنبأ  
 وجودهم والتجرد لمحض الشر سجنه الشياطين المردفين الذينهم في اسفل  
 ساغرين ومنهم يتعدى الشر الى تباعهم وجنودهم والرجوع الى  
 التجرد الواقع في الشهود والادمية فالملك لله الملك والمؤمن  
 للشر الشيطان وازدوج في طينته الانسان شائبان واصطفي فيه  
 مبعثان وكل عبد مصحح نسبتة اما الى الملك والى الشيطان لانه في  
 اول الفطر له قوة قول نار الجمع وانما يخرج من القوة الى الفعل ثم الى



اعمال بنشأ منها للقلب احوال اما الاعمال الحسنه فمورث للقلب صفاء  
وضياء يستعد به لقبول الهام الملك واما الاعمال البغيه فمورث  
للقلب ظلمه وكدوره يستعد بها لقبول وسوسة الشيطان  
انتهى ملخصا **ش**ط از غاوی ومطاوی تحقیقات وشفقه بنشأ  
معلوم ومنتكشف میشود که علم وادراك اشیا بر سه قسم است  
ذاتی وحصولی وخصیصی اکثاری و علم حضوری عبارت است از  
اطلاع واحاطه عالم با سواه بذاته لا بواسطه شیئی نرائد علی فاندرو  
خفا و غیبت و عدم انکشاف و ظهور معلوم و ما سواه ممکن بنشأ  
و تمام موجودات نزد او حاضر و ظاهر باشد حضوره و ظهوره نزد  
نفسه و این معنی مختص ذات قدس حضرت باری جل اسم است که  
احاط بکل شیئی علما و لا یغریب عن علمه مثقال ذره فی الارض و لا فی السماء  
ولا یخفی علیه خافیه بعلم غائبه الاعین و ما تخفی الصدور و علم غیبه  
اکثاری بنشأ و خاصه طبقات ناس است که از اسباب ملکوت ظاهر  
باعمال فکر و تدبر و استعمال حواس والایات بدفعه اکثاری بنشأ  
و از اکثاری و رسمی نامند از انتم اجتنه فی بطون امها انکه لا یعلمون

شبها و علم حصولی بنشأ و خاصه سلسله حلیله انقیاء و اولیاء  
و طبقه علیة انوار و عقول و روحانیین است که یکا در زینها بصفتی  
و لولم تمسسه نار و از اعلم موهوبی و لدقی و ربانی و ملکوتی خوا  
و ان یجرب الفقات و توجه نفس حاصل و اذا شاء ان یعلو اعلوا و یجرب  
تفاوت درجات و طبقات بنشأ ابرار و ائمه اطهار ان حضرت طاهر  
و فزیه طیبه اخباران بزرگوار احاطه علم و اطلاع ایشان بجمع موجودات  
شاهد و غایب از عالم ملک و ملکوت تمامان و ما یکون الی یوم القیمه  
و مخفی نیست چیزی را ایشان از امر امان و فزیه و زید ایشان است  
جمع علوم ملکوت و انبیا و مرسلین و زو متبع اخبار و انوار انصیه  
ان رسالت و کفیه فی الباب قوله نعم و کل شیئی احصیناه فی امامتین  
و فی الاحتجاج عن التبع معاشر الناس من علم الاعلمیه ربی و اعلمه  
علیا و فی الخراج عن الرضا فی قوله نعم فلا یظهر علی غیبه احد الا من  
ارتضى من رسول فرسول الله عند الله ترضی و نحن و رثه ذلك  
الرسول الذی اطلعه الله علی ما یشاء من غیبه فعلنا ما کان و ما  
یکون الی یوم القیمه و فی الکافی عن الصادق لو کنت بن موسی

و از این تفاوت و اختلاف است و در  
مناز در حق بنی مختار و سیدنا نبی



والخبر لا خبرهما في العلم منهما وانما هما بالدين ابد هما لان موسى و  
 الخضر علما ما كان ولم يعطيا علم ما يكون وما هو كاش حتى تقوم الساعة  
 ويمكن ان يقال وجبه كون علمهم محطاً لجميع الحوادث ما كان وما سيكون  
 ان العلم اما ان يستفاد من الحسن برؤية او بحرية او مسمع خبر او شهادة  
 او اجتهد او نحو ذلك ومثل هذا العلم لا يكون الا متغيراً فاسداً  
 محصوراً متناهياً غير محط لانه انما يتعلق بشئ في زمان وجوده علم  
 وقيل وجوده علم اخر وبعد وجوده علم ثالث وهذا كعلوم اكثر الناس  
 واما ان يستفاد من مباديه وعلمه واسبابه وغاياته علماً واحداً كلياً  
 بسيطاً محطاً على جميع عقل غير متغير فانه ما من شئ الا وله سبب لسببه  
 سبب وهكذا الى ان ينتمى الى مسبب لا اسباب وكل ما عرف سببه  
 من حيث بقضيه ويوجبه فلا بد وان يعرف ذلك الشئ علماً خبيراً  
 دائماً في عرف الله باوصاف الكمال ونعوتة الجلاله وعرف انه مبدأ  
 كل وجود وفاعل كل فاعل وجود وعرف ما تكنه المقربين ثم ما تكنه  
 المدبرين المحجزين للاغراض الكلية بالعبادات الدائمة والملك المستمرة  
 من غير فناء وغيوب الموحية لان يترشح عنها صور الكائنات كل ذلك

على الترتيب السببي والسببي فمحيط علمه بكل الامور واحوالها وواقعها  
 علماً برئاً من الغيبة والشك والغلط فيعلم من الاوائل والثواني ومن  
 الكلمات المجزئات المترتبة عليها ومن البساطات المركبات ومن البذور  
 الثمرات ويعلم حقيقة الانسان واحواله وما يكملها وما يتركها وما  
 يسعد ها وما يصعد ها الى عالم القدس وما يدنسها ويرديها وينقيها  
 ويهويها الى اسفل السافلين علماً ثابتاً غير قابل للتغير ولا يحتمل النظر  
 الرتيب فيعلم الامور المجزئة من حيث جزئيتها دائمة كلية ومن حيث  
 لاكثرية فيه ولا تغير وان كانت هي كثيرة متغيرة في انفسها وبقياس  
 بعضها الى بعض فهذا كعلم الله سبحانه بالاشياء وعلم ما تكنه المقربين  
 وعلوم الانبياء والرسل والاولياء والارضاء المرضيين باحوال الموجودات  
 الماضية والمستقبله وعلم ما كان وما يكون الى يوم القيمة من هذا  
 القبيل فانه علم كل ثابت غير متجدد بجدد المعلومات ولا متكثر بتكثر  
 ومن عرف كنهية هذا العلم عرف معنى قوله تعالى ونزلنا عليك القرآن  
 تنبيهاً لكل شئ وبصدق بان جميع العلوم والمعارف في القرآن الكريم  
 عزنا حقيقة قضا وتصديقاً بقيناً على بصيرة لا على وجه التقليد الضماني



ونحوها اذ ما من امر الا وهو مذکور فی القرآن اما بنفله وبعقوانه  
 واسبابه ومبادیه وغایانه ولا یتممّن من فهم ايات القرآن وعجائب  
 اسرارها وما یلزمها من الاحکام والعلوم التي لا یبناهی الا من کان  
 علیها بالاشیاء من هذا الضیل وقد اورد هذا التحقیق لمختصام کلام  
 بعض اهل المعرفة فی اول الصافی وفي بحر المعارف وهو تحقیق حق  
 بالتصديق وبوجهی دیگر چون مرآت الواح نفوس وصفائح قلوب  
 ان سلسله جلیله باذناس وارجاس ملکته ناسوته ووزنک وکدر  
 طبیعتیه بشریه مکدره معدن شده وصقالت ذاتیه وطمهات فطریه  
 ایشان مقتضی انطباع صور کائنات وعلم واطلاع بر احوال موجودات  
 بمواجهت ومشاهدت عقول کلبه مجردة که معادن علوم وغرائز  
 حکمت هستند بر اصل ثانوی واستصحاب احوال انقضاء ثبوت علم ایشان  
 می کند عند الشک فی علمهم بشئی وانچه فخر اهل فضل وعلم در قوانین  
 اصول اختیار فرموده چیست قال فی قانون ترک الاستفصال تیرا فتر  
 العموم فی المقال وترك الاستفصال مع تفاوت الحلال والظاهر انصرف  
 الجواب الى اطلاق السؤال بغير لزوم الابهام والاضلال وهذا فی علم

عدم العلم یعنی علم الامام واضح واما فیما لم یعلم فهو انهم کذلک لا ملک  
 عدم العلم فان علوم المعصومین انهم حادثه وکل حادث مسبوق بالعدم  
 الاخری یعنی فالاستصحاب یقتضی الحكم بعدم حصول العلم لهم بورد  
 السؤال عند الشک بحال ناقص است مگر آنکه مراد این باشد که اصل  
 عدم الثقات نفس معصوم است وعدم اطلاع اوست بر ما وقع <sup>انتم</sup>  
 مقصود از انهم قیام و ثبوت بحال معصوم باشد بحال رعایا و اوقات  
 فنا مل ولا تغفل **شسط** چون احاطه علم نبی و امام بجمیع ماسوی  
 محقق شد اشکال در رد و مقام آمد یکی در خوردن امام را من علی التکلیف  
 تخم مرغ مستحصل برقرار و بعد از اعلام فی فرمودن ان وفوت شدن  
 نماز صبح از حضرت سیدنا نامر یا ان فضیلت بسبب در خواب افتادن  
 و بعد قضا فرمودن و دیگرى تعرض مهلکات و محاربات و تناول  
 سمومات قتال را فرموده خلاجل شأنه ولا تلحقوا بیدکم الى الهم لکن  
 یسرعون الله در بیان حل هر دو اشکال و رفع هر دو اعضاء کویم  
**شسط** اما قضیه اکل بیضه قماریه فاصل النجوم و اوه فی الوسائل  
 عن عبد الحمید بن سعید قال بعث ابو الحسن غلاما یشترى له سبنا

کتاب

کتاب



فاحذر الغلام ببضته او ببشيتن فقام بها فلما اتى به اكله فقال له محوله  
 ان فيه من الفارق قال قدما بطشت فنفيا ففاه وقد قال شيخنا الاجل  
 الشيخ مرتضى رضي الله عنه وما ورد من قبي الامام البصر الذي قام من  
 الغلام فلعنه المحذر من ان يصير المحرم جزء من بدنه لا للرد الى المالك  
 لكن بشكل ان ما كان تأثيره كذلك بشكل اكل المعصوم لجهلا ببناء عقله  
 عدم افلامه بالحرمات الواقعية لاجهلا ولا غفلة لان ما دل على عدم  
 جواز الغفلة عليه في ترك الواجب وفعل المحرم دل على عدم جواز  
 الجهل عليه في ذلك اللهم الا ان يقال بان محذور النقص من المحرمات  
 العلية يعني انه يجرم اذا علم بجرمه ويتبدل بالجهل الى الاباحه والنا  
 الواقعي الغير المتبدل بالجهل انما هو في بقائه وصبره ببدل اعما  
 يتحمل من بدنه والفرع اطلعه عليه في اقل وقت تصرفه في المعذور  
 ولو ثبت جهله هذا كله لنطبق فعلاهم على القواعد والافعالهم في  
 حركاتهم من قواهم وافعالهم شئون لا يعلمها غيرهم وجدي لا يجد  
 طاب ثراه على رسالة محل هذا الاشكال وجواب هذا السؤال ببقاء  
 التماس والعكس مفهوما لذلك مقدمات الاولى ان العلم بالاحكام

والموضوعات بقدر البصر والطاقة من غير عروج ولا لزوم على المكلف  
 والاعتماد على اصالة البرائة انما هو بعد الفحص والبحث اليأس عن  
 الدليل والامارة الثانية ان التكلف متفاوت بالشدة والضعف  
 بحسب تفاوت مراتب المكلف في الفضل والعقل وحسنات الاراد  
 سيئات المعينين الثالثة ان طبقات الامة والرغبة لنقص استعدادهم  
 وقصور قلوبهم عن كمال العلم والعقل في عروج عن ادراك الواقع  
 وفضل الامر فكيف فهم يؤدى الامارات والاحكام الظاهرة بقدر  
 وسعهم وعلمهم التماس في الاسباب الملكية الظاهرة لئلا يكون  
 عليهم ضيق ورجح وكل هذه المقدمات مما بين في الامور مستفص  
 الرابعة ان سلسلة الانبياء والاولياء مفتحة عليهم ابواب الملكوت  
 متسقة لهم اسباب العلم بالواقع والفحص عن حقائق الاشياء على ما هي  
 عليها كيف شاؤوا ومقارادوا بيسر سهولة فهم مكلفون بالامور الشرعية  
 والاحكام النفس الامرية ولهذا ورد عنهم ثم اذا شئنا ان نعلم نعلم  
 علمهم على مشيتهم المحققة الحاصلة لهم للادراك والعلم بحكم كلمة اذا  
 دون ان كما بين في التحوكف لا العلم بصفة كمال وارادته كمال على كمال



وهم كمال الدين والدنيا وصلاح الارض والسماء فهم البتة بشاؤ  
 العلم بحجته الشئ والاطلاع على قبحه وتأثيره لئلا يفتنون بالحرام و  
 يتأثرون عنه في النفس والبدن وتأثرنا كما تأثر الستم والمسكر كيف  
 لا وهم ارواح فداهم انوار واسرار الهيته مودعة في هياكل بشرية وقد  
 قال اميننا وسيدنا تزلوا عن الرتبة وارفعوا عنا الخطوط البشرية  
 فانما هم منزهون وعما يجوز لكم بعدون رواه العلامة طاب ثراه  
 في جامع الاخبار ومن الخطوط البشرية ارتكاب الحرام جهلا واشتبا  
 سبحانه الله لم يرض الله خالفهم قراهم في اصلاب غير طاهرة وارجام  
 غير مطهرة والى الله باعثهم الا ان يذهب عنهم الرجس ويبطهرهم  
 تطهيرا من كل دنس ونقص وعيب مع انهم حينئذ غير مكافئين وانه  
 لا تنزله مرة ونهر اخرى ولا تنزع الحرق العسل اذا حل فيه فكيف ينزع  
 ارتكابهم للحرام واسبا انهم بما فيه نقص وبكثرتهم الله ويجوز لهم اكل  
 الحرام الواقع مع ماله من التأثيرات فيسبح الله قد جرم الله عليهم  
 الزكوة معللا بانها اوساخ ايدي الناس فكيف يجوز لهم وبيع لهم  
 اكل الحرام وما استحصل من الفار فليجوز لهم ارتكاب الزنا وقل النفس

وجميع الكبر جهلا واشتباها بتفصيل المناط واتحاد الطرق واعتقا  
 ذلك في حقهم ومقايستهم بآثر الناس من رعتهم فاسدناش مرعد  
 معرفتهم امام زمانهم ومن لم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة  
 جاهلية وهوى الى الهاوية وما ادركك ما هيبة نار حامية اذا غرث  
 هذا فاعلم ان الامتياز والانباء عليهم صلوات الله لهم جهتان لهما  
 ملكوتية بها يستفيضون من الله جل جلاله الفيوض ولهم من هذه  
 الجهة تكليفات خاصة واقعية نفس امرية خارجة عن طوق البشر  
 من نحو عبادتهم وزهدهم وشجاعتهم وصبرهم وطاعتهم وجهته  
 سائلة ملكية بها يفيضون على الناس وبعاشرتهم وبباشرتهم  
 بشار كونهم في الاحوال والاقوال <sup>والافعال</sup> ان نحن الا بشر مثلكم وما ابرسلنا  
 من رسول الا لبسان قومه فاوردنا ما لا يناسب شأنهم وجهتهم  
 النورية فهو من باب نزلهم منزلة رعتهم وتزيينهم بزيتهم وتسلية  
 ملكهم حتى تادبوا باداب لا تقدر باحوالهم ومقايستهم لدرجاتهم  
 كمثل الابل الكبر الحكيم العلم منزلة الابن الصغير الجاهل القاصر  
 چونكه باكودك سر وكارت فناد هم زبان كودك و كوي ابد كشاد وكما



ان الخطایات الغیر اللایقنة بشانهم وجهتهم القدسیة من باب  
ایاک اعنی واسمعی یا جاره کذلک الافعال الصادرة منهم علی خلاف  
شانهم و حالهم المکتوبة و منها اکل البیضة الغامضة و قبیها فهو  
محمول علی التعلیم الفعلي یعنی اذا انفق لکم اکل الحرام جهلاً و علم به  
بعد ذلك و يمكنکم دفعه و تجنبه حتی یلقی فافعلوا انتمی ملخصاً  
موضحاً و حق در جواب و جواب تا صحیح التکوت علیہ است که  
صاحب ناموس الهی و واضع اداب شرعی در مقام معاملة باخلو  
ناچار باید بطریقه صحیحی به علم و مسالت ظاهر را سالک و اخذ باشد  
و این مقام شریعت و سر حجاب باشد و تخطی از آن جایز نیست الا  
ما شد و نذر علی ما یقتضیه حکمت و المصلحة الالهیة و در مقام معاملة  
بافسر خوراه باطن و طریق واقع را سالک و طاری باشد و انفا  
طریقت باشد و در مقام معاملة باخلو بعبودیت محضه و فناء اراده  
او در اراده حقّه از لایق باید قائل باشد و انعام حقیقت باشد  
و قد ورد عن مراتب المرتبة الحقیقة ان الشریعة اقوالی و الطریقه  
افعال و الحقیقه احوالی و قد قبل فی بیان المراتب الثلاثة اقوال اخر

منها انها عبادة عن حقیقة واحدة و المغايرة باعتبارات فالشرع کائن  
الکاملة طافس و لب و لب مثلاً الصلوة خدعة و قریه و صلوة  
فالخدعة الشریعة و القریة الطریقه و الوصلة الحقیقة و قصة حضرت موسی  
و خضر علیهما السلام شاهد مدعا و مصدق دعوی است زیرا که  
خضر راه باطن را می پیور و بعلم واقع عمل می نمود و حضرت موسی از راه  
ظاهر که حق نبوت است و مقام تشریع شریعت است عراض می نمود  
و خطاب این شطیخ مع صبر امی شنید و امرشان بحد افراق یعنی  
ببیک انجا آمد و بالنفا خضر عبت و در تحت طاعت موسی بود زیرا  
که او در مقام ولایت مقیده بود و موسی در مقام نبوت مقید و  
نبوت در حقیقت ضبط ولایت است و واقعاً تحمل اعجاب و طاق  
مشاق رسالت بغایت مشکل است ملا حظ فرما شخص قادر بر قدرت  
کامله نافر در کوه عجز و ضعف مکنشی شود و عالم محیط العلم بلباس  
جاهل ملبوس گردد و از طور و طرز و حد ضعیف و جاهل حسب  
تکلیف و امر الهی متخطی و تجاوز نشود و قد می از راه ظاهر خارج  
نکرد و واکب بر مرکب فاره بقدر جوی از میما شاء را جل تعذی نکند



چه قدر صبر و طاقت لازم دارد تا آنکه علی خلق عظیم بشود و حال  
آنکه قوه می بشکند بر بقا و مما تکر عند امر من خلقه وان  
خاطما تخفی علی الناس تعلم قال ولی الله الصادق و ما اضم احدکم  
شبهاً الا و قد اظهره الله علی صفات وجهه و هفوات لسانه  
و الله اعلم حبیب جعل رسالته و برای فضیلت موسی از خضر  
و جوی بکر نیز گفته شده و چون این مقدمه دانسته شد پس گوئیم  
حضرت جعفر الله علی بن موسی الرضا علیه السلام و اثنا عشر ائمه  
و برای او جهل و استنباه بنود و انحراف مجهول الحال بحکم کل شیء  
حلال حتی تعلم انه حرام حلال یا شد بر او بلکه بعلم باطن و اطلاع و احاطه  
بر واقع عالم محلیت ان بود و ان را بوجه صحیح و واقع و نفس الامر حلال  
میدانست با احتمال آنکه از روی مقاصد و معاوضه خود خود را  
اخذ کرده باشد نظر بعلم خود به تلف حق و مال خود یا اینکه در خبر صحیح  
با اینکه عوض مقاصد بوده نشده و یا اینکه شاید مقام غلام شخص  
مباح المال بوده علی ان الارض و ما فیها للامام و الناس عبید و اما  
له و العبد و ما فی یدہ لمولاه ما حکاروی فی الواقی عن ابن الریس

قال لم یکن ابن ابی عمیر بعدل هاشم بن الحکم شبهاً و کان لا یغیب  
اشیاءه ثم انقطع عنه و خالفه و کان سبب ذلك ان ابی امام الک حنفی  
کان احد رجال هاشم و قد وقع بینه و بین ابن عمیر الملاحه فی شیء من  
الامامه قال ابن ابی عمیر الذی کلمها للامام علی جهة الملك و انشأ  
بهامان الذین هی فی یدهم و قال ابو مالک کذلک مالک الناس  
الامام حکم الله به للامام من الفی و الخمس و المغنم فذلک له و ذلک  
ایضاً قد بین الله للامام ان یضعه و کیف یضع به فراضیا بهشام  
ابن الحکم و صار الیه حکم هاشم لابی مالک علی ابن عمیر فغضب  
ابن ابی عمیر و هجر هاشم اما بعد ذلك قال صاحب الواقی لا یغیب اشیاءه  
بل یکتبها تبارک فان الاغیاب فی الاشیان ان یأتی جناد و من جهن و  
الملاحه المجادله مالک الناس لهم بدل کذلک و لعل هاشم اما سئل  
الثقیة فی هذه القنوی و اوجبه حلال بودن و اکل وجهه فی قنوی  
شاید این باشد که اگر میفرمودند حلال بودن بر من نه حرام در عرض  
فته بودند و یا متهم میشدند به تقلیل و یا حقه قمار یا موجب شبهه  
حل قمار میشد برای بعضی پس برای دفع این مفاسد نظریه است



ما قوربه فرموده بقی فرمودن و در حق باعد فایده برای مالک  
غایت تزیین و تطهیر دامن است از حرام و نهایت احتراز است از محرم  
فایده و اغنم و استقم فائده لغوی وجه و وجهی مثل هذا الفعل الصادر  
من الامام النبیه و لم یجد سبقی اليه احدا و لن تجد له من دونه ملخدا  
**ش** اما قضیه فوت صلوته صحیح از رسول اعظم روى فی الوقت  
عن سعد الاخرج قال سمعت ابا عبد الله يقول ان الله نام رسولاً  
عن صلوته الفجر حتى طلعت الشمس ثم قام فبدء فصلی الركعتین قبل الفجر  
ثم صلی الفجر واصل قصه مستقبض النفل و ملغی القبول است  
بشهادت شیخ اجل بهاء الدین طاب ثراه مکرراً نکر از ائمه الله علامه  
حلی قدس الله روحه نقل شده ان حدیثهم فی ذلك باطل الاستحالة  
صدور ذلك عن النبی و استاد اعظم الشیخ مرضی رضی الله عنه  
بعد نقله الاقوال فی مسئله مرتبه او قبولاً قال والانصاف ان نؤمن  
او احدا المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین عن الواجب سبها  
اکذا لفرغ نقض علیهم بنفیه ما دل من اخبارهم علی کمالهم و کمال عیانة  
الله تعالی بهم فی تعبدهم عن الزلل بل لظاهر ان هذا انقض من هم

و قد نقاه شمسنا المفیید فی رسالة معمولة فی ذلك و بالجملة فصل  
هذا فی الفلما یحصل القطع به من تتبع متفرقات ما ورد فی کماله  
و عدم صدور الفیاح منهم فعلا و ترکاً فی الصغر و الکبر عمداً و خطأً و لا  
نظر فی الخبر بعض المتأخرین اللهم الا ان یقال بإمكان سقوط أداء  
الصلاة عنه فی ذلك الوقت لمصلحة علیها الله سبحانه کما بشر به  
بعض الاخبار کما فی رواية الاخرج و انما فعل ذلك رحمه هذه الامة  
لأنه یغیر الحال المسلم اذا نام عن صلوته و یؤید قوله مخاطباً الاصح  
منهم بوادی الشیطان و لم یقل غنا فعل ان التوركان زلالاً انهم لا منه  
انتمی ملخصاً و يؤكد ما ذکره طاب ثراه مما ورد من قبض فی سبیل  
الله اثر بنامه و لا ینام قلبه **ش** و اما قضیه وقوعهم فی  
الهلکات و تناولهم المهلکات پس بدان نور الله قلبک بنور العرفان  
انکر جمیع حرکات و سکات و اقوال و افعال این سلسله نورانیه معبود  
و موعود و محفوظ من الله جل جلاله است و صحیفه و دستور عمل  
معامله ایشان با خلق مکشوب و مخنوم من الله العزیز عز سلطان  
و ایشان سپرد شده و اخبار کثیره در این باب و امر است من جلالت



ما عن الكافي عن أبي عبد الله ع ان الله تعالى انزل على نبيه ص كتابا قبل وفاته  
فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجدة من اهلك قال ومن النجدة يا جبريل  
فقال علي بن ابي طالب وولده عليهم السلام وكان على الكتاب خواتيم  
ذهب فدفعه النبي الى امير المؤمنين وامره ان يفتك خاتما منه وعمل  
بما فيه ففتك امير المؤمنين خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى ابنه الحسن  
ففتك خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ففتك خاتما فوجد فيه  
ان اخرج يقوم للشهادة ولا شهادة لهم الا معك واشرفك الله  
ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ففتك خاتما فوجد فيه ان اطرق  
واصمت والزمن ترك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم  
دفعه الى ابنه محمد بن علي ففتك خاتما فوجد فيه حديثا الناس اثمهم  
ولا تخاف الا الله عز وجل فانه لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الى ابنه  
جعفر ففتك خاتما فوجد فيه حديثا الناس اثمهم وانشرعوا رهل  
بينك وصدق بائك الصالحين ولا تخاف الا الله وانت في حزن  
وامان ففعل ثم دفعه الى ابنه موسى وكذلك يدفع موسى الى ابي  
بعده ثم كذلك ابدا الى قيام المهدي وفيه ايضا اثنى امان لا يعلمها

يصيبه والى ما يصير فليس لك بحجة الله على خلقه وفي البحار عن بعض  
الكتاب انه لما عرف الحسين على الخروج من المدينة اثنتي عشرة رقعة  
بابني لا يخرجني بخروجك الى العراق فاني سمعت جدك يقول يقبل  
ولدى الحسين بارض العراق في ارض يقال لها كربلاء فقال لها يا اما  
وانا والله اعلم ذلك واني مقتول لا محالة وليس من هذا بد واني و  
الله لا عرف اليوم الذي قتل فيه واعرف من يقتلني واعرف البقية  
التي ادفن فيها واني اعرف من يقتل من اهل بيتي وقربتي وشيعتي و  
ان اردت باقامه اربك حفرة ومضج ثم انا والمجته كربلاء  
الارض حتى ارها مضجعه ومدفنه وموضع عسكره وموقفه <sup>مشهد</sup>  
فعند ذلك بكى ام سلمة بكاء شديدا وسلمت امرأ الى الله فقال لها يا  
اماه قد شاء الله ان يراني مقتولا مذبوخا ظمأ وعدوانا وقد شاء  
ان يري حرمي ورهطي ونسائي مشردين واطفالا مذبوخين مطلقين  
مأسورين مقبلين وهم يستغيثون فلا يجدون ناصرا ولا معينا  
وقال السيد الجليل ابن طاوس رضي الله عنه في توجيه ما يصدر  
من امثال هذه الامور ولعل بعض من لا يعرف حقائق شرف الشعا



بالشهادة يقتل الله لا يتعبد مثل هذه الحالة اما سمع في القرآن  
المصادق المقاتل انه تعبد قوما يقتل انفسهم فقال نعم فقبولوا اليك  
فانقلوا انفسكم ذلكم خبركم عند بارئكم ولعله يقتل ان معني قوله  
تعالى ولا تلغوا بآيديكم الى التهلكة انه هو القتل وليس الاكثرك  
وانما التعبد به من يبلغ درجات السعادة ولقد ذكر صاحب المقتل  
المروي عن مولانا الصادق في نفسه هذه الابنة فروي عن سلمة  
غزويا واصطفينا والعدو صقبن لم ارا طول من هذا الا عرض الروي  
فلا الصقوا ظهورهم بجانب مدبنتهم فجل رجل منا على العدو فقال  
التاسع لا اله الا الله التي نفسه الى التهلكة فقال ابو ايوب الانصار  
اتما قولون هذه الابنة على رجل هذا الرجل يلتمس الشهادة وليس  
كذلك كما نزلت هذه الابنة فيها لا تاكفاد استغلنا بنصرة رسول الله  
وتركنا اهلنا واموالنا ان نفهم فيها ونصلح ما فسد منها فقد عت  
بتشاغلنا عنها فانزل الله انكار ما وقعت في نفوسنا من الخلف  
عن نصرة رسول الله لاصلاح اموالنا ولا تلغوا بآيديكم الى التهلكة  
ان تخلفتم عن رسول الله وانتم في موتكم الفيتم بآيديكم الى التهلكة

وسخط الله عليكم فهلككم وذلك ردة علينا فيما قلنا وعرفنا عليه  
من الائمة وتخرجنا لنا على الغزو وما نزلت هذه في رجل حمل على العدو  
طلباً للشهادة بالجهاد في سبيل الله رجاء لثواب الآخرة اقول وفي  
باب التحج من الكافي ما يدل على هذا الوجه انهم ثمة ان هذا السبيل  
الجليل وير في خطبة كتابه ما يعجبني ابراهه هنا قال الحمد لله الذي  
نزه اوليائه عن دار الغرور وسماهم الى اوقار السرور ولم يفعل ذلك  
بهم بحاباة لهم على الخلاق ولا الجأء لهم الى حيل الطرائق بل عرف  
منهم قبولا للالطاف واستحقاقا لحسن الاوصاف فلم يرض لهم  
التعلق بحبال الالهال بل وقعهم للخلق بكمال الاعمال حتى فرغت نفوسهم  
عن سواه وعرفت رواحهم شرف رضاه فصرفوا اعتناق قلوبهم  
الى طله وعطفوا املهم نحو كونه وفضله فزى لديهم فخره المصدق  
بدار قبائمه ونظر اليهم مستحق الشفق من اخطار لقائهم ولا تزال شوقهم  
منضاعفة الى اقرب من مراده وارجحهم من ردة فخره خواصه وادبر  
واسماعهم مصبغة الى استماع امراره وقلوبهم مستبشرة بجلاوة  
نذكاره فجاهاهم بقدر ذلك التصديق وجباهاهم من لشد جباة

حبابه  
نصره وخفته  
ومال  
اليه



البر الشقيق فما صغر عندهم كل ما اشتغل عن جلاله وما تركهم لكل  
 ما باعد من وصاله حتى أنهم يتنعمون بانزلك الكرم والكمال ويشترون  
 ابتلاهم بالمجاهدة والجلال فاذا عرفوا ان جودهم مانع عن متابعتهم  
 وبقائهم حائل بينهم وبين اكرامه خلعوا الثواب لبقاء وقرعوا ابواب  
 اللقاء وتلذذوا في طلب ذلك النجاح ببذل النفوس والارواح  
 وعرضوها لخطر السبوف والرماح والى ذلك الشرف الموصو  
 سمته نفوس اهل الطوف حتى منافسوا في التقدم الى الخوف  
 فما احقهم بوصف السيد المرتضى علم الهدى حيث قال لهم نفوس  
 الرضا مملته وانفس فجوار الله بقرعها كان فاصدها بالقرع  
 ناضها وان فانلها بالسيف مجيها ولولا امثال المرسته والكتا  
 في لبس شعار الحجج والمصاب لاجل اطهر من علام الهداية و  
 من اركان الغواية لكان قد لبنا لثلك النعمة الكبرى ثواب المشرو  
 البشري انتهى اقول وتصديق ما قاله هذا السيد الجليل ما رواه  
 في البحار ان الحسين قال لا صحابه حين شدد الامر صبرا بنى الكرام  
 فاما الموت لا فطرة تغبر عن البؤس والضراء الى الجنان الكوا

والنعم الدائمة فابكم بكم ان ينفل من سجن الى قصر وما هو لا مدرككم  
 الاكن ينفل من قصر الى سجن وعذاب ان ابي حدثني عن رسول الله  
 ان الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر الموت جسر هؤلاء الجنانهم  
 وجسر هؤلاء الى حجبهم ما كذبت ولا كذبت ثم ان جدك الامجد  
 قدس سره ذكر في المقام كلاما ما اجد به بالذكر محروما مشروا قال  
 اعلم ان الدنيا انما بنيت للخراب والزوال واهلها ومصاحبها  
 خلقوا للفناء والارهاق والموت والاشغال لا للبقاء والتخلد  
 والاعفاء والتأيد وانما يقون مدة بكل فيها السعداء بحسب  
 ما فيهم من القابليات ويقام الحجة على الاستقناء بقدر ما يوجب  
 الاسكات والانباء والاوصاء انما بعثوا لنيل الاحكام وتنظيم  
 النظام وتكميل القابلين من السعداء واقامة الحجة على الاشقياء  
 لا للالفة والانس مع السعيد ولا للغلبة والبأس على الشقي العبد  
 فان لهم دار اخرى ومقر اخرى يعني ان النبيل والتظيم ونحوهما  
 انما هو من فوائد وجود الانبياء وعوائد نصب الاولياء لا انه  
 يكون غاية لوجودهم والا لكان ذلك اشرف وافضل واهم وانتم



في عناية الله ونظره نعم من وجودهم كما هو شأن كل غايبة مع معيها  
فما قل فلا يجوز لهم الا المدايرة مع الفريين والمعاشر معهم معاشرة  
بين بين لياخذ كل سجد خطره وينصبيه ويتقي فيهم كل شئ فيكون  
شهيداً ورفيقاً لهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة  
وان الله لغفر حكيم ولا يخفى عليك ان بعضهم لا فائدة لهجة اوجب  
منه للتكميل لان ادخال الشقي واهوانه الى النار من غير ظواهر سببه  
تنزل من العدل الى الظلم وذلك لا يجوز وادخال السعيد والرفقاء  
الى الجنة من غير ابرار سببه ترقى من العدل الى الفضل وهذا يجوز  
ثم ان النفوس تماثلهم الله وترفعهم في دار الدنيا الغرض وهو ان  
يأتي منهم ما في ممكن استعدادهم من الصلاح والفساد والشقا  
والشقاوة الى البرور والظهور فاذا برزت المكونات وظهرت  
المحبتات بالتكاليف والابتلاء ات الى الوجود فلا يبقون ولا  
يتكون فيها طرفه عين لحصول الغرض وقبح العبث ولا يرضى القبال  
للمؤمن لانها يجنب ويريد بالاكرام والاخرة خير له من الاولى ولا  
للكافر لانها جنته ويريد بالانتقام والاخرة شر له من الاولى

وذلك من هوان الدنيا على الله وعدم مجاها للجازاة لا ثواباً  
لا دليلاً ولا عقاباً الا عند الله ويحول المؤمن منها بطوعه ورضاه والكافر  
بالعقرو والاكراه اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون و  
الذين لم يبرؤوا منهم في الدنيا من الاطفال والمجانين فهم يكلفون  
في الرزق حتى يبرؤا فيهم من الاستعدادات كما دل عليه صحيح الروايات  
اذ عرفت هذا فاعلم ان التملك المنقضي عنها بقوله نعم ولا تلغو ابداً بكم  
الى التملك انما هي تلك النفس والروح لا القلب والبدن فلا  
يجوز تعذيبه في تخريبها واهلاكها في بقائه لانه نعم الغاني وتخريب  
الباقى بل الوجه العكس ان لا انظر الى صوركم ومحاسنكم ولكن انظر  
الى اعمالكم وبنائكم وان من عبادي من يصلح المرض ولو صحته لفسد  
سببه خالي من مهر كل خان كنهه هباني يورده استخوان وهلكته  
النفس انما هي سقوطها عن اوج السعادة المحض الشقاوة و  
سقوطها بعلمها عن ارادة ربها ومولها الى ارادتها وهونها هي  
نريد عرض المحبة الدنيا والله يريد الاخرة فالتملك ليست الفشل  
والموت على الاطلاق بل اذا كان بارادتها وهونها واما اذا كان



بارادة ربها واذن مولها فهو نجاتها وسعادتها كما اذا كان في المحج  
 المأمور به المستلزم للشهادة الموجبة للحياة الدائمة ولا تحسن الذ  
 قتلوا في سبيل الله اسوانا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما انعم  
 الله من فضله ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه  
 الموت فقد وقع اجره على الله افلئوا انفسكم ذلكم خير لكم عند ربكم  
 فقام المحجة لم تبلغ والاعذار باقية يجب عليهم بل على الله حفظ انفسهم  
 وكفائتهم من المهالك والمهاوي ومنع الاسباب من التأثيرات و  
 قمع الاعادي من التعدي الشوكات كنع فرعون ومنع الماء عن موسى  
 والتكبير عن اسمعيل والحاربة والمدافعة حتى بالقوة القدسية  
 المكتوبة او المصاححة والمهادنة والاستخفاء والنفية ويجب على  
 الناس معاونتهم ومساعدتهم ومحاقتهم والمواساة لهم ببلد ال  
 والاموال والنفية من الاعداء لحفظ انفسهم وحفظ امامهم رحم الله  
 من جئنا الى الناس ولم يعضنا اليهم كونوا لنا زينا ولا تكونوا لنا  
 شينا وبعد اقامت المحجة واضاءت المحجة ارتفعت الاعذار بدعوى  
 الله الى جوارهم وبقبضهم الى حشره باخباره لهم كرم ثوابه فلا يستغفر

ارواحهم في ابدانهم شوقا الى رضوان الله وفرحاً بما وعد الله بقوله  
 يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادتي  
 وادخلي جناتي فمن جنتان دافعا عن انفسهم وعاملا وانضمهم  
 معاملة المدافع المحامي فان ذلك مدافعة ظاهرة عادية ذرية  
 تدفع عنهم مذلة ان يكونوا غافلين انفسهم ومنه حق ابراهيم وبنو  
 العذر عن عذرهم وقد عليه باب لم قلت نفسك ولم اترك  
 عن نفسك وهكذا حال غيرهم ممن يعلم بان الاجل قد قدم والعمر قد  
 انصرم كآثر شهيد كبريلا فانهم دافعوا يوم عاشوراء وقالوا امواتا  
 ومقاداة لامامهم وذريرة رهوهم وحاماة محرم الله وحرر رسول  
 الله حتى قتلوا اسجدا ومضوا شهيدا ومن يعظم شعائر الله فانها  
 من تقوى القلوب انتهى ما افاده طاب ثراه محررا مؤخرا ومحررا  
 فاضل مخبر درمبندی در اكر السعادة خود در اسرار شهادت  
 بحقیقات رشفه دارد وبعد از نقل كلام سيد مرتضى عليه السلام  
 طاب ثراه واعراض علامه مجلسي بران فرموده ما بختلج بالبال  
 في المقام هو ان يقا ان سيد الشهداء روي له الفداء كان براء



بجسب الظاهر ما يحسن من عائلته عند الناس من التفرغ عن المقاتلة والمجاهدة  
بدون تحقق الاعوان والانصار وكثرتهم وكان بجسب الباطن في  
غاية الاشفاق الى المقاتلة والمجاهدة في سبيل الله والفوز بالشهادة  
وفوزها به على اتي حال كان وهو ذلك بعلم مكان وقوعها ووقتها  
وكان من جملة الاسباب الخفية من المدينة الى مكة هو اعلان الشيا  
حقبة الحال وطيلة نصرة منهم فاته وان كان يعلم انه يقتل ويفوز  
بالشهادة ويقبل من نصرة وان كانوا الوفا كثيرة وجوعا وفرة الا انه  
لما كان من اهل بيت العصمة ومعدن الرحمة الذين ينجد عنهم سبيل  
القبض والرحمة اراد ان يكون المقاتلون المجاهدون بين يديه القاتل  
بالدرجة العليا من الشهادة جوعا كثيرة والوفا وفرة وهذا من جملة  
الاسرار المحفوظة في نظر الشريف في انفاذ ابن عمه مسلم بن عقيل الى  
الكوفة لاخذ البيعة من اهلها فان الشهادة بين يديه روحى له الفداء  
نعمه ليست فوقها غيره ودرجة دونهما كل درجة ثم انه طالب ثراه ذكر  
عنونا اخر مرقبا في البحار عن القاسم بن روح وكبل الناجية المغتنة  
التي من شأنه ودايره ودينه ان لا يتحدث ولا يفتي الا بما اخذه

ومعه من الحجارة عجل الله فحبه حاصله ان الوجه في ابتلاء الانبياء  
والاولياء بالبلبات والمحن ان الله عز وجل لما بعث الانبياء وكرمهم  
وفضلهم بالمحجرات والكرامات وخصائص من نعم الله كان من ثقل  
الله ولطفه بعباده وحسنه ان جعلهم في حال غالبيت وفي اخرى  
مغلوبة وفي حال قاهرين وفي حال مفهوتين لئلا يتخذهم الشيا  
الظنون دون الله وليكونوا في حال المحنة والبلوى صابرين وفي  
حال العافية والظهور على الاعداء شاكرين ويكونوا في جميع احوالهم  
متواضعين غير شاكخين ولا متجبرين وليعلم العباد ان لهم اظفارهم  
ومدبرهم فعبده ويطيعوا رسوله ولئلا ينجفوا ضعيفا ضعفا  
ولا فقيرا فقره ولا مريضا مرضه وليعلم انه يقيم ويشفي من يشاء  
كيف شاء متى شاء باق سبب شاء وهو عز وجل في جميع ذلك  
عدل في قضائه وحكيم في افعاله لا يفعل لعباده الا الاصلح لهم  
ولا قوة له تعالى **تسط** ملاحظة فما مصيبت كربلاء وشرها  
نبينا ما اجلها واعظمها على اهل الارض والسماء بعد اواء اسرار  
مذكورة در ان چه حكمتها من دمج وجه فابدها من دمج شد وجه



ثمرات و اثرات بران مرتب گشت و چه امتحانها و اخبارها از آن  
در میان آمد و چه قدر از طبقات خلق محقق و مخیر شدند و صفات  
از کاذب و سبیل از شقی جدا و متمیز شد و انصاف حکمت عظمه و  
بزرگان قضیه اعلا کلمه توحید و اقامه علم ایمان بود که حق  
منفلق و فجر طالع و خط ایمن اسلام از خط اسود کفر متباین شد  
زیرا که در میان طغیان معویه و مصالحه نمودن حضرت حجة الله  
حسن بن علی با او و منزوی و مخفی شدن اصحاب حق و فرافکن  
ظلمات کفر و شقاوت و پنهان شدن ستارهای نورانی در زیر  
و سحاب ظلمانی سفیانی برای عاقه و خاتمه شبها و مشکوک  
و توهمات و مکوک بهم رسید و خلق جبران و سرگردان شدند  
و راه حق مخفی و پنهان شد حضرت سید شهادت ارواح العالمین  
له الفداء که همت بریست و بر ساق جد و جهد تشبیه نمود و علم  
حق بر افراشت و نور حق را ظاهر ساخت و دین جد بزرگوار را  
احیا کرد و برپاداشت و کفر و ضلالت و خسارت و شقاوت  
معاویه و اصحابش را بر تمام عالم و عالمیان از عام و خاص ظاهر

و هو بد نمود و کفر باطنی و شقاوت ذاتی مردم را از پرده غیب پر  
آورد و باین جهت آن بزرگوار را فجر صادق گماشت و عبارت آمد  
و باین سر و نکته نماز صبح بآن بزرگوار منسوب شد و سوره مبارکه  
فجر با اسم آنحضرت خوانده شد و در اول سوره نامهای آنحضرت برده  
شد و در آخرش احوال خبرها را ذکر شد یعنی قیم بآن وجود مقدس  
که درخشید و روشن شد و بواسطه آن نور هیهات و اشکال  
و الوان حقائق و ملکوت عالمیان واضح و پیدا شد و راه حق  
نمایان شد و ظلمت عشا و عتقت شب زمان حضرت امام حسن  
که نماز عشا با آنحضرت متعلق گشته زائل گردید و لبای عشیرت با  
اممه حقیند با حضرت امام حسن و شفیع مقام علی عالی است که  
شفوع بمقام نبوت است و وتر ذات مقدس حضرت خفیی مرتبت است  
و شب که میگذرد صد بقعه طاهره مطهره است که مظلوم و  
و مخفی است **ش** این از حکمتها و اسرارهای هند حبره آن  
تعبیه هایلان بود که چون خلق سیه روزگار تیره کار غرق گشت  
و رو سپاه بودند و بران حبره و طبایع مختلفه متفاوت و اطوار



منغاره مخلوق و مجعول بودند پس حضرت سید شهید را بر آن خلق  
 بپاره از رحمت و کرامت و ابر و رحم فرمود و بفضل خود که برای شفا<sup>عش</sup>  
 بر میان زد و جمیع مصائب و نوائب عالم را بر خود خرد و تحمل شد  
 تا هر کسی و هر شومی از محنتی و راه مخصوصی و وجه خاصی مصیبتی  
 معین کردش و قلبش را بمریض و معلق باشد مثال و متأثر کرد  
 و دلش شکسته قلبش محزون اشکش بر زبان جگرش سوخته شود و  
 امرزیده و مرستکار کرد مثلاً هر کس بر مصیبت طفل شیرخوار  
 رقت میکند و دلش میسوزد بر علی اصغرش رقت کند و هر کس  
 بر جوان نوری دلش میسوزد بر قاسم و علی اکبرش ناله کند و کد افتد  
 شود و هر کس که از بیکسی و غربت و بی باوری و کشته شدن اصحاب  
 و احباب دلش بدید می بدید که بیکسی و بی باوری و کشته شدن  
 اعوان و بنی اعمام و اخوان و اصحاب و احبابان برزگوار شود و جگرش  
 کلاه خن شود که کارش بجای برسد که در میان دشمن ندای اهل من  
 ناصر اهل من بخت اهل من مجرب آیند کند و کسانی که انرا تشنگی  
 مثال میشوند بار نمایند حالت تشنگی از جلیل الشان را که چون

لعل

نفس میکشد و در آن زمان مبارکش بیرون می آمد و میان او  
 و آسمان حامل میشد فرقه دیگر بر آن حالت از اسب افتادن و درخت  
 و خون غلطیدن رقت نماید و برخی از آن حالت غشوه و اغشوه  
 بر آمدن و بهوش آمدن و متوجه حرم محترم شدن و از فرط غیرت  
 که لا ایمان لمن لا غیره که باز آنو بهمت خیام محترم حرکت فرمودن  
 و غم اهل و عیال خوردن دلش بدیداید و طایفه بر آن حالت  
 نشستن شمر بر سینه مقدس منور و جدا کردن سرافرازان و قفا  
 که طول ذبح بیشتر و زحمت آن زیاد تر و زحمت آن سخت تر کباب  
 شود و دیگری بر آن اجسام متوره عربان که در افتاب افتاده بود  
 بکذا از جگرش دیگری که ناموس پرست و عیال دوست  
 باشد و با غیرت باشد بر آن دختران نورس و زنان بیکس و  
 آن مذلت و خواری اسیری و غارت شدن خیام محترم و  
 در بدر شدن اطفال و مشعل شدن خیام و سوختن  
 لباس و سیاه شدن بدنهای مطهره از ضربت تازیانه  
 بمهوت شود یا بر آن تشنگان و کمرنگان اهل حرم غمخنده



شود از فیض و رحمت و اسعته حسبته بهره مند گردد آه اهل  
ان حال و داع ان سید مظلوم با اهل و عیال و اهل بیت خود  
فریاد و از حیره مایوس بودن و تن بکشنه شدن در دادن  
یا الحاح دشمن و نداشتن غمخوار دران وادی خوشخوار از  
اینهادشوار ترا اهل بیت پیغمبر را بر شران برهنه سوار کردن  
و بزنی اسراء و مومنین شهر بشهر دیارید پار کردن و در  
ان خرابیها جادادن و در محاسن و محافل نامحرمان را و وطن و رختا  
اوردن از اینها شد بدتر حضرت حجت خدا را با سر بیچاره غل  
جامعه بگردن گذاردن و قید دیر انداختن و در کویه و بازاد  
اوردن و سبیل علم الذین ظلموا ال محمد ای منقلب یقلبون **ش**  
و باین جهت و باین سبب که حضرت سید الشهدا ارواح القیام  
له القدا جمیع مصائب عالم را متحمل شد علم شفاعت ان بزرگوار  
از اعلای جمیع انبیاء و مرسلین مرتفع تر و بلند تر و مبسوط تر شد  
و کشتی نجاته ان و الانصار از سایر کشتیهای نجاته بزرگتر و بلندتر  
تراست سبحان الله یکی که به میکند امر زنده میشود یکی که  
میکند

شک

کمزیده

امر زنده میشود یکی خود را بگریه میدارد امر زنده میشود یکی در  
غزائنه خدمت میکند امر زنده میشود یکی از بدین اساس  
غزا و ماتم غنمه میشود امر زنده میشود یکی مرثیه بخواند یکی  
میسازد یکی مینویسد امر زنده میشود حتی کسی که آب بدو  
نویسند ان میکند یا در غزائنه طعنه میکند یا آتش برافروزد  
یا کلاب بدهد یا فلان بدهد یا جاروب بزند یا آب بشوید  
یا مطلقا حاضر شود که کثرت سواد می شود یا فریاد زند که غرار  
کرم سازد امر زنده میشود و هر کس بزبان ان بزرگوار مشرب یا  
قصد بپوشش کند یا خدمت بخواهد نماید یا جوان سوار  
بدهد یا آب بدهد یا کرد و غبار زار بر او نشیند امر زنده  
میشود و هر کس در کربلا مدفون شود و بان استانه پناه  
جوید یا در قصد و نیتش باشد که بکربلا برود و حجا و شود  
حیا و مبتلا و موفق نشد امر زنده میشود و در امان حسین است  
یا بحکم هر کس هر وسیله بان استانه مقدسه متوسل شود و در  
خدمتی خود را در زمره خدمت داخل سازد که اسم او در دفتر حسینی



ثبت شود در امان حسین است هر که باشد و هر جا باشد در هر  
 زمان باشد حتی کافر و بت پرست که چون خدمتی کند یا امری  
 رسول خدا را محال در روح آن بزرگوار تو حیی یا آن شخص میکند و  
 او را بقدر طهارت ذات او که منشأ خدمت او شده دوست  
 میدارد و نمیشود که رسول خدا کسی را دوست بدارد و آنکس  
 بجهت هم بود این کتاب و سائل و بکار و اسرار الشهادة فاضل در  
 حاضر است برای اثبات این مطالب و چرا چنین نباشد و حال  
 آنکه حسین بن علی از خود و خودی بالکلیه فارغ و خالی و  
 شد و زلت خودی را از خود زد و در و بظاهر و باطن بشیرا شرف  
 و سلام هستی خود را فدای حضرت حق نمود و از فرو خضوع و  
 خشوع در جنب حضرت خالق خود را با خاک یکسان کرد و از  
 جان و مال و فرزند و عیال و احباب و اعوان و اصحاب و خان  
 خود در راه خدای خود گذشت و فدا ساخت و خم برابر و  
 چنین به پیشانی بنهاد و چنان استقامت و ثبات و  
 صبر و طاف در اطاعت و عبادت جلوه داد که عجب من

فصل

صبر ملائكة السموات **ساقیه** از این نهایت بندگی و  
 عبادت و غایت خضوع و خشوع بود که آن بزرگوار را ابو عبد  
 گفتند چونکه در مقام باطن و حقیقت بندگی که صرف عتق  
 جمیع عباد الله الصالحین جزو تابع و فرع و فرزند او شدند چنانکه  
 حضرت صادق علیه السلام ابو عبد الله شد چونکه عبادات ظاهر و باطن  
 جله را از او فاش و منتشر شد و شریعت مقدسه از آن صادق  
 مصدق در میان مردم پهن شد تا مذهب جعفری معروف  
 شد و تمام عباد الله در این مقام تابع و فرزند او شدند و از این  
 لطیفه ستر فرما بش حضرت رسول اعظم که حسین بن علی و انا حسین  
 ظاهر میشود که حسین فرع و بضعة رسول بود در مقام نبوت  
 و رسول فرع حسین شد در مقام مصیبت و صبر بر آن زیرا  
 که جمیع مصائب عالم و عالمیان در جنب مصائب آن بزرگوار  
 به مقدار شد و مصیبت آن بزرگوار بحیط بر کل شد و نیز در معنی  
 حدیث شریف گفته شده که هر چند حسین هر چه دارد از من  
 دارد لکن چون کمال بن و ظهور اسلام و قوت و شوکت شریعت



من بحسب شد پس من نیز از حسین امدم چنانکه روح انسان  
 بگوید که چشم و گوش نمایش و شان من است لکن چون کمال من بان  
 دو قوه مربوط و فعلیت من بان دو حس بسته است پس من  
 از آن دو حس کشته ام بالجمله چون حسین سر از خود گذشت  
 بجای از نور خدا شد چون سنک که چون از هستی خود بگذشت  
 و سنکیت خود را بر بزرگایندۀ نور آفتاب شود پس سر او را آمد  
 که اگر میسر شدی و ممکن بودی که حضرت باری جل شانه  
 الوهیت و ربوبیت خود را بحسب من بنماید بنخشدی و  
 عطا فرمودی **ساقیه** از اینجا که خدا جل شانه تمام کرمها را  
 بحسب عطا فرموده و سائط و روابط خلق را بحضرت خود از  
 نسل او قرار داده و شفاء مطلق در تربیت او گذارده و از خاک  
 مقدس که بخون و گوشت سید شهادت مخلوط و مفرج تالی  
 قرآن مجید آمده که فرموده نزل من القرآن ما هو شفاء للناس  
 و مساوق اسم خدا شده که با من اسم دعا و ذکره شفاء و انرا  
 بر کعبه که مطاف و مأمن خاص و عام است شرف و فضیلت

قلیله

داده بمشایه دریا و قطره و در عاراد و تقیته مبارکه آن بزرگوار مستحق  
 ساخته که باید هر کس هر حاجت بخدا دارد و هر مطلب دارد در  
 دفع مضار و جلب منافع بحسب من علی متوسل شود و بگوید  
 او متوجه گردد و در فضیلت زیارت آن بزرگوار آمده است که  
 من زار الحسین بکریلا فکین زار الله فی عرشه چونکه آن بزرگوار  
 مردنکی نور خدا و مظهر صفات جمال و جلال خداست **فصل**  
 از جمله کرامتها و حرمتها که برای آن بزرگوار مقرر است که در جمیع  
 از منته شریفه و آیات متبرکه که در آن ظهور امری یا بروز شانی یا  
 جلوه عظمتی از حضرت حق جل شانه شده باشد توجه و توسل  
 و زیارت آن بزرگوار مستحب و مرغوب و مندوب شده اند  
 لیالی قدر و روز معیت و روز میاهله و روز عرفه و روز  
 نور و روز و روز غدیر و روز نیمه شعبان که مولد حضرت ناموس  
 دهر و صاحب زمان است و سایر آیات مبارکه و اوقات شریفه  
 از اعیاد و جماعات نماز جل شانه و اعظم قدره و اوسع رحمت و استغ  
 نحه و الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان

ایضا



هدا ن الله **سقط** و اما معجزة وان اعظم خصائص نبوت و  
 امامت است و عمده دليل بر صدق مدعی مقام ولایت است  
 پس بدان نور الله بصیرتک اینکه معجزة در اصل لغت آن چر نیست  
 که غیر را عاجز سازد و متعارف در استعمال عرف معنی آن امریست  
 که حادث شود من فعل الله و یا امره و افضل باشد عادت و خارق  
 باشد معتاد خلق را و خارج باشد از طوق و طافت بشر یا هو  
 بشر و مطابق باشد با مدعا و موافق باشد با دعوی و منشا آن  
 قوت نفس نبی و ولایت بتصرف کردن در ماده کائنات عباد  
 اطعن حتی جعلک مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون و یا اینکه تصرفی در  
 نفس شخص نماید یا نور جلبدیده و مخدیده صماخبره او نماید یا حق  
 ملکوتیه و اصوات غیبیه را ببیند و بشنود یا امر ملکوتیه را بگوید  
 ملک و یا امر اسوئی مکشی و متلبس سازد یا با امر ملکوتیه و  
 اسوئی محسوسه دیده و شنیده شود چنانکه در تسبیح حمیدی  
 انطق بوسمار و اراسته حضرت صادق و کاظم صو حقیقه  
 یا طنبه ملکوتیه مجتبعین در معنی و سبایا طمائن است و ان شاء الله

بیاید ذکر آن و اصل معجزة نه چنین است که بهو او خواهر دل  
 و میل نفس خلق صادر شود بلکه صد و در فعل ان منوط با قضاء  
 مصلحت و حکمت است و در این باب کار بسیار است و ذکر آن  
 مورت تطویل است و اهم از آن <sup>بیان</sup> تفریق و امتیاز میان معجزة و سحر  
 و شعبده است و در وجه افتراق وجه عدیده در خارج و غیر  
 مذکور است و عمده آنها تامل و تعقل صاحبان هوثن دارند و کمال  
 شعور است و هر عاقل هوشیار شعور دارد باندک التفات  
 بفهمد و میداند که معجزات انبیا و اولیا از قبیل سحر و جمل  
 محالین نیست هر چند و جبر جمل و سحر در غایت خفا باشد زیرا  
 که سحر و شعبده و جمل بر پیدی را ذلل و اجامه و ضعف العفول  
 و جهل و سفله و مردمان فاسق فاجر یا هوا جس شباطیه  
 هواهای نفسانیه و دواعی باطله صادر و فاشی و جاری میشود  
 و صاحبان خوشنظر و اظهاری از ادراجا مع علما و مجال عقلا  
 و اظهاری نمیکند مگر برای ضعف اوام و نسوان و صبیان و  
 معجزة بدست صاحب عقل و کمال نفس در علم و عمل و غیر توکل



و ثبات غم صادر و حادث میشود و بان مباحث و مفاخره میشود  
 با اینکه سحر و شعبده منوط بنعم و نلذ و تکلف و استعمال آلات  
 و ادوات مقدوره است و تناول و اخذ و تحصیل آن ممکن نیست  
 و آسان است و مختص با حدی دون احدی و کسی و ن کسی نیست  
 و معجزه بدون تکلف و تصنع و الیه و اسباب است و سوائی از  
 و قوه نفس و دعا و تبتل الی الله دیگر اسبابی و التي ندارد  
**ساقیه** چون این عالم عالم اشیا و اختلاط و اثر  
 و شبهات و تشبیهات و متشابهات در صورت و متماثلان  
 در ظاهر و اصل و بدل و حقیقه و رقیقه و متاصل و مانند  
 هر چیز و هر مقام بسیار و بی شمار است و از روی حکمت و  
 عدل لابد منه و ناچار است و کثیر اما بر کثیری بلکه اکثری از  
 خلوق مشبیه شده و میشود و عالم از متعلم و بنی از مبتدی و  
 ولی از متولی و رئیس از مقلد و غنی از فقیر و غنی از فقیر و غنی  
 از متسخ و محکم از متعلم و دراز شبیه و کوه غیب از خرمه مهر  
 تمیز ندارند و نمیدهند آه از این بازار صفایان کوه را نشنا

تکلیف

بازار خرمه را یاد در برابر کرده اند و آن لکل حق حقیقه و علم  
 کل صواب نورا برای هر جوهری جوهری و برای هر نقدی نقاد  
 و برای هر امری صرافی مقری است و مراتب و درجات بمنزله  
 متفاوت است صاحب رای صائب و نظر ثاقب صادر از کاذب  
 و صانع از منضوع و واحد از متکلف تمیز میدهد و میدهد  
 که نه هر که سز تراشد فلند گماند و نه هر که این سازد  
 سکندری داند و بازار چه گاه گاهی بر سهند کلاهی مرغ  
 ناف داشتند این پادشاهی قصه آن کرک که خود را با غوازی  
 بزنی شهر راورد دم را علم کرد و چشم را سنج ساخت و باد بر بخی  
 خود انداخت و برای صید و شکار کردن مار با آن فاره جموع و بلند  
 شد برای آن و بضرب لکدان کله کوب شدن و بر زمین  
 افتادن را در مشنوی خوانده آید و بسبب اختلاف مراتب و  
 نظرات و درجات ناظرین در امر حق و مؤمنین و مصدقین  
 نبوت و امامت ایات و علامات و معجزات مختلف و متفاوت  
 است و علامت نبوت نبی اعظم برای تصدیق و ایمان علی علی



اعلی مرتبت سوای ایت و علامت آن برای سلمان و اضراب  
آن و معجزه و مصدق دعوی نبوت برای سلمان سوای معجزه برای  
بدوی است و همگذا یکی را نورانیت روح نبوی دلیل آمدگشای مقادیر  
علم و عمل شاهد شد دیگر بر انطاق سوسمار علامت کردید با الجمل  
بعضی از روی احوال برخی از روی اقوال پاره اندوی افعال سرور  
اعظم تصدیق وی کردند پاره بامور خارجه ایمان آوردند  
**ساقیه** و علی التحقیق هر منصف خالی از تعسف میباشد  
که جمیع شئون و کمالات رسوله اعظم و شخص مخصوص که در یک  
هزار و سیصد و بیست سال قبل از این زمان در مکه معظمه  
ظاهر و طالع شد و مردی را بسوی خدا و راه حق دعوت نمود  
و با عدل مال و منال و قلت اعوان و انصار در مقابل جمیع ملل  
و نخل ابتداء و تمام ادا نشد و تکذیب نمود فردا فردا معجزه و  
از طوق بشر خارج است و الفکر الایم بحکم بان المصدی طه  
الدعوی و القائم بهذا المدعا لا يكون الا حیا ان مجنون لا یجلی  
بالافضاح اذا ظهر بطلان دعواه و عجز عن اقامه البرهان علی

فکای

مقدمه و عاقل اجتناب الله تعالی بسوابق الامتنان والفضل لکن  
محمد بن عبد الله العربی المکی القرشی الهاشمی بالاتفاق ارجح الناس  
عقلاً و اصدقهم قولاً و اوفیهم حیاء و امانه فها هو الارسول  
کریم من الله العزیز الحکیم بالانکه انچه سند و دلیل نبوت انبیاء  
سابقه باشد بدون شک و در پی دران شخص غیر کریم حق  
بود از کمالات حسبیه و نسبیه و علمیه و ظاهریه و باطنیه  
و حالیه و قاطبه و ما در حصن حصین خود که شرح مریدان  
جد مجتهد است باین مضمون نادیت این مدعا را کرده ایم و از غل  
ثبت و جوب وجود الرسول من الله العزیز الحکیم ثبت رسالت  
رسولنا الامین الکریم لوضوح حاله و ظهور امره فانه ظهر  
فی زمان کان احتیاج الناس فی الارسول اشد و وجوده  
فیهم واجب و ذلك زمان فتره الرسل و تفرق السبل و انحراف  
الملل و اختلاف الدول و اشتعال نهران الجهالة و ارتفاع  
الضلالة و فی مثلہ یجب فی الحکمة ارسال رسول یجمل الالهة  
الها و احدا و یسن للناس سنة عدلاً و ینافون بما و لم یظهر فیهم



غير محمد بن عبد الله فانه ظهر وقام بهذا الامر مستجماً الصفات  
 وكالات كل منها بالغ هذا الاعجاز وخارق العادات فضلاً عن كل ما  
 اما العالم الذي هو اشرف الكالات واخص الصفات فهو قد بلغ فيه  
 مبلغاً تجزئ فيه العقول وتوقف دونه الفحول من معرفة المبدء  
 والمعاد والاطلاع على الملا الاعلى وما بين الارض والسماء وما  
 تحت الترى واخبر بالمغيبات وقصص الماضيات والاشيات ولم  
 يقدر احداً يقول انه اخطأ في شئ منها مع انه لم يعلم من احد  
 لم يتفق له لقاء عالم بل لم يكن في قبلة وبلدته حكم ولا عالم  
 اما حله وصبره وتوكله وشجاعته وقوة قلبه واطمئنان نفسه  
 في تحمل اعباء الرهال ومشاق النبوة من ابداً الفوم له بداً ولثلاً  
 قولاً وفعللاً وشابة في غمزه ودعونه عند هجوم الاعادي عظم  
 الحروب فاشهر من ان يذكر واما شفقه ورحمته ورافته فحش  
 خوطب بقوله تع فلعلك باخع نفسك ولا تخرجن عليهم واما  
 زهده وعدم التفاته بزخارف الدنيا حتى بعد ما ملك السلطنة  
 الفاهرة والدولة الباهرة فهو مما لا يذنب شك ولا يفار برب

وهكذا عبادته وديانته وامانه وتواضعه وسائر اطوار الحمدة  
 من امانته وديانته وصدافته وشفافته وحسبه ونسبه الى غير ذلك  
 من ادابه وسننه التي تجزئ العقل ويقطع باطناع اجتماعها واستحالة  
 حصولها الا في النبي والرسول وجل هذه الصفات من السمات  
 اذ لم ينكرها ولم يقل بخلافها احد من الاصدقاء والاعداء مع شدة  
 علاوتهم واهتمامهم باخلاق عيب واقرأ نفص وكذب عليه  
 وبالحمله هو كان مستجماً للغاية القصوى والدرجة العليا  
 من المعارف الالهية والعلوم الربانية والامار الملكوتية والرهدة  
 والشجاعة والنخاوة والصدق والامانة والفصاحة والبلادة  
 والتواضع لاهل المسكن والصبر على متاعب الرسل والمواظبة  
 على الاخلاق الفاضلة وتمهيد المصالح الدينية والدنيوية و  
 سائر الاداب المرضية والحاسن النفسانية والجمامية والمحامد  
 المحسنة والنسبية مما لا يمكن ولا يتيسر لا بعلم الهى وارشاد نبى  
 وامر بما وى وحكم لاهوتى وشأن ملكوتى وحال محمدى هذا  
 وهو مع كمال الفقر وفقدان المال وضعف الحال وندرة الاصل



وقلة الاعوان ووفور معاداة القليل ومباراة طائفة وقبلة  
 قام بدعوى الرسالة واظهر النبوة وحارب ونازع جميع الملوك  
 الخ واولياء الدول من سكان الارض ذماهم واعلاهم ملوكهم  
 رعبتهم وطعن في مذهبهم وحكم بضلالهم وجهالهم واظهر  
 كفرهم وسفاهتهم وعاب عليهم اخلاقهم وعادتهم وابطال ملتهم  
 وافنى دولتهم واخر بدمهم وقتل انفسهم واثلف مواهمهم  
 حشمتهم وشوكتهم وكثرتهم وقوتهم وقرط عداوتهم وشدة  
 مقاتلتهم ومحاربتهم وبذل مجهودهم ومقدورهم في الطغاة  
 واخذ اناره حتى غلب امره وظهر دينه ونفذ حكمه وشاع قوله  
 بلغ ما بلغ من الدولة الفاهرة والسلطنة الباهرة وهل يمكن مثل  
 الانبياء سماوي وعون الهى وقران مجيد ربوبية عجاز وحمد  
 او رد ودر ابن مدعى هیچ شك وشیبه نیست و هیچ عاقل منکر  
 نشده ونبشود و نخواهد شد ونبشود ونبشود وانبشود وانبشود  
 از احاد عرب و غیرهم با کمال تعصب و تنصب و عدالت و حجت  
 جاهلیت و اهتمام در اطفاء نور نبوت از عهد معارضه

در بنام

بر نیامدن بر زضره مراتب است ولو كان ذلك لنقل البناء ولو  
 نقل العلم كما نقل القرآن وعلم انه نزل به الروح الامين على قلبه  
 المبين وانما كان نقل المعارض واجبا لان الدواعي عليه متوافرة  
 فنوته ورسالة ثابتة محققة **شك** بر اى مهول اعظم عليهم  
 صلوات الله خواص چند است که بان خاصه از امت خود و پيا  
 انبياء ممتاز شده و ان خواص را اية الله علامه حلى طاب ثراه در  
 کتاب تذکره ايراد فرموده و ما در اینجا بدکر دو خاصه که فایده  
 یکی آنکه ان مبدء بدان خلف و پشت سر چنانکه مبدء بدان جلو  
 پیش رو و یکی عروج بمعراج تا مشرف شد عرض عظیم بخاک نغایر  
 مقدس اما الاول فوجهه ما قال الحکیم البیرونی قدس سره  
 وهوان وجوده الجسام فی بصر کبریا من بقدر علی ایجاد جلیله  
 هی بقدر العدمه و روح بخاری له مقدار مخصوص بقدر  
 علی ایجاد ما هو اعظم منه و اکبر فان الصغر و الکبر لا یبغی حال الشئ  
 فی الامکان و الامتناع و الفاعل تعالى شأنه فی کمال الفدره  
 قبله البشری کان له خاصه الجلیله و الروح بخاری بقر

ایضا



البرهان انه روح وعقل بل هو العقل الكلي وشبهة التي يصو  
 اى بما يدور بالفعل وبتمامه والعقل ليس له جهة ولا اجزاء وجمعية  
 ولا نظائر لها فهو روح مجتهد وجسد مروح معلوم من نور الله  
 وبما تم وبمعينه وبصره فكله عين باصرة واذن واعية ومريد  
 بارادة الله قادر بقدره الله وهذا قطر من بحار كماله ولعنه من  
 انواع الجاهل والجهل لا يعرف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف  
 انتهى ملخصا وبمعين نكتة كذا وجور مقدس مشكوة مملوءة از نور  
 بود و سراسر هيكل عنصري ان بزركوار دشعاع نور روح  
 منظر بود سايه نداشت و در حال نوم ادراك مبغض بود چنانكه  
 در حال يقظة ادراك مبكر **ش**ط و اما فضيلة معراج جسماني  
 وعروج ان بزركوار ان ذكره خاك با جسد عنصري وجسم بشري ملكه  
 بالباس ملبوس ونعل منقول تابعه السموات سبع وانراجا تابعه  
 و فلان اقصى در زمانه اندك و اوان قليل جدا جت حضرت  
 جبرئيل با مشاهدة جلال و جمال حضرت رتبا لارباب ومكالمه  
 با حق جلجل بتفصيل رتقبها في وغيره مشرح ومطو است

الملك

وكلا رد راصل قضيه وكيفيت عروج وامكان صعودا رتبا  
 واقوال قوم در اين باب بسيار است واحسن ما قيل فيه قول احد  
 الامجد طاب ثراه فيما صنعته في بيان معراج نبينا المنصور و شفا  
 ارق المنشور ولا يعجبني الا ذكره مخلصا وملخصا ومضيقا  
 اليه ما ينزله بوحا ولوحا وما زجاله بما يقيد طعاما و رتبا فان  
 الراح المخرج الذمن القراح قال طاب ثراه لما كان معراج نبينا  
 محمد مجسده الشريف البشري وجسمه اللطيف العنصري في  
 عالمه البقظنوا الحسن الظاهري من البين معناه ومفاده ومن  
 الواجب تصديق بقره واعنفاده لتواتر الاخبار عليه وتكاثر  
 الاثار اليه مع ان العقل يجوز له دليل هو من ضرورتات الدين و  
 لا يكاد ينقضه انكار المنكرين وربما لم يابن بل الحكم بكفرهم  
 متين الا ان الاكثر ممن يقولونه بالسنتهم ولا يعنفدونه بقلوبهم  
 من جهة انهم ليسوا من اهل التسليم فيا طينان من انفسهم ولو من غير  
 تعقل يقولون ولا من ذوي القلب لتسليم قبور طينهم وظهور  
 عقلم يقولون بل من العاكفين في ذاوتيرة العادة والحواس



ولم يقضوا من حيث فاض الناس فيجبون ان المنع بحجادة  
والحق هو المنع من حيث الذات وبحسب لعقل فحصل العلم بالشيء  
بين الامتناع وبين وعبر بهم الوسواس والاضطراب في اليقين ونحو  
في صدورهم الشك والارتباب والذين ولا فطنوا ان معنى خرق  
العادة المعبر عنه بالمخيرة والكرامة مبين على جواز ذلك الشيء عقلاً  
وامتناعاً حاشاً فقط فان ما يمنع عقلاً لا يفيد المدعى نكذباً لا يقيد  
فبعضهم مالوا الى الانكار كالكثير المعزلة مستندين في ذلك الى  
الاستبعاد ومتشككين بقول عايشتهم والله ما فقد جسد محمد  
وطائفة قالوا انه زور يا صاحبه وهو مذهب معوية وقبل انه كان  
بالروح دون الجسد وقبل بما الكن الى المسجد الاقصى الى فوق  
السماء خصوصاً مع قول الفلاسفة بامتناع الخرق والالتزام في  
الاغلاق فحذف الى تحقيق الحق ذلك الاضطراب والافترق وتبادله  
لبي الى شوية هذه الادراك ثم انه قدس سره رتب مقدمات ذلك  
بين فيها احوال الموجودات الالهية والسمائية من البسائط و  
المركبات والنفوس والقوى قريب ما ذكرناه سابقاً الى ان قال

فمنكم في المقصود وبين ذلك الا التزل والعرج الرتي ثم تبعه  
بالعرج الجسمي والجسد ففرض العالم كما فرضوا من قبل لا ان  
اعنى عالمه المبدئي المستقل على عالم تكوينه وجعله وعالم التكليف  
وفعله دائرة تكون صورة لتمام مراتبه في عالمه او معبراً له في  
هذه المراتب ليستصور ويدخل في الصورة مراتبه الترتيبية  
التكوينية والعرجية التكليفية لا خطأ واحداً لان مراتبه  
في العالمين مختلفة بالتكوين والخفا والادبار والتكليف و  
الظهور والافعال ولا خطين مستقيمين لعدم ثلث في  
رأسهما مع ان المقصود بيان عوده الى هاهنا بدلاً ولا شكلاً  
اخر من الاشكال مع ان شكل الدائرة انما الاشكال والانسان  
المنقلب على هذه الدائرة زوراً وعرجاً هو الشخص الواحد عين  
الانسان واسان الاعيان لان العبور على تمام الدائرة من العرش  
الى العرش زوراً ومنه الى العرش عرجاً منصفه والباقيون عرجون  
عليها تمام دونه الى مادونه على تفاوت درجاتهم ومقاماتهم  
ونصف الدائرة بخط موهم يميناً ويساراً وتتمى كل نصف



قوسا البهي نزل على النبي صلى الله عليه وآله وسلم في حجة الوداع قال الله تعالى ثم بدأ الامر  
من السماء الى الارض ثم بعرج البر و لكل واحد من النفوس  
رأسان وقابان متقابلان ومناديان من كل طرف مع الآخرين  
فلما هما العرشى مرتبة العقل الاول كونا ومقام احسن تفويبه  
ودرجة اقباله الى الله تعالى شانه ثم يأخذ في النزول والادبار  
الى ما تحته من العالم الخلق التدبير وايضا القبول اليهم من  
العقل الثاني الى اخر العقول العشرة ثم من النفس الكلية الى  
اخر النفوس ومنها الى الاجرام الفلكية وبعدها الى الاجسام  
العنصرية البسيطة الاربعة الى هبوط الى الاجسام وثلاث غاية  
النزول ومقام اسفل السافلين ثم يأخذ في العروج من النفوس  
البهي من الهبوط الى الصورة الى الجسم المطلق الى المعادن  
والى النباتات والى الحيوان والى نطفة الانسان والى العلقنة  
الى المضغة والى اللحم والى العظام والى الانسية والخلق  
ثم في خاتم الكل الى العقل الهبوط الى وهو مبدء الطور  
التكليف في بعد طي الاطوار التكوينية والى الملكة والى

بالفعل والى المستفاد وفي خاتم الكل من الطور الانساني للتكو  
الى المستفاد بل الى النبوة بل الى الخيرية بل الى الخاتمة التي هي  
ملئقي القابض العرشى ومرتبة الى مع الله وقت لا يعني فيه  
ملك مقرب ولا نبي مرسل لان منتهى مرتبة المقربين من الملكة  
والانبياء والمرسلين حال العروج انما هي بدو مرتبة حال  
النزول وهو مرتبة العقل الثالث والفلك السابع المتجه  
في الشرع بسدة المنهى جنة المأوى ومحل وقوف جبرئيل  
وقوله لو دونت انملة لاحتريت فان الشئ يعود لا محالة الى  
مبده وكشئ يرجع الى اصله الذي بد منه لا الى غيره و  
هذا بيان النزول والعروج الرتبي واما العروج الجسدي  
الجسماني فبيان ان نقول ان البدن العنصري والهيكلي البشري  
التي لتصرف النفس ومحل التدبير العقل وقوتها وضعفها  
تابعان للاستعداد والمزاج وكلما كان الطبع اعدل والمزاج  
اصفى كان نائرها اكل واغوى وانما في القوة والقدرة بحيث  
يجوز ان الاجساد الارضية والاجسام السماوية بغير عددتها



نحي بلني يكون روح حيواني بدن خيل و شتر واسب راد بلندي  
 وبستي حركه عيده ديه تكاند وميكشاند وميد واندانها  
 بقلهاى كوهها واكرهزار نفر آدمي باهزار طناب واسباب خارجه  
 بخوانند انها را به بلنديها بكشاند نمي توانند و روح مرغي  
 مثل كركس چگونه بشوق وشور عشق جثاش راد رهوا پرواز  
 ميدهد و بچه اندازد بالامير كه نايد بد ميشود ولا شك ان  
 النفس المتصرفه في البدن الخائض في العقل المدبر لله بكل الاحكام  
 انما هي النفس الكلية والعقل الكل وان كل شئ مائل الى الصلة  
 راجع الى بدنه عند دفع الموانع ولا شك ان مزاجه الشريف في  
 غاية درجة الصفا والاعتدال واستعداده في نهاية مرتبة  
 القبول فاسباب حركه بدنه العنصري وجده البشري وحرقة  
 الى مرتبة بدنه موجودة والموانع مفقودة فيازم العروج الى  
 تلك المرتبة لا محالة اذا اراد الله تعالى اذن له وعلم في الصلحة  
 ولا يذهبن بك الوهم الى ان العنصرية مانعة لنقلها اولبعدها  
 عن مرتبة العقل بعد ما عرفت من شدة قوة النفس وقدره

العقل والفهما وانهما بالبدن والجسد خصوصاً قوة العقل  
 الاول وقدره النفس الكلية الالهية كفلا وجميع القوى والقدر  
 للعقول والنفوس الكلية والجزئية السموية والارضية فانصه  
 منه من تحت من لدنه وبدنه وجده في غاية الصفا واللطافة و  
 الطهارة والتزاهي حتى كانه روح مجسد كما روى عنه انا النبي  
 العريان اي المحرر المقدس من اذناس الطبيعة والكثافات العنصرية  
 بلفظ المسند المعرف المفيد للقصر والمملو من نور الله ومظهر  
 لاسماء الله ولهذا قال من راني فقد راي الحق او الله ونعم ما قال  
 ابو نواس ثقلت ذجاجات ثنائفها حتى اذا ملئت بصف الرياح  
 خفت وكادت تشطير يا حوت ان الجسود تخف بالارواح وما  
 احسن قول الشاعر وانسب بالمقام ازصفاي محي لطافت جام  
 درهم امينك نيك جام ومدمر هم جامست ونيت كوني مع  
 بامدمر است ونيت كوني جام فلا تشك ولا تراب ان نفوا  
 بدنه الشريف وتغاثر جسده اللطيف مع ابدان سائر الناس فعد  
 ونباتيته وحيوانيته كفوات نفسا مقدسة مع سائر النفوس



وعقله المحرّم مع سائر العقول فان اجود الكمالات لا تتم الاستعدادات  
واختصاصها لانفسها فانفعوا عنهم خطوط البشرية فانهم عنها مبعدون  
ولهذا كان لهم من الكمالات البدنية ما لم يكن لغيرهم من استواء الخلقة  
وحسن اللون والبشرة وطيب الرائحة وفصاحة اللسان وحلاوة  
الكلام والصبر والطاقة والقوة والقدرة والثروة والبطون والآخرة  
من وراء كالرؤية من قدام وعدم الظل للتخص والثقل بخنونا  
التكلم في المهد صبيا وغير ذلك ولهذا ايضا لا ينبغي ان يمتنعوا من التفتة  
بالموت ولا بشئ بل لا ينبغي في الارض الاثنته ايام وتلتحق بعد ذلك  
بالسموات العلى **ساقية** بدان که اصل عروج با جسد شریف  
و بدن عنصری امریست ممکن بالذات چون برهانی بر افشاع  
ان قیام نکرده و صادر و مصدق خبر وقوع و حصول ان داده  
پس تصدیق و قبول ان واجب شده و جمیع اقوال و اخبار صادقی  
از شارع صادق بالحق باید حمل بر ظواهر ان نمود و تاویل و صرف  
از ظاهرا بر نیست مگر بقیام دلیل عقلی و نقلی و کلا و حاشا که  
شارع مقدس اعزاج بجهل فرموده باشد و معما و لغز نه باشد

تکلیف

و عوام مردم که لا ینفهمون الا الظواهر را در عقائد باطله انداخته  
باشد باینکه بگوید بایشان و خطاب کنایه ایشان را بکلامی که ظاهر  
ان مفهومی شود و مراد ان ظاهر نباشد و ان ظاهر برخلاف واقع  
باشد و البته آنچه فرموده است از اخبار معراج و معاد و جنة  
و نار و حساب و میزان و صراط و احوال قبر و برزخ و سایر امور  
غیبیه تماما حق و حقیقت و محمول بر ظاهر و مدلول حقیقی  
الفاظست مگر آنچه از خودش رسیده باشد یا عقل حکم بان کرده  
باشد در تأویل و تحقیق این مطلب گذشت و تفصیل اینها در  
در کتاب شریف قوانین مذکور است و در شرح دعای کبیر  
ببانی بنکوار آمده ایم **ساقیه** قال عبد المجید قدس الله  
ترتبه قد اخشا و التبتی ع باذن رب العلی العروج بحسب البشر  
الی ان ترف السبع السموات العلی و الکرمتی الموسیع و العرش الرفیع  
فیما ان بلغ الی السماء الاولى کتب بدنه الشریف فیضاً و نوراً  
من انوار شجرة الروح التي تدت فی القوس الزرقالی کسبا یا  
خیر اخصار بدنه نوراً فلیکما فاستعد بذلک للعروج الی السماء

تکلیف



الثانية ثم اكشبت فيها اخرا فتعد للعرج الى الثالثة وهكذا  
كلما بلغ سماء اكشبت بدنه فضا الى ان بلغ السماء السابعة التي  
فيها شجرة سدرة المنتهى وعند هاجنة المأوى وينتهي اليها  
علم الملائكة لا يدرون ما ورائها وياوي اليها مرتبهم فلا يترقون  
الى فوقها وهناك نهاية الافق المبين ثم اخذ طاب ثراه في نصير  
الاباء التالفة في معراجة في سورة النجم وغرض ان يذكروا معراج  
بجناب شيخ احمد احساوي طاب ثراه است چنان شيخ جليل  
تصح معراج جمانرا برخلاف ابن تحقيق فرموده وچنين اعتقا  
كرده كه صاحب معراج چون شروع در عروج فرمود در هر كره  
وهر طبقه از كرات و طبقات عالم جوهر مناسبان كره را از  
خود خلع فرموده و در چتر خودش گذارده و در رجعت و عود  
تا بنا اخذ و اكساب كرده و اسطفتات عنصريه را جمع و در  
بدن و جسد را بان اراسته تنويه كرده و نزد تامل صادق  
ظاهر ميشود كه ابن قول بمعراج روحا است زيرا كه بالمال عند  
بلوغ العرش لا محالة باين تحقيق مجرذ از جواهر مادون ميشود و فقط

جوهر عرشى را با خود داشته و در خلع و كسوة ناسوتيه چهره تقا  
ميان انكه بكاره در خانه امهاني خود را منخل سازد از لاشه ناسوت  
و مجرذ شود از كسوة ملكية يا بتدريج خلع هر لباسى و جزوى در هر  
كره و طبقه نمايد و مجرذ شود و واضح است كه بعد از خلع عناصر  
ديكر بدن و جسد عنصري نخواهد بود **خليفة** اعلم نارك  
الله ايماننا و ايقاننا انك رسالت و نبوت حضرت ختمى مرتبت  
عليه صلوات الله در عموم و شمول مركزة خلق و عامه اهل عالم  
ردیف و تالى ربوبيت حضرت رب الارباب است تبارك الذى  
نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيرا و جمع محلى بلاغ  
يا موصول بانفاق اهل ادب و اصول مفيد عموم و شمول  
ثم هو جل شأنه رب العالمين و ذاك صلى الله عليه و اله نذير العالمين  
و دعوت و ارشاد و هدايت و دلالت ان بزرگوار و تبليغ رسالت  
الله و وضع ناموس الله نسبت به من كان و من يكون انما خاضع  
و غائب و قريب و بعيد و عالى و دافى و تالى و تالى اهل اين  
ربع مسكون و اهل صقع بنى نيا و اطراف و ارباع و اكاف اصفا



عالم علی حد سواء ودر جوار تاخیر و تراخی باو دعوت و وصول  
خبر و حصول علم تفاوت و فرق میان یک ساعت و یک سال و صد  
سال و هزار سال و صد هزار سال نیست و در صد و بیست و هفت  
و ایصال احکام و تذییر و تبشیر فرقی و امتیازی میان لسان و بیان  
شخص نفس و لسان و بیان نائب و خلیفه و مجل و مظفر او نیست  
پس ندای محمدی و دعاء احمدی مرتبفات خلق و کافران است  
اهل عالم بلسان و بیان نفس مقدس و شخص معظم در زمان  
حضور و لسان و بیان خلفاء صالحین و اوصیاء حسنینان  
بزرگوار در حال ارتحال و لسان و بیان علماء اعلام و فقهاء عظام  
و حکماء کرام و عرفاء فخام که ثواب ائمه هدی و ثواب مدین علم الله  
یکسان است و الان کما کان و علی ما یكون الی یوم یقوم الساعة  
نداء و دعاء حضرت محمدی و فارغ اسماع قطان اصقاع است  
و در رؤس منابر و بطون محارب نوار علم و اضواء علم حضرت  
احمدی در تجلی است و باین جهت الراء علیهم کالراء علینا و الراء  
علینا کالراء علی رسول الله و هو علی حد الشریک بالله در باره

ایشان وارد شده است و بر همین نسبت لسان و بیان و دعوت  
و دلالت و ارشاد انبیا و اولیا و مرسلین سابقین ماضین و  
اعمال و اقوال ایشان لسان و بیان و دعوت و دلالت حضرت  
محمدی بیدان در صافی از بعض اهل معرفت آورده و ما الحلا علی  
مذاق العرفان و اطیب فی مشام الايمان باین عبارت قد ثبت عصمت  
فلیس له ذنب و لیس لضافه الذنب لیه فی قوله تعالی یغفر لک الله  
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر الا ان یكون هو المخاطب والمراد بهم  
کما قبل ایاک اعنی و اسمعی باچاره فاما تقدم من ذنبه من ادم الی  
زمانه و ما تأخر من زمانه الی یوم القيمة فان الکلامه فانه ما لم یق  
الا و هی تحت شیع محمدی من اہم الباطن من حيث کان نبیا و اذین  
الماء والطین و هو سید البیتین والمرسلین فبشر الله تعالی محمدی  
بقوله یغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر لعموم رسالت  
الی الناس کافه و ما یلزم الناس رؤیة شخصیة فکما وجهه فی زمان  
حضوره و ظهوره علیاً رسول الله الی الیمن لبلیغ الدعوة كذلك  
یجاء الی الیمن و الانبیاء الی اہمهم من جنس کان نبیا و ادم بنی الساء



والطهين فدعا الكل الى الله والكل امتد من ادم الى يوم القيمة قال  
الله تعالى وما ارسلناك الا كافة للناس والآخرة للعالمين انتم  
مخلصا وبؤبؤه ما روى عنه ثم ان ادم ومن دونه نحت لولائي يوم  
القيمة وان يوم القيمة يستخرج الكل ويقول وانفسى هو م يقول  
واقمى ومن هنا قال علماء امتى كانباء بنى اسرائيل يعني حيث  
انتم منصوبون متى للدعوة الى الله وتكميل النفوس وروى عنه  
يا على بحيث مع كل نبي مترا ومع جهرا وناهيك في الباب قوله جل  
شأنه ولا تفرق بين احد من رسله وفي الزبارة الجامعة واشهد  
ان ارا حكمه ونوركم وطهنتكم واحدة وقد ورد في الاثني عشرية  
وهو كتاب شريف تلقاه العلماء بالقبول وصاحبه فخر من الفحول  
كلما البعض العرفاء الشاخصين وهوان المحكم اهلها وفاربا  
ان يكون صورة فقط او معنى فقط او صورة ومعنى فمن صحت  
نسبة الى رسول الله صورة ومعنى فهو القائم مقامه سواء كان  
قبله كالكابر الانبياء الماضين او بعده كالاولياء الكاملين و  
من صحت نسبة الى معنى فقط كما في الاولياء السابقين عليه كمن

الخلفاء والاولياء

الاولياء

الفرعون فهو ولد الروحي ومن صحت نسبة الى صورة  
فقط فهو اما ان يكون بحسب طينته كالسادات والشفاء او بحسب  
دينه ونبوته كاهله الظاهرين من المجتهدين وغيرهم من العلماء و  
الصلحاء والعباد وسائر المؤمنين فالقرابة القائمة هي الجامعة  
للصورة والمعنى ثم القرابة المعنوية الروحية ثم القرابة الدينية  
الصورية الطينية اذا عرفت ذلك فاعلم ان الال عبارة عن  
الافارب الذين يؤل بهم امورهم وموارثهم العلمية والعملية و  
المقامية والحالية ثم قال ولان رسول الله له صورة طينية  
عنصرية وله صورة دينية شرعية وصورة نورية روحية وحقيقة  
معقولة معنوية فمن افام بصورته الدينية وصحت نسبة الى  
صورته النورية الروحية وتحقق بحقيقته المعنوية وثر علماء  
ومقاما واحدا هو له كالولد الصلبي حقيقة وفي هذه النسبة  
والقرابة ثغافات المقامات والدرجات وفيها ترغيبا ولها  
وذلك اكمل واجل وافضل وان افترقت القرابة الطينية وصحت  
النسبة من الصورة العنصرية وتخلقت النسبة الروحانية المعنوية



فصوف بول الى ذلك ولا يدان يكون الولد على كل حال ستر به واذ  
 تحت النسبة فلا يدان يكون معها من اخلاقه وعلومه واحواله  
 ستر معنوی وان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشرعية  
 فلا يجوز ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم والتبجيل والسيادة وان  
 كانوا على خلاف الشريعة ظاهرا فانهم ليسوا بمعصومين فافهم  
 واعمل بذلك تعلم اسرار في هذا المقام مكتملة وتام انوارا على  
 اهل الحجاب محتمة انتهى بالجمله جميع سلسلة نوارين بنين وطبقة  
 انبياء ومرسلين وعباد الله الصالحين واولياء الله الكاملين  
 ازماضين واثين وسابقين ولاحقين من لدن ادم الى يوم يقوم  
 الساعة المحمدية ومظاهرو مجالي وندائنده صفات جمال  
 جلال محمدية هستند ومرابطه ومخالطه ومحابيه وموادده  
 بالايان خلطه وربطه وعلافة با محمد است وكفته اندكرا  
 رسول اعظم چون قران معظم است محكم ومتشابه ومنسوخ  
 دارد وهر سه طائفة واجبا احترام است بلكه هر كس الى هجر  
 كذا هر كس مل وجمله برونه كند از شؤونات علي وعلية حكاي

وفايش كمال وجمال ان توره طلق است وذرّه وپرتوي اشهر  
 جمال اوست وقطره وشعشع انزاج كمال اوست وان ذكر الخبر كنتم  
 اوله واصله وفرعه ومعدنه وما وند وضمناه وازانجا لطيفه خلق  
 الله العقل له رؤس بعدد الحلائق من خلق وخلق الى يوم الفهمه  
 ولكل رأس وجه ولكل ادمي رأس من رؤس العقل چنانكه شعاع  
 شمس پرتو افاب باهر ظاهر باهر ذره از ذرات عالم موجودي  
 موجودات علاقه وربطه دارد وهر مواجه ومقابل وي بقدر  
 قابليت واستعداد وصقالت وصفای خود اكنشاب نور  
 استفاضه ضوء ميکند وغير قابل وغير مستعد حكم اخلاق  
 سايبه دارد وحكم ظلمات ومواضع غائره محجوبه از نور شمس دارد  
 وتحقيق اين مطلب گذشت وبر اين بيان قياس كن حال جهل  
 باجنود وخرابان ومجالي ومظاهر شيطان باض وقرح <sup>وان الشيطان</sup>  
 صد وهرم وديت ودرج في مجور هم حتي نظر باعينهم وسمع  
 باذانهم ونطق بالسنهم ومشى بايجلهم ويطش بايديهم **شط**  
 پرتو نور ايمان وفايش شعاع عقل انحاء نموده وميان مؤمنين



عقد اخوه کرده و آنرا المؤمنون اخوة فاصبحتم بجمعه اخوات  
 محقق ساخته و هم بد علی من سواهم مقرر داشته و چون وصف  
 عنوانی موجب صدق موضوع و علت حکم است پس مؤمنیت  
 مؤمن منوط بنور ایمان و روح عقل است و این اخوة اولادیکه  
 و مادری نورانی عقلانی هستند و پدر و مادر ایشان با صفات  
 اخبار محمد و علی است و انا و علی ابوا هذه الامة مستفيض  
 النقل است و از قرآن حمید مجید مستفاد است در جای که  
 فرموده النبی اولی المؤمنین من انفسهم و از واجهه آنها هم بضمیمه  
 ایة شریفه خلق لکم من انفسکم ازواجاً و متمیزه کریمه انفسنا  
 و انفسکم بدلیل اشاره مثل آیتین معرفتین بر اهل محل و مراد  
 از زوج شبیه و مانند است چنانکه در ایة و آخر من شکل ازواج  
 فرموده پس علی علی بنی و زوج بنی و ام مؤمنین است و مؤمنین  
 که مدار نور ایمان و مشار شعاع عقلند متولد و متکون از ان  
 دو نیز کوار شده اند و اوراق و اعصان شجره طوبی کشیده  
 و آن شجره طوبی اصلها فی دار علی بن ابی طالب و ما من دار

مؤمن الا و فیها خصل من اعصانها و ان شیعتنا خلقوا من فاضل  
 طینتنا و عجنوا بماء و لا یدنا فرموده اند و انساب و اختلاف و ارتباط  
 عالم معنی و غیب و روحها بچندین هزار مرتبه اعظم و اقرب و اصل  
 و الصق و اثر و اکل است از انسابات و اتصالات و اختلافات  
 طاهره صوریه حسیه ملکیه و باین جهت نازل شده که یومئذ  
 لا انساب بینهم و الاخلاق بعضهم یومئذ لبعضهم و الا المؤمنین  
 و کل حسب و نسب منقطع یوم القیمه الاحسب و نسب زبیر که انساب  
 حسیه صوریه اعتباری و عرضی است و لا محاله بزوال و فناء  
 دنیا از اهل و فانی میشود و نسبت و مناسبت و مشابهت و مراتب  
 معنویه ملکوتیه لا تنقطع و لا یبید و لا یزول است **شست** چون  
 عالم حشر و شهاده انموزج و ایة عالم غیب و ملکوت و معقول است  
 چنانکه حضرت ثامن الائمه فرموده در عیون اخبار ما هنالك تعلم  
 تمامها پس بدان یقیناً که چنانکه فرزندان آدم صوری اخوة یکدیگر  
 پاره پدری و مادری و صلبی و بطنی هستند پاره صلبی فقط پاره  
 بطنی فقط و پاره عینی پاره رضاعی هستند همچنان قیاس کن اخوة



شک

روحانی و برادران ایمانی و فرزندان بنوی و ولوی **شک**  
چون طعام و شراب روح لا محاله روحانی و از عالم ارواح است  
چنانکه غذاء جسم از عالم اجسام است و در سق ذکر شده و  
در تفسیر این شریفه فلینظر الانسان الى طعامه از حضرت ابی جعفر  
آمده که ای ای علمه الادی باخذه عن باخذه یسر طعام و شراب مؤمن  
بما هو مؤمن غذا و طعام روح و نفس اوست و ان علوم حق  
عقاید یقینیه و حکمت و معرفت طهیه است که از خانه ال محمد  
بیت نبوت و دار حکمت برآمده باشد زیرا که هر علم و دانستی که  
از خانه محمد و بیت نبوت بر نیاید زخرف و باطل است و علم  
نماست کسب بقیعة بحسب الظان ماء فاذا جاءه لم یجد شیئا  
و وجد الله عنده فوقه حساب و البته سزاوار نیست که او را از حق  
محمد و علی با وسعت و فراخی و رخص و خصب نعت و الوان  
اطعمه لذیذه و اقسام اغذیه طهیه در خانه پدید و مادرشان از در  
خانه های دیگران و کدبان در یوزه کی و تگدی نمایند و طعام و  
شراب روح خود را از جهله و سفله یهود و نصاری و فلاسفه

طلب دارند و خدا جل شانزه فرموده و نزلنا الكتاب فی ربیهان  
کل شیء ولا یطیب ولا یابس الا فی کتاب مبین فاسئلوا اهل الذکر  
ان کنتم لا تعلمون و قال رسول الله صلی الله علیه و آله انکم  
الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و قال ابو عبد الله  
الناس علی ثلاثة اصناف عالم و متعلم و غناء فحق العلماء و شیعته  
المعلمون و سائر الناس غناء بلی مصطفی اندر جهان و آنکه کسی  
گوید عقل اقباب اندر همه و آنکه کسی جوید همه فاکبر السعادی  
و دواء الجهل و البلادة لبس لا التسليم لاهل بیت النبوة كما قال  
سجانه فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا  
فی انفسهم حرجا مما فضیت و یسلوا و اتسلما و نعم ما قال بعض  
العلماء من اصحاب محال ان اصحاب الجدل و المناظرة و من یطلب  
الریایة و المناقشة اخر عوام من نفوسهم فی الدیانات و الشرائع  
شیء کثیر لریایة الرسول ص و لا امر بها و استدعوا و قالوا العوام  
الناس هذه سنة الرسول و حسنوا ذلك حتی لا یفسد حقنوا  
ان الذی قد استدعوه حقیقه قدامها الرسول و احدثوا فی الامور



والفضايا اشياء كثيرة بارائهم وعقولهم وضلوا بذلك عن كتاب الله  
 وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر فظنوا السخافة عقولهم ان  
 الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرأى في الآيات ما قصه حتى يحتاجوا  
 ان يمتقوها بارائهم القاسدة وقيا ما منهم الكاذبة واجتهدا انهم  
 الباطلة والمجسوه وما يخرجوه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو  
 سبحانه يقول ما فرضنا في الكتاب من شيء فاعنا فاعلوا ذلك طلبا  
 للرئاسة واقعوا الخلاف والمارغة بين الامة ثم اعلم ان اصل  
 الاختلافات في المذاهب والاديان انما هو الحسد وطلب الرئاسة  
 واصول الاختلافات اربعة احدها الاختلاف في الاله كما هو  
 بين اهل الاسلام والمشركون ومنشأ الجهل بمعنى الاله وحقيقته  
 صفاته اللائقة به والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين اليهود  
 والمسلمين ومنشأ الجهل بمعنى النبوة وحقيقته النبي وصفاته  
 اللائقة به والثالث الاختلاف في الامام كما هو بين الشيعة <sup>لغيرهم</sup> ومخالفهم  
 ومنشأ الجهل بمعنى الامامة وحقيقته الامام وصفاته اللائقة به  
 والرابع الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المفسين من الفرق

الواحدة قال الملقب بالقبض شكر الله سبحانه في رسالته الانصاف  
 ان حب الرئاسة والحسد ورذيلة النفاسة والتفاق اوقع الناس في  
 الخلف والتباغض والتدابير والتناكر خصوصا في اهل زمان واحد  
 وبلد واحد وقوم واحد فهم باعندهم مغرورون وبانفسهم  
 معجبون وبمن سواهم مستهزون وبما هم فيه مستهزون وكل حزب بما  
 لديهم فرحون قال امير المؤمنين صلوات الله عليه ما كل ذي  
 قلب بلييب ولا كل ذي سمع لبييع ولا كل ذي باظر بصير عجا  
 من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يفتنونه اثرية  
 ولا يعقدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن  
 يعملون في الشبهات ويسبرون في الشهوات المعروف فيها هم فساد  
 والمنكر عندهم انكر وامقرهم في العضلات على انفسهم وتبعوا  
 في الميهمات على ارائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ  
 منها فيما يرى بعري وشفات واسباب محكمات ولهذا ترى اهل  
 مولعا بالنظر الى كتب الفلاسفة ليس له طول عمرهم سواه ولا  
 يكون في غيره هوام من قبل ان يحكم علما شرعيا اصليا او فرعيا بل



ویرتباله لیسع قظما جاء به بنیبه سوی ما سمع فی صغره من قمه  
 وابیه لو یعلم من الشریعه او با ولا سنه ولم یقلد من صاحبها فی  
 علمه من سحان الله عجب داره از قومیکه هیزین پیغمبر ایشان  
 فرستاده اند بجهت هدایت و خیر ایدان را ایشان را از راهی  
 داشته اند از روی رحمت و عنایت و پیغمبر ایشان کتابی گذاشته  
 و خلیفه دانات کتاب واحد بعد واحد بجای خود گذاشته تا آقا  
 نور اوقا قیامت باقی و تشنگان علم و حکمت را بقدر حوصله  
 درجه ایمان هر یک ساقی باشد و ایشان بهدایت او نمی نمایند  
 و از پی در پیروزه علم بر درام سالف میگردند و از غم جوی آن  
 قوم استمداد میجویند یا بعقول ناقصه خود استبداد نمی نمایند  
 و علی الدوام قال فلاطون و ارسطو و فیثاغورس و ارسطیدس  
 و بهیثا و ثالیس و افلو طوخس و طبسوس میگویند که حق قال القضا  
 و الباقی و کاظم نگه ندارند روی آن انا سامن المسلمین اتوا  
 رسول الله بکشف فیما بعض ما بقوله اليهود فقال کفی بها  
 ضلاله قوم ان یرغبوا عما جاء به بنیبهم الی ما جاء به غیر بنیبهم

و فقیر از بعضی ائمه مرحوم برور شیخ صاحب جواهر عطر  
 الله مضجعه شنیدم که روزی در خوزه در سن شیخ کتابی از  
 فلاسفه بدست یکی از طلاب و الاجناب بود جناب شیخ فرمودند  
 چیست بدست شیخ داده معلوم شد از کتب فلسفه است فرمودند  
 والله ما جاء محمد بن عبد الله الا لابطال هذه الخرافات و المخرجات  
 و ورد انه ذکر فی مجلس النبی ارسطاطاليس فقال له لو عاش حق  
 عرف ما جئت به لا یفتی علی دینی و نیز منقول است که ارسطو حضرت  
 عیسیٰ نوشت که اگر کسی از وطن مالوف دور افتاده باشد و  
 بخواد بیسوی آن بازگشت نماید و راه را و چاره چیست جواب  
 فرمود با عقل متابعت شرع همانا این قوم کان کرده اند که بعضی  
 از علوم دینی هستند که در قرآن و حدیث یافت نمیشود و از  
 کتب فلاسفه یا متصوفه میتوان یافت بپاره نداشته که قصه  
 در فهم حدیث است با اینکه اصل حکمت و فهمیدن حقایق اشیا  
 بنور انیت دلالت و العلم بقدره الله فی قلب من یشاء و سبب  
 و باب ان نفوی و پر هیز کاری و اطاعت خدا و رسول و انفعول الله



بعلم که الله نه بجز الفاظ شیرین و عبارات نیکین و کلمات نیکین  
 ضبط کردن و گفتن و شنیدن نیست چه جای آنکه صرف تقلید  
 و اخذ و متابعت حکمای سالف باشد لا غیر اینکه این اصطلاحات  
 و عبارات در زمان عباسیه از یونانی به عربی نقل شده و در  
 آن خلل و قصور و افراط و تفریط واقع شده و نافل اول آن مرگی  
 بوده نصرتی از اهل بعلیک اسمان فسطای بن لوعا و در روزی که  
 یونانی تخریفات و بخرافات و بخرافات و بخرافات و بخرافات  
 و مقصودشان از این نقل و رواج این علم اطفاء نور خدا و سد  
 باب هدایت بوده که مردم را از توجیه با اهل بیت نبوت منصرف سازند  
 و این مطالب مشغول شوند و در کانی مقابل کانی محمدی باز بیند  
 و اما متصوف پس چون خلفاء و اعداء دین الله انوار زهد و کرامات  
 و خوارق عادات و انقطاع و رستگاری از دنیا و فیهما و تواضع و  
 فروتنی اولیاء الله و اهل الله از اهل بیت عصمت و طهارت  
 مشاهده کردند و توجهات و رغبات خلق و تبرکات و یمینات  
 مردم و استمدادات ایشان خبرات و از تبرکات و مباحثات

قدیمی اساسان بزرگواران دیدند و پاره از مردم خود را بلباس  
 و کسوه صوف و پیشم مثلین متکسب ساختند و بزی وضع  
 بزرگواران خود را راستند و علو و رفعت مقام و قدر و حال  
 و صفای نفس ایشان را نمیدانستند و آن علوم و حکم را که چون  
 در پای بی کار و تیار و ذخار در جوش و خروش بودند شناختند  
 نفهمیدند و در ظاهر حال و خودارائی و خود نمائی در میان مردم  
 عوام خود را ممتاز و مرجع و ملاذ قرار دادند و در اندک و نیک  
 شیطان اساس فریب مردم را مستحکم ساختن ایشان را مباد  
 الیه جمله و سفله قرار داد و مردم با آنها توجه نمودند و آنها را  
 اهل الله و اولیاء الله پنداشتند و نامیدند با اینکه اخلاص  
 و اهل خدا و احکام خدا خبر ندانستند و به هم و انقاس ایشان  
 تبیین و تبرک جستند و آن کوساها و سامریه با خوانهای  
 شیطانی مردم را بسوی خود خواندند و من باب فتنه و امتحان  
 الهی گاه گاهی مقاصد و مآرب مردم از آنها بمصوب پیوست  
 و صورت وجود گرفت در این وقت ابواب ریاضات باطله



و مجاهدات فاسد و ادکار مخیر و او را در مبتدا موقوف شد  
 و اسامی صوفیه و مرشدیه و مریدیه و شیخیه منتشر شد و مجالس  
 و محافل و حلقه های پشیم اندر پیش منقذ شد خلفای عباسیه  
 این قضیه را برای اطفاء نوار الله و برپا داشتن علم کفر و خطا در  
 ترویج این طریقه و تکریم این طائفه بذل محجود نمودند و مکار  
 و کرامات برای آنها اثبات کردند و بانه انبیت دادند و آنها  
 نیز بر خود بیستند و بخود خریدند و عامه مردم بحکم الناس علی  
 دین ملوکیم بادیشان توجه نمودند و برای ایشان صوامع و بنا  
 و موقوفات و عطایا قرار دادند و رفقه رفقه سلاسل و طوفا  
 بهم رسید و در بلاد مفرق و منتشر شدند و سرایت بطایفه  
 جلیله و فرقه ناجیه کردند و تمام از رفور نعمت و راحت و عیش  
 فراوانی خوش گذرانی و احترام و عدم مزاحمت و مانع تمام  
 و همگی آنها بی درد و بی غمت ماندند و چون حیوانات لیل و  
 نهاده را خوردند و خوابیدند و مرسته تقلید و افسار مبتدا  
 از سر انداختند و از انکساب کمالات و عبادات و طاعات خود را

فایز و اسوده داشتند و به بیخ خوردن و شراب اشامیدن  
 و لواط کردن و غنا نمودن و رقصیدن و هرزه گردی و بوق  
 و منشا بر داشتن و پوست بردوش انداختن و مرسته بر کمر  
 بستن و هو کشیدن و لباسها و اجهای خاص پوشیدن  
 مشغول شدند و بالکلیه از طریقه حق و اهل حق و راه  
 خدا دور شدند و عدول و انحراف از شریعت مقدسه  
 و دوری و محجوریت از مهربان عدل و ناموس الهی را پیشتر  
 خود و بدن خود ساختند الا ما شد و نذر و چو فساد  
 و فتنه این طائفه در میان مردم از سایر فرق فاسده باطله  
 بیشتر است چون اسباب نفاق و بشمار و مردم فریبی آنها  
 زیاد تر است مذمت و ملامت آنها در اخبار و آثار اهل بیت  
 نبوت و کلمات علماء اخبار و جمله شریعت بیشتر و زیاد تر <sup>است</sup>  
 و این ناره متشعل بود تا نور سلطنت صفویه مطلع شد و  
 علم شریعت مطهره مرتفع گشت بقوت علامه مجلسی عظمی الله  
 رس و اضراب آن بر کوار و بمرد باطن شریعت خورده و خور



منطقي ومنجرح شد واما فرقة متكلمين ومجادلين ومتصفين من  
عند بن فطرتا صلي واسر تكون ساخنة يخفى بهوده از خود ترا<sup>شيد</sup>  
و در حقيقت مذبذبين بين ذلك لا اله الا الله ولا اله الا الله  
نه مفلسف و نه متصوف بل متزخرف چه اشاعره باجمور شا  
برظواهر چه معتزله باجراتان بترأويلات و در محكمات و متشابهات  
اخبار المحكمه از متداولات و متفاولات ايشان خبري و اثرى  
نيست روى آن رجلا سال عمر عن كلام الله انه مخلوق ام لا  
فخرج عمر و اخذ سبيل السائل حتى جاء به الى امير المؤمنين وقال يا  
ابا الحسن اما نسمع مقال هذا الرجل فلما سمع تغير وجهه ثم  
اقبل على عمر وقال انهما فتنه تكون لها شأن توفى في مستقبل<sup>ان</sup> الامر  
اما اني لو كنت مكانك لقطعت وريدي واما فقهاء اشاعريه  
كبر لا شك ان الحق معهم وفيهم ومنهم و بهم وهم اعلام الحق و منا  
الهداية بين الخلق فقد قال صدر الحكماء قدس سره اعلم ان اكثر  
العلماء عرفوا و عجبوا جماعة افضر و اعلى علم الفناوى و الاحكام  
و حفظ مسائل المحلال و المحرام و نزعوا الله علم الدين و علم كتاب<sup>الله</sup>

و سنه سيد المرسلين و تركوا علم طريق الاخرة و مجاهدة النفس  
و تهدوا لباطن عن دعائم الاخلاق و قطعه القلب عن ارجاس  
السموات و الرياسات و رفضوا بالكلية طريق المعرفة بالله عظمته  
و جلاله و توحده و نقديسه و ان منه المبدء و الانشاء و البه  
العود و الرجعي و العلم بدثور الدنيا و حقارتها و فناؤها و عظمت  
الاخرة و دوامها و بقاءتها و اكثرهم على طبع السباع و الاسود  
خلفهم الابداء و النفاخر و النطاول و النظار انتهى ملخصا و قال  
السيد الجليل العالم النبيل عبد الله الحزائري في شرح النجفة الحسنة  
فلا عن ابى حامد الغزالي انه لما انتهت الخلافه الى اقسام تولاها غير  
استحقاق و استيهال و استقلال بعلم الفناوى و الاحكام  
الى الاستعانة بالفقهاء و الى استصحابهم في جميع حوالهم<sup>انهم</sup> استغنى  
في جميع مجارى احكامهم فزى اهل تلك الاعصار عن العلماء و اقبال  
الولاء عليهم فاكبو اعلى علم الفناوى و الاحكام توسلا الى سبل  
الغنى و درك الحياه عند الولاء فغرضوا انفسهم على الولاء و تعرضوا  
لهم و تعرضوا اليهم و طلبوا الولايات و الضلالت منهم فمنهم حرم



و منهم الحج ومن الحج لم يحل عن ذل الطلب ومهانته الابدال فاصبح  
 الفقهاء بعد ان كانوا العزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاجابة  
 عليهم الامن وفقه الله في كل عصر من علماء دينه فري الواحد  
 منهم اذا سأل عن شيء من فقه الظهار واللعان والتبوير  
 عليك من التفريجات الدقيقة اشياء كثيرة تنقض الدهور ولا  
 يتفق الاحتياج الى شيء منها واذا سأل عن معنى من معاني التوكل و  
 الاخلاص والرضا ونحوها مما يجب على كل مكلف عبثا في كل حال  
 يتوقف في الجواب وتلجج في الكلام فكم من بلد ليس فيها طبيب  
 الامن اهل الذمة مع كثرة الاحتياج اليه وهو مشحون بالفقهاء  
 مع كفاية واحد منهم وليس لباعث الا ان الطب لا يقيد بفقيه  
 الفقه من الرباية والنقاسه انتهى محرقا واذا انجاست كره دائما  
 بكذبك ردنا فقهه وشاخره هسند وبرك بركا فتراوات  
 وتكفر وتفسق بكذبك مسمما يند ونقل مجالسنا في محافل شان  
 عبيت بكذبك نمودن و اظهار فضيلت عفاخرت و بزركي كرهت  
 وكوش و چشم شان زهر چر كود و كراست مكر از تعظيم و مدح

خودشان فلا تحسبن الذين يحون ان يحمدوا بما لم يفعلوا بمفازة  
 من العذاب و باين جهت است كره دائما در تفحص و تجسس از رفعتا  
 و محاکمات بكذبك رد و در صدد ابطال و نقض احكام بكذبك رد  
 الى غير ذلك مما لا يلبق ذكره انفت حال علم و اهل علم كه محل فقه  
 و محط رحمت حضرت حق هسند و چه كان خواهد بود بر همل و  
 سفله و عوام فسقه و فجره و للجاهل في كل حال خزان بالجمله  
 طبقات خلق از محجبه سبضا و طريقه حقه عفا منصرف و در وركشند  
 ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس ملئت الارض  
 ظلما و جورا فاصير فان الصبر مفتاح الفرج قال النبي ص فيما روى  
 عنه في جامع الاخبار باي على الناس من ان بطونهم الهنم و  
 نسا ئهم قبلتهم و دنائهم دينهم و شرفهم مقامهم لا يفي من الاسلام  
 الا اسمه و من الايمان الا اسمه و من القرآن الا درسه مساجد  
 معمرة و قلوبهم خراب علما ئهم شر خلق الله على وجه الارض فخ  
 ابتلاههم الله بارج خصال جوهر من السلطان و قطن من ايمان و  
 ظلم من الولاة و الحكماء ففجج الصحابة قبل يا رسول الله اعبدون



الاضمار قال نعم كل درهم عندهم صنم **ش** فتنه وفساد وضرر  
 وازار جاهل منتهك از عالم منتهك بیشتر و زیاده تراست و فرمود  
 علی عالی است قصه ظهیری رجلان عالم منتهك و جاهل منتهك  
 عالم منتهك کسی است كه منك حرمان الله نموده بعلم خود عمل  
 نكند و جاهل منتهك شخص جاهلی است كه تقدیر آثار و صلاح  
 شعار باشد و مردم در باره او گمان خیر و خوبی برده باو اعتماد  
 نمایند و استناد كنند رفتن و رفتن مقتدی و پیشوا شود و حال  
 آنكه اتم عیوب و رأس كل نقائص جهل است و هرگز در هیچ حال  
 جهل و جاهل بخدا مربوط نشده و برحمت خدا نزدك نخواهد  
 بود و نظر برحمت بجهل و جاهل نخواهد شد باز شخص عالم **چند**  
 خالی از عمل و عاری از صلاح باشد بواسطه شرف علم و نور علم و قوت  
 علم احتمال صلاح و فلاح بالاخره در باره او می رود مثل كس كه سب  
 و فرس فاره سوار باشد هر چند در مفاوز و مهالای برود و در  
 میان اعدا بد و داحتمال نجات و خلاص و انرا دکی در حق او **صلی**  
 نكونی برخونگی سوار شدن و در راه رفتن بهتر است از سوارا

شدن و بی راه رفتن كه لا برزاده كثرة السیر لا بعدا چنان حق  
 در وقتی كه راه از دشمن و راه زن و درنده فارغ و خالی باشد نه  
 آنكه بخوف و متراحم العدو و متراكم التباع باشد شخص یا كشی  
 شكسته بدون ناخدا در دریای عتلاطم الامواج گمراه و دچار  
 میرسد **ساقیه** ما این جمله را معترضه آوردیم تا جناب  
 عالی قیاب باشند علی صیقلی بنده و دنباه و بداند كه با چه  
 مواخاه و مواساه نماید و یا كه مصداق و مراده و محاطه فرماید  
 در باره چه كس بحاماه و مرعاة لازم داند من نكوبه كمكون یا كه  
 نشین و چه بنوش كه تو خود را بی اگر عاقل و ذرك باشی **ش**  
 پس واضح شد كه برادر حقانی ایمانی روحانی نورانی صلی بدیری  
 و مادی تو علماء فرقه ناجیه هستند كه جامع ظاهر و باطن و سالك  
 مسلك تقصیر تاویل و ناجی و منجی خلق هستند و دیوان مریدان  
 ناخدا در كشی هستند و احتیاج خلق ایشان و ایشان بخلق همان  
 حاج كشی بناخدا و ناخدا بکشی است و ایشان را حكما و من  
 بؤت الحكمة فقدر و فی خبر اكثر اكونید و برادرانی و صلی تو علماء

ملك

ملك



ظاهری و حلاله شریعت مقدسه و مباح و معاشل هدایت خلقند  
که مظاهر نبوت انبیاء عظام هستند و برادر اتمی و بطنی و علماء  
باطنه که روشنی دهند خود هستند و فقط چون ستارگان  
و مظاهر و محالی و لباء کرام هستند و برادر ضاعی تو کافی میباشند  
که از جوهر ذات و عنصر فطرت تو نباشند لکن از علوم و اداب  
و احکام و معارف و رسوم تو بهره مند شده اند و مخطوط شده اند  
و با از نسخ تو و اصل و عنصر و طینت پاک تو رسته اند لکن با اداب و  
رسوم و احکام خارجیه مؤدب و مرتب شده اند **ساقیه**  
بر او لا الالباب مخفی نیست که مراد از احکام در این باب نفع اعارف  
با اصطلاحات فلاسفه و مقالات حکمت متعارفه است بلکه حکمت  
موروثه از انبیاء عظام هو الذی بعث فی الامم رسلهم  
یتلو علیهم ابانه و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل  
لفی ضلال مبین و هم الذین قد نطقوا بحکم تصبرحاً و نلو حجاو  
انوا بل باب العلم و مکنون در منزل و کثفا علی حسب تفاوت درجات  
افهام الخاطبین اذ کان لهم قدره الترویل فی العلم و الحکمه الی العامی

فای

الضعیف

الضعیف ارای بما یصلح العقل من ذلك و الی الکبر العقل الطبیح  
بما یصلح العقل و انهم کانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم از هرگز  
خاک سرکوی شما بود هر آنکه کرد دست نسیم سحر افناد و جمعی از  
زیرکان و بزرگان این امت مرحومه که بر ذمت همت خویش التزام  
متابعان حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت نبوت لازم داشته  
بوسیله پیروی من و اداب کرامی آثارش ظاهر و باطن خود را  
براقبت و مقاربت من و محلی گردانیده از فهم و موز و اسرار ایشان  
محلی بدائع حکمت کشنده و در باره ایشان سید سجاده فرموده  
لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو سفک المهرج و خوض  
البحر و ان الله تبارک و تعالی اوحی الی انبیا ان امض عیبک الی  
الجاهل المستخف بحی اهل العلم التارک للافتداء بهم و ان عیبک  
الی التفی الطالب للثواب الحزین للالزم للعلماء التابع للحکماء  
القابل عن الحکماء **ساقیه** در اثبات اصل این نسب معنوی  
و ولادت روحانی و ابوت و نبوت عینی نقیاً و اشیا ناقصه حضرت  
نوح با پسرش و قصه زید بن شریح بن حارثه بن ابی باره و اول اعظم

فای



وسلمان ما اهل البيت كافي است و تجارب و مطالب متجانس  
 شاهد صدق است عاقبت ديوزاده ديوشود ملك اورا كچه  
 بوده خديو ادم اخ زمان شود ادم اكرچه اغوا غوره اورا ديو  
**ساقيه** از خصائص و لوازم اخوة و برادري معنوي تمان  
 و تشابه روحاني تحاب و ترابط و توافق و تشاف صورتي ملكي ظاهر است  
 كه بدرجه شوق و تعاشق ميرسد و بالعكس بالعكس و الارواح حبه  
 مجتدة ما نعارف منها ائلاف و ما ناكزتها اختلف فالتناكز ينجم  
 التباين و الابتلاف نتيجة التنااسب معروفست مذبذبه مبهشوكه  
 بمجتمعات و مشافهه بعضي اشخاص بعضي را بكد بكراردوست  
 مبدارند و بكد بكمرا نوسر ما لوف ميشوند بدون سبب و  
 جهت ظاهري و سابقه معرفت حسب و نسب صورت و زعنا  
 ما في صد و درهم من غل اخوانا و قضيه فراموشخانه هند وستان  
 شاهد است مر صدق دعوا و قصه التحاق انوشيروان بر قباد  
 پدرش چنانكه در زينه المجالس آورده كاشف از حقيقت مدعا ذره  
 ذره كاندن بر ارض و سماست جنس خود را همچو كاه و كهر است

فك

نه فل

قال زين العابدين وسيد الساجدين ان الله خلق النبيين من  
 طينة عليين فلو بهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة  
 وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة  
 سجين فلو بهم وابدانهم فخلق طين الطينتين من هذا بلد المؤمن  
 الكافر وبلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السبنة و يصيب  
 الكافر الحسنه فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب  
 الكافرين تحن الى ما خلقوا منه وعن النبي قال علي يا ابا الحسن  
 ان الله جعل قلوب نجباء من خلقه و صفوة من عباده تحن اليك  
 و تحمل المذنب و الاذي فيكم فيعزرون قبوركم و يكثرون زيارتها  
 فقبر يا منتم الى الله و مودة منهم لرسله اولئك باعلى المحصور  
 بشفاعتي الواردون و حوضي هم ذقاري و جبراني غذائي الجنة و  
 لصادق قد قل ثلثة اشياء في كل زمان الاخرة في الله و الزوجة  
 الصالحة الالبقة في دين الله و الولد الرشيد و من اصاب احد  
 ثلثة فقد اصاب خير الدارين و الخط الاوفر في الدنيا و احذر ان  
 تواخي من ارادك لطمع او خوف او قتل و اكل او شرب و اطلب



مواخاة الانبياء ولو في ظلمات ولو اقيمت عمرك في طلبهم فان الله  
لم يخلو على وجه الارض افضل منهم بعد النبيين وما انعم الله على  
ما انعم به من التوفيق بحجتهم لا شك ان ليس الدارين نعم اجل و  
اطيب وانركي من الصحة في الله والمواخاة لوجه الله وفي الباب  
اخبار كثيرة **ساقية** باب مواخاة حبيب في الله وبغض في الله  
وتولي مراد الله وتبري از اعداء الله كره من محبت ذاتيه و  
علاقة معنوية است متميز بعدا بشو وسعدا ز شقى ونيك اند  
بدكم الطبيب لا يسمع شيئا من الخبر الا عرفه ولا يسمع شيئا من النكر  
الا انكره واكمل المؤمنين ايماننا اشد هم حبا لنا واكثرهم مودة لنا  
فرموده اند وانها معنى الصلوة لكثرة الاعلى الخاشعين رجوا  
صحتنا جنس عذابيت لهم وفي سورة التوبة قل انفقوا طوعا و  
كرها فان يتقبل منكم انكم كنتم قوما فاسقين وما منعهم ان يتقبل  
منهم نفقاتهم الا انهم كفروا بالله ورسوله ولا يأتون الصلوات الا  
وهم كسالى ولا ينفقون الا وهم كارهون ولا ينجح اموالهم ولا  
اولادهم ثابروا بالله ليعذبهم بها في المحبوة الدنيا ويزهق انفسهم

قلوب

وهم كافرين ويحلفون بالله انهم لمنكم وما هم منكم ولكنهم قوم يفرقون  
ويجحدون ملجا او مغارات ومدخلا لولو الله وهم محبون **شطن**  
برادر ايماني روحاني نوراني خود را يافني وديدي وشناختي در جاهر  
حاله بر لباس بهر اثاث پاس حق او را بدار و با احترام او قيام نما و حدت  
او را بر زميت همت خود كذا ز شمار و حق او را ضايع مكن دار و در بگو  
معروف مروى در وسائل و مكاسب شيخ جليل شيخ رضوى ذكرى  
حق براي برادر ايماني فرموده و شهيد ثاني قدس سره در  
شرح لمعه از حضرت صادق روايت كرده كه مرعظم صوة  
الصديق جعل له من الانس والنفس والانس والانس طريح الحشمة من  
النفس والاب والابن والابن **ساقية** واما حق برادر رضاعي  
توانند از ارتضاع و انتفاع و ستاز امور علوم و چون پنبه الو  
بغير يا معطر شده بجا ورت خطر پس او مكاشف و معاشره  
يقدر و ساس پنبه است و او را بطرقت و عن الباقى قال قام رجل الي  
الى المؤمنين فقال يا امير المؤمنين اخبرنا عن اخوان فقال يا اخوان  
صنفان اخوان الثقة واخوان المكاشفة اما اخوان الثقة فهم الكف

شطن

ساقية



والجناح والاهل والمال فاذا كنت من اخبك على هذا النقرة فايدل  
له مالك وبدنك وصاف ما صافاه وعاد من عاداه واكنم سره  
وعجبه واظهر منه الحسن واعلم ايها السائل انهم قل من الكبريت  
الاحمر واتا اخوان المكاشرة فانك تصيب لذلك منهم فلا تفتقر  
ذلك منهم ولا تطلب من ما وراء ذلك عن ضميرهم وايدوا اظهر ما يدلو  
لك من طلاقة الوجه وحلاوة اللسان والكثرة التبت كاشرة كشف  
عن انبائه وعنم لا تدع عن حجة الكرم فان لم تنفع بعقلك ولكن انفع  
بكرم عقلك واخر كل فرد من اللبم الاحمق شراب طهور  
فيما شفاء لما في صدور الناس من شر الوسوس الخناس وبها تنظم الكلام  
في المرام وعليها تنقبض العنان في المقام قال الباقر اذا اردت ان تعلم  
ان قلبك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض  
اهل معصية فقل خبر الله بحبك واذا كان يبغض اهل طاعة  
الله ويحب اهل معصية فقل خبر الله بحبك واذا كان يبغضك والمرع  
من احب وقال الصادق كل من لم يحب في الدين ولم يبغض في الدين  
فلا دين له ولا يخفى عليك اني احب في الله والبغض في الله مرعب

از احب

غامض وحقيقه ان انت كمن شخص دوست دارد امي كمران  
امروحي از وجوه اخرت و رضای خدا و رسول خدا در ان باشد  
خواه في الحال خواه في المال زان حيث وبان جهت كمر رجوع  
برضای خدا و مربوط بخداست حتى انك در طعام و ضیافة الله و  
تقربا الى الله هرگاه طبایخ ان بنك و طنج كند و غلام خدمت هم  
بنك و بعل و در پس ان طبایخ و ان خادم را از این جهت دوست دارد  
این حب في الله است و هكذا الامر في كل ما يتوسل به الى حظ من  
حظوظ الآخرة مثل من يحب تلبذه من حيث انه يلفف منه العلم  
و ينال بواسطه مرتبة الكمال و التقرب الى حضرة ذي الجلال فهو  
محب الله و ان احبه من جهة انه مطيع له خاضع عنه متصغر  
لديه فهو محب لنفسه حيث يرى نفسه كاملة قوية و النفس مما  
شعرت بكاملها و قوتها از راحت و اهتزازت و لذت و باجبهه  
ممدوح دوست مبدار و مدارح خود را و معظم دوست مبدار  
معتظم خود را و بهمین قیاس بدان محبت پدر پسر را و پسر پدر را  
و كان نكر و ميندار كه محبت بنیاء و اولیاء مر و لا خود من باب



ولادت و قلعه کبد بودن و پاره تن عرصی بودن آنها بوده مثل  
 محبت حیوانات مراد لادشان کار و حاشا بلکه من باب سعادت او  
 ایشان و مربوط و مانوس بحق و اهل حق بودن بوده و محبوب خدا  
 بودن و منظور نظر رحمت بودن بوده است فان المحب یعد  
 من المحبوب الی کل من یعلق بالمحبوب و یناسبه ولو من بعد فحبت  
 محبوبه و من یخده و یتسارع الی رضاه و یتقی عبادته اقبل اضر  
 ساریه اجمالها فکف بارض ساریه اجمالها امر علی الدیار رباً  
 بلی اقبل الجدار و ذا الجدار بالجمله بنور در وجود مقدس  
 انبیا و اولیا و محبت خدا و دوست نمیداشتنند مگر آنکه  
 مطیع خدا و محبوب خدا بود و آنچه فعل و آثار خدا بود از ان رو که  
 فعل و آثار جمال و جلال خدا بود البته شنیده اید قصه ان زاهد  
 که در حیوة الحیوان آورده که بایختر خود اظهار محبت میکرد و خیرش  
 با او گفتش مراد دوست میداری گفتاری گفت پس چگونه خدا را  
 دوست میداری و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه رسم  
 عاشق نیست بایک دل دو دلبر داشتن و لکن محبت فی الله

بغض فی الله و عداوت فی الله است باینکه جهله و فقهه حق  
 و عناه و مبغوضین و ممقوتین خدا را مبغوض و ممقوت بداند  
 هر چند باو نزدیک باشند چون پدر و پسر و برادر یا با و احسان  
 نمایند چون متصدک معاش و متکفل عیال و باشند و اذ اظهرو  
 ذلك فی الفعل بالمباعدة و المقاربة و المخالفه و المؤالفه  
 ذلك موالاة و معاداة روى ان الله تم او محلی نبی من  
 الانبیاء اما زهد فی الدنیا فقد تعجلت الراحة و اما انقطاعك  
 الی فقد تغررت بی و لكن هل عادت فی عدو او و الیت فی  
 ولیا و قال عیسی تجبوا الی الله بغض اهل المعاصی و تفرقوا  
 بالتباعه منهم و التمسوا رضاء الله بخطهم قلم انجار سبده  
 سریشکت **خبر اخروی** چون نشاء اولی و منشأ  
 و معاش دنیا در مطاوی و مجاری شطوط سابقه نماند شد  
 و در معقولات تحقیق پیوسته که دنیا رقبه اخرت و ملک حق  
 ملک و نشت و اخرت حقیقت دنیا و ملکوت فعلیت ملک است  
 بوجه مجاز و اختصار متعین معاد و نشاء اخروی شده تفصیل



احوال موت وقبر وبرزخ واهوال حشر وجهنم وكيفية درجات  
 بهشت دركتب قوم مسطور است وما نيز در محل دیگر مدلوله  
 اخبار ائمه اطهار را ذکر کرده ایم و در اینجا بگوئیم چنانکه در بعضی  
 تحقیقات بقیه این کتاب است میگوئیم ان الانسان من ابتداء  
 خلقه الى شئ عمره لما انفالات طبعه وحركات جبلته ولا  
 يزال ينقل من صورة الى صورة ويتكون وينمو ويتم خلقه بتلك  
 الاستحالات والانقلابات فالكالات العلية والعلية والحسنة  
 للنفس توجب لها جود ابدية اخرية في نعم وجنة والنقصانا  
 والاضرابات والتسببات توجب لها خلود في النار وعذابا و  
 غصة في جهنم ولا شك ان الانسان كلما يدرك بجواسه ويفعله  
 بجوارحه من مثقال ذرة من خيرا او شرا يرفع منه اثر الى روحه و  
 يجمع في صحيفة ذاته وخرانه نفسه ويرى ذلك الاثر شيئا ما  
 ترشح هبته واكدت صفته وصارت ملكته وخلقته يوم  
 السراة وتبدد الضمائر ونشر الدواوين ونشر الموازين فاذا كان  
 ذلك المحين صار الغيب شهادة والسر علانية والنجرة عيانا فبال

خود در بدن احوال عقیبا  
 بود چون کور مادر زاد دنیا

لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك  
 اليوم حد يد هذا كتابنا بنطق عليك بالحق انا كنا ننسخ ما كنتم  
 تعملون فقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها  
 ووجد واما عملوا احاضرا ثم من كان من اهل السعادة واصحاب  
 البقيين وكانت معلوماته امور قدسية واعماله صالحة و  
 اخلافه حسنة فقلنا وفي كتابه بهيمة من جهة عليين ان كتاب  
 الابرار لفي عليين لان كتابه من جنس الالواح العائنة والصحف  
 المكممة المرتفعة المطهرة بايدي سفرة كرام بركة وذلك صفته  
 باطنه وصحيفة قلبه ومن كان من الاشقياء المردوين وكانت  
 معلوماته مفسومة على الجحومات واعماله خبيثة واخلافه سيئة  
 فقلنا وفي كتابه بشمال من جهة سجين ان كتاب الفجار لفي سجين  
 لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف المحسنة القابلة  
 للاهراق فالاجر يعذب بالنار **ش** ان حشر الخلائق في  
 الاخرة على احوال مختلفة حسب اعمالهم واخلاقهم قال الله تعالى يؤ  
 ينفع في الصور فتأتون افواجا عن النبي قال بحشر عشرة اصناف

الاول



من امتی شنانا قد تمیزهم الله من المسلمين ویدل صورهم لاشک ان  
تکرر الاماعیل یوجب الملکات فکل ملکه یغلب علی الانسان فی  
الدنیا یتصور فی الآخرة بصور قبیاسها فمن کان تصوراته  
مقصورة علی اغراض هیمیه او سبعیه او شیطانیة تغلب  
علی نفوسهم فالاجرم یخسرون علی صور تلك الحیوانات وایضا  
که هر خلقی صورت نوعی از انواع حیوانات است و برای هر حیوان  
بدنی و برای هر روحی جسده مناسب محمول است و حیوانیت  
هر حیوانی منوط بصورت معنویه و روح و حقیقت و هیئت  
ان حیوان است مثلا کلبیت کلب بصورت معنویه ان که  
غضب مفراط متولی است مربوط است و خیر نریخت خیر  
بصورت شهوت و حرص کلا و شربان منوط است و قریب  
قرده بصورت محاکات و سخریه بستر است و تغلب و رویه  
بمکر و خدعه تغلب شده است پس چون پرده برداشته شود  
و حقیقت هر کس بروز کند و هر که هر چه هست پیدا و ظهور  
شود ملک اصحاب کف در میانان گردد و از ارکنده کان

و ادب رساننده کان خلق خدا لاسیما غریبا و اجانب من خود  
چون جاهل عالم را ساکن کننده دیده میشوند و مکاران و  
خداعان غالب و حرصان بر اکل و شرب و شکم پرستان  
خنایر و هکذا لجمیع طبقات خلق بصور ملکوتیه حقیقیه  
خود محسوس و مبعوث میشوند بر اکر از روز هر روز انکشاف  
سر اثر و انجلا ضمائر و بروز ظهور حقائق و زوال و زوال  
رقائق است چنانکه راوندی علیه الرحمه در کتاب خرائج از  
بی بصیرت نقل کرده که قال قلت للصادق ما فضلنا علی من  
خالفنا فوالله انی لاری الرجل منهم اخی بالاداعی عیسا و  
احسن حالا و اطیع فی الجنة قال غسکت عنی حتی کما بالابطح  
من مکذ و زانی الناس یضجون الی الله تع قال یا با محمد هل  
تسمع ما اسمع قلت اسمع خبیج الناس الی الله قال ما اکثر الضحیج  
و اقل الحج و الذی بعث محمدا بالنبوة و عجل بروحه الی الجنة  
بقبل الله الامنک و من اصحابک خاصه ثم مسح بده علی وجهی  
فقطرت فاذا هو اکثر الناس خنایر و خبیج قرده و عنه ايضا عن



ابن جعفر فی حدیث الحان قال فإزاد ان مسح علی بصری وایبست  
 جمیع الامتة عنده ثم قال یا ابا محمد مد بصرک فانظر ماذا اثری  
 بعینک فوالله ما ایبست الا کلبا او خبثا او قذالک ومن  
 هذا الخلق المسوخ قال هذا الذی تراه هو السواد الاعظم ولو  
 کشف الغطاء للناس ما نظر الشیعة الی من خالفهم الا فی هذه  
 الصورة ثم قال یا ابا محمد ان احببت ترکک علی حالک هذا و  
 حسابک علی الله وان احببت ضمانتک للجنة علی الله ویرد  
 الی حالک الاول فلتک لا حاجة لی فی النظر الی هذا الخلق المملوک  
 رتقی الی حالی فواللجنة عوض فسیحده علی عینی فرجعت کما کنت  
 وابن مشاهد ورویت بنحو تصرفیست از نفسی لی بار جلیب  
 راوی وثنو بصر وکشف غطاء ملک از بدنه او بنجوی که  
 چشم او ملکوتی و نورانی روحا شود تا بتواند صور ملکوتی  
 بزخیر و حقائق اصلیه مردم را دیدار کند و مشاهده نماید  
 یا باینکه صور باطنیه را بکسوه حسنه بپوشاند و معقول را  
 محسوس سازد تا انچه ناپیدا است دیده شود و بهر صورت لباس

مختصر بیان و بهر و حی قالی در خوران قرار دهد تا بان و بان قالی  
 متصور و منقلب شده نمایان و ظاهر گردد و بحس ظاهر محسوس  
 شود و وجه اول و فوق بقواعد و اسبغ و ازین است و وجه  
 ثانی بعنوان مسخ اقرست و قد جان جن ختم المرام و ان ان  
 قلع الکلام بحمد الملك العالم و مصليا علی سید الانام محمد و آل  
 الکرام فاحمد الله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً و استغفر الله  
 من جمیع ما وقع منی من زلل و خطا و نصنع او نرتب او تکلف  
 فیما کنت و سطریت فان الکرم عیم و الرحمة واسعة و الجود فاعظم  
 علی اصناف الخلق و انا خلق ضعیف لا وسیلة لی الیه الا کرمه  
 وجوده و رحمته هذا وقد وفق الله عم نواله من فضل العظیم  
 الوجیه و الابد النبیه فخر السادات منظر السعادات فخر الثجار  
 الابرار و ظهر الکبار الاخبار المبرر بامید محمد المعروف بمیرزا قاسم  
 الشیرازی اطال الله عمره للصدی الی کتب هذا الکتاب طبعه  
 من قبل ان یفنی ختمه و یتبعه و کان کما صنفی صفی من عکرها  
 و صارت مبیضة من مسودتها کتبها الکاتب و بطبعها الطابع



فغانی لذلك المعاودة لتفقد هذه السيرة وتحسين لفظه وتحويل  
ترتيب مع ان وفور العرائض وكره العوائض قد بلغ حد المنع ايضا  
من ذلك فالأموال من انصف لانصاف طبيعته وعدل عن  
الاعتساف بحجة ان يعذرني في ذلك ويعفو عني ويسر علي  
ما ظهر وسخ وبهر وسطح لمن سواي ونقص او طغيان او قصور  
او نقصان في لفظ او معنى او بيان وسجد من حسن شجرة ولم  
من الحسد ادعية ما ودعت في هذا الكتاب من اسرار الحكمة  
الالهية واغوار الشريعة المحمدية على صاعد الاصلوة وتجربة  
واخت من المسالك المستوعبة والمدارك المتعقبات وانما  
غالباً در هر باب در تشيخ مطالب انبغه وناوچه مقاصد  
شرفه در اینجا زواجضار کو مشبه و از اطناب و اسهاب دوری  
کرده نظر بتوجه و میل و التفات ارباب عقل و نظر بوده است  
بمختصرات نه مطولات مع ان العاقل بکفیه لاشارة وخبر  
الکلام اقل و دل هر کرا اسرار حق و اموختند مهر کردند  
دهانش و خند ختم حرم حد توای ذوالجلال زانکه حد

بود خبر المقال فیا مولای و معتمد انچه مقصود و منظور  
نظر بود با تمام سید و انچه مامور با بر قضا و قدر بود با خبر  
انجامید امید داشت که از عدم قابلیت ان اغراض شود و از  
روی شکرت بقبولیت مقرون کرم و الله هو الشکور

بحمد الله تعالی

و توفیق و فضل و عنایت تمام شد کما جلیل  
کاسبیل کرد واقع و مفصل کلام در هر باب  
از انظار شریکانه و ادبی جمال و فانی  
بشیر علم و دانایی را نماید و هر  
ان شطون گشتن کسان سیر بقیع بحیر  
الظان بیا رابح عظیم عرفان هدایت

هذا کتاب

لو باع بمثل در الکمال البائع المغنوا  
و مصنف هذه النسخة الشرفیة و الجمرة



اللطيف الشَّيخ الوفي والحبر المَلَّح عَلَّامُهُ  
 وَقُدْرَةُ عَصَاهُ فِي الْعِلْمِ وَالْحُكْمِ وَظَهَرُ  
 الْفَقْهَاءِ وَالْعُرَفَاءِ مَا لَا إِسْلَامَ وَمِلَّةَ إِلَّا  
 الْحَاجُّ مِيرزا أَبُو الْحَسَنِ الْأَصْطَحْشَانِي نَيْلُ اللَّهِ  
 تَعَالَى مِنْ غَوَائِقِ الرِّمَانِ وَسَوَاحِجِ الْأَيَّامِ  
 تَمَامُ تَصْنِيفِهِ وَمُقَابِلَةُ أَقْدَامِ فِرْعَوْنَ وَخَرَجُهَا  
 أَقْلُ الْخَلِيفَةِ الْإِسْمَاعِيلِيِّ فِي الْحَقِيقَةِ أَحْمَدُ  
 النَّبَرِيُّ وَفُتِحَتْ فِي يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ السَّابِعِ  
 وَالْعَشْرِينَ مِنْ شَهْرِ حِجَاةٍ الْكَتَابُ بِمَنْزِلِهِ

١٢١٢  
 وَطُبِعَ بِطَبْعِ نَاصِرٍ فِي  
 مَكْتَبَةِ  
 مَكْتَبَةِ



